١٢١

هو

اخلاق مولانا جلال الدین محمد دوانی
علیه الرحمه والمغفره

هو

اخلاق مولانا جلال الدین محمد دوانی
علیه الرحمة والمغفرة

۱

بسم الله الرحمن الرحیم

افتتاح کلام بنام واجب الاعظام سلطانی سزد که بامر نافذ
ازلی جنود مجندهٔ اعیان ممکنات را از سر حد عدم بدار الملک وجود
متوجه ساخت و منشور خلافت کبری بنام آدم خاکی مرقوم رقیم
عنایت گردانیده او را بخلعهٔ خلت و اصطفا و تشریف اصطفا
و اجتبا بنواخت مبدعی که لوح فطرت انسانی را بنقوش صور اسما
موشح ساخته در کنار قابلیت نفس ناطقه نهاد تا حروف تقاضای
و علم آدم الاسماء کلها حقایق اسما و صفات لم یزلی و دقایق حکمت
علمی و عملی تحصیل نماید و بر معارج معارف علیه و ملکات سنیه باقدام همت
بر آید در مدرسه ملکوت بحکم قال یا آدم انبئهم باسمائهم بمنصب افاده
منتهیان ملا اعلی را سزد و شاید و درود بر کاملی که بحسب رتبت
قدسی فاتحه کتاب ابداع و اختراع و بصورت انسی دیباچه مکارم
اخلاق و لطایف اصطناع است مکملی که ببدرقهٔ آداب شعایر شرعی
و اسرار نوامیس وضعی مستتر شد آن سالک هدایت را از مهالک
غوایت خلاص داده بسر منزل کمال رسانیده کمان بوادی سلوک و
متعطشان فیافی طلب را بمطایای حسن ارشاد بمنهل زلال وصال
رسانید و بر آل و اصحاب او حماة ملت بیضا و هداة طرق زهرا

۲ و فارسان میادین دین و حارسان شرع مبین اند دعاء
دولت حضرت خاقانی صاحب زمانی خلد الله تعالی ظلال خلافته
و رافته علی العالمین بعد از حمد ملک منعام و صلوه و سلام بر سید انام
علیه افضل التحیه والاکرام توشیح معاقد کلام بذکر القاب همایون
پادشاهی لایق باشد که چشم جهان بین جهانیان بنور عدل شاملش
روشن شده و بسیط عرصهٔ هامون از یمن فضل کاملش گلشن
گشته خسروی که انجم با آنکه همگی چشم شده صاحب قرانی چون او
در سپهر قرنی ندیده و افلاک با آنکه همه تن گوش گشته طنین طنطنهٔ صاحب
دولتی باین مرتبه نشنیده سعادت و اقبال بیمن همت غلامی آن حضرت
بصفت قبول موصوف شوند ظفر و نصرت در نیمروز کمال از بیم
زوال بسایهٔ چتر همایونش آرند آفتابیست که چون عدو آنرا از سمت
الراس بیند وقت زوال خود داند آتشیست که شرار آتش شرارهٔ
حقد از سینه مخالفان باز نشاند بل آتشیست که چون در صحرای
نبردگاه در گیرد دشمنان از گیاه صفت خشک و تر بسوزاند آیینه
روشنست که عروس فتح و ظفر چهره خود را جز در صفای آن ننموده
دید جوهریست کاردان که دشمن سودایی جز بنقد جان جوهری از او
نتواند خرید گوهریست از خاندان و انزلنا الحدید مهیب پیکری که
صفت سطوت او فیه باس شدید تیز تیغ جانستان سریع که اجل نامه

بارها کردم وسعی جدای بسکم — هوائی از دو قطع اسمانی بسکم

۴
اعدای دولتش بر پای بسته یا پیکیست تیز رو که برسم سفارت از
ملک الموت باحضار مخالفان آمده معینت باریک در دل تاریک خصمش
سر بر زده خیالیست راست در دماغ حساد دولتش جای گرفته چتر
عظمت دثارش بر سر خور آسمانیست که خورشید در سایهٔ اوست ایوان امنیت
بکه طبقات سموات رفعت سمات نردبان نه پایهٔ اوست پیکران سبک
خیزش تند باد پیست سلیمان زمان بدان سوار دیو نژاد پیست پری تکی
عفریت رفتاری فلک الافلاکست که افتاب را بیک روز از مشرق
بمغرب رساند یا نسر طایرست که بیک شبانروز گرد جهان بر آید چون فلک
در میدان جهاد بر طبق والعادیات ضبحا با اعدای دین جولان نماید
غبار طوفان آسارش را که بتشریف فاثرن به نقعا مخصوص است توتیای چشم
خورشید سازد و وقتی که بحکم فالموریات قدحا از غایت سرعت سم
آتش از نعل قمرسای فلک فرسایش برافروزد کفار اشرار را خرمن
هستی بسوزد گاهی که شاه در بزم رزم از جام غیرت افتاب وار سرگرم شود
مخالف روبه صفت را جای قرار نماند و زمانی که شمشیر کینه گذار ذوالفقار
کردارش چون صبح صادق از افق نیام بر آید دشمن سیاه روی ظلمت
شعار را جز فرار چاره نباشد آری شب اگر تیره سپاهی لشکر مقابله با این شهی
خورشید رخسار متیسر نیست و مور ضعیف را به بسیاری حشر مقاتله با سلیمان
متصور نه بدور عدلش فریاد جز از مرغان چمن بر نیاید و بیداد غیر از

۵
غمزهٔ معشوق بر عاشق ننماید فتنه در گوشهٔ چشم خوبان بخواب رفته و آشوب در
شکن زلف بتان قرار گرفته بجز ابروی دلبران کرانمال که کمان فتنه بزه آرد
و بغیر از مژهٔ مه رویان کرا یارا که تیغ عدوان کشیده دارد افتاب چون
بر تیغ کشیدن منسوبست از ترس قهرش زرد بر آمده هر شام بمغرب
مختفی شود آما مدبر سیاستش صبحگاه گریبان گرفته از راه مشرق بازارگاه آورد
ماه چون بتهمهٔ اقتباس نور بدزدی متهم شده از بیم صولت قهرش در
حجاب تاری متواری گردد هر که چون عقاب سر شعدی طغیان بر آورد
کبوتر وار گردنش در طوق کشد و هر کس که چون باز چنگل عدوان بگشاید
از زر نجیر رنگ پر پایش نهد و نهضت مبارک افالش هر گاه عنان توجه
منعطف سازد لشکر مخالف از صیت صولت او انهزام یافته راه ادبار
بپیماید رایات نصرة آیاتش هر جا بعزم ماضی روی اقبال آورد در حال
فتح باستقبال آید و چون با خشم بهرام انتقام بمیدان قتال که شکارگاه
شیرانست در آید بهرام را گور پندارد و شیر را مور شمارد و بحکم عدالت
بار گران سر از گردن ضعیف دشمن برداشته و برسم ایالت تخم
پیکان در زمین دل مخالفان کاشته و عجب آنکه خار کارد و آما گل فتح بار آرد

نظم
شهی که گوی فلک را سوار تدبیرش ٭ چو گوی در خم چوگان امتحان آورد
بعهد معدلتش بره گریخته را ٭ گرفت گرگ و کشانش سوی شبان آورد
فلک ز بهر علیق سمند او جو و کاه ٭ بشکل سنبله از راه کهکشان آورد

٥ دگر کسی نتواند برسم دست انداز ؛ بدور رافت او زور بر کمان آورد
وهو السلطان الاعظم والخاقان الاکرم الذی بید اقتداره مقالید الزمان بکف
کفایته زمام مصالح نوع الانسان حامی بلاد الله عن الجور والطغیان ماحی
آثار الظلم والعدوان السلطان ابن السلطان ابن السلطان نصرة الدولة والخلافة
والدنیا والدین حسن بیک بهادر خان خلد الله تعالی ظلال خلافته وابد
علی العالمین انوار رأفته ولازال اعلام رفعته مرتفعة عن بسیط الغبراء انکه نام
سعادت فرجامش بزبان عهد که لغت خاص خواص ورتبه ختمی اتصاف(?)
می نماید ازانکه سلطان جهان وقیم زمین وزمان آن عالیشانست **مصرع**
انجا که عیانست چه حاجت به بیانست ؛ والحق اکابر ائمه کشف وتحقیق که
از دریچه حال حوادث استقبال را بنظر شهود ببینند وبدانند واز لوح
صافی نقوش غیبی را کماهی خوانند بتصریح وتلویح در رسایل وکتب تبشیر
بظهور این دولت عالی قرنها الله بالخلود مدی الایام واللیالی فرموده اند
در مواضع متعدده ذکر اوصاف وشمایل آنحضرت نموده وجه امارت بر
استحکام قواعد این دولت قاهره اجلی واعلی ازانکه صبح ظهورش از
بضع سنین سر برزد وچنانچه عالمیان برای العین مشاهده نمودند بروجهی که
هیچ کس را بهیچ وجه دران ریبی نماند **نظم** طلع الصبح لذی العینین ولم یبق
وحی ؛ ومتجدس متفرس داند که احوال همیون فالش زبان حال وعده صادقه
میدهد که عنقریب در تخوم ربع مسکون وشیخون عرصه ها موج وجود نابر(?)

٦ وروس منابر بشرف نام والقاب نباهت انتسابش معنون ومباهی
خواهد شد **بیت** باش تا افتاب جلوه کند ؛ کین هنوز از نتایج سحر است
ایزد تعالی قباب عظمت وجلال این پادشاه عدیم المثال را بتایید وتابید
تشیید وخیام حشمت واقبالش تا قیام قیامت باوتاد خلود موتد دارد
بیت در ظل افتاب تو آسوده اند خلق ؛ یا رب مباد تا بقیامت زوال تو
نظم بقیت لعاد الدهر یا کهف اهله ؛ وهذا دعاء للبریة شامل
تمهید سبب تالیف وذکر القاب همیون پادشاه زاده اسلام جله(?) الله
تعالی ملکه وسلطانه چون بمقتضای قضیه صادقه **نظم** نعم الاله علی العباد
کثیرة ؛ واجلهن نجابة الاولاد ؛ بهترین نعمتی وخوبترین منحتی طوایف
انام را نجابت اولاد عز گرام است از فیض فضل ربانی وبمن تایید سبحانی
حضرت صاحب قرانی را خلفی صدق ارزانی شده که بحکم الولد الحر یقتدی
بابایه الغر در آیین نصفت وعدالت وقوانین سلطنت وایالت
قدوه خود را سیرت کریمه آنحضرت داشته هیچ دقیقه از دقایق مواعد(?)
ملک وملت نامرعی نگذاشته **نظم** شنشنة اعرفها من اخزم ؛ ومن اشبه
اباه فما ظلم ؛ اعنی حضرت پادشاه وپادشاه زاده اسلام نقاوه سلاطین
ایام جوانبختی که با حداثت سن اگر اعاظم سلاطین ماضیه بودندی دقایق
پادشاهی را از رای خرده دانش استفاده نمودندی فکر صواب اندیشش
نسخه ایست راست مطابق رقم تقدیر **مصرع** بپیر وجوان وبه تدبیر پیر ؛ انکه ...

در باغ فتح و اقبال نهالیست که آب از خون دل مخالفان خورد و بیکانش در
کلشن ظفر و فیروزی غنچه ایست که از نسیم صبا نصرت رنگ یابد تیغش قاطعیت
بدرجه طالع اعدا رسیده و تیرش سهم الموتیست که بجیب تیرکمانه بکیت دشمنان
انجامیده سنانش عصای موسی صفت از سنگ دل عدو چشمهای خون روان
سازد و تیرش شهاب ثاقب وار مرده متمرده را از اوج هستی بخاک نیستی
اندازد تا آب تیغ آبدار دل سیاه عدو را از کدورت حسد و بداندیشی
پاک کند و بصدمه گرز گران سر بی مغز دشمن را از ثقل باد نخوت سبک
گرداند ناوکش راست الغیب در میان جان اعدا نشسته پیکانش جوهر
در گنجینه سینه منافقان جای گرفته تیر رسش صفحه تیر فلک را هدف ساخته رمحش
سر بر سماک رامح بر افراخته تیر و کمانش منضم باهم الف و نون بیت شده که
بر تحقیق و اثبات قضیه فتح دالست یا بر خلاف اصل مشعر بنفی و زوال
دشمن بد فعال در اری افلاک اگر نه از خوف آن بودی که چون لؤلؤ لالا
ایشان بکمترین لالای بخشد هر آینه در سلک درر خزانه عامره منتظم بودندی
و آفتاب و ماه را اگر نه بیم آن بودی که کای نقدین ایشانرا در انعام بکمترین
کدای صرف فرماید البته با قسط هر شبه از وجه عمال خاصه فرود آمدندی
الکدر و الکدری خافا جوده فمحضا بالبحیر و الافلاک غره سب السلطنه
القاهره درة صدف الخلافة الباهرة مظهر آیات الالطاف الربانیة مطلع
انوار الغایات الرحمانیة مطرح الانوار الملکوتیة مطمح الانظار اللاهوتیة

نظم خسرو مالک رقاب آیین پناه ❁ آفتاب مکرمت ظل الله ❁ از آفتابش
هم سنان و هم سپر ❁ تو امانش جا گزرین کمر ❁ پیکرش کان سر بسر نور و صفاست
سایه انوار خورشید بقاست ❁ ظاهر اگر سایه عین نور نیست ❁ کج مبین کز نور
چندان دور نیست نظم سایه را صنو دوم گوید حکیم ❁ از دوی بگذر که نیستی مستقیم
سلطنت را نور ظلت شد دلیل ❁ مظهرش از غیب شد سلطان خلیل
نار جور از مقدم او نور شد ❁ ظلمت ظلم از ممالک دور شد ❁ اهل زور را در صفت
بت ساختند ❁ رایت تزویر روز افراختند لیک سلطان چون خلیل بت
شکن محو کرد انجمله را از انجمن گوهر آسا تا نش اخفا میکنم ❁ نظم در سلک ثنا
میکنم آسمان را سر شد و از جان بکاست ❁ صبح روشن چون قرین زلف
خوبست ❁ شد بد انسان لطف بی پایان او ❁ کاول شب مینماید صبح زو
نه ز زلفش شد دگر در تاب و تب ❁ تا به بندد مطلع روشن شب جاهش
از طور مدارک برترست ❁ عقل با قدرش چو خفاش و خورست ❁
چون بیارم از ثنایش دم زدن ❁ دست در ذیل دعا خواهم زدن ❁
یارب از چشم بد آتش دور دار ❁ رایت اقبال او منصور دار ❁ بر تراز
ایوان کیوان رتبتش ❁ سوره انا فتحنا نصرتش ❁ دوستانش بر بساط
عز و ناز ❁ دشمنان چون شمع در سوز و گداز و از آثار سعادت و نجابت
آنحضرت آنکه با وجود عنفوان جوانی و توافق اسباب عیش و کامرانی
و علایق سلطنت و جهانبانی نه چون سر خوشان شراب غرور اوقات

فراغت باستیفای لذت جسمانی واستمتای قوای غضبی وشهوانی گذرانند
بلکه معظم اوقات همایون ساعات را بعد از فراغ از ادای فرایض ملت و
قیام بمصالح مملکت وحوایج رعیت واقامت مراسم نصفت
وعدالت مصروف حقایق علمی ونوادر حکمی ونصایح وامثال ارباب
علم وکمال وحکایت سلاطین عدل آیین واساطین ائمه دین میفرمایند
ومصداق این سیاق آنکه کتابی مشتمل بر نفایس حکم وغرایب کلم از لسان
ملوک نامدار وائمه ابرار وحکمای کبار بمقتضای مصرع
وخیر جلیس فی الزمان کتاب همیشه ندیم حضرت منیر ساخته اند والحق کتابیست
مشتمل بر بسی فواید ارجمند وحقایق بلند ولهذا اسلاف عظام
آنحضرت آنرا در خزانه عامره ضمیمه نفایس جواهر میگردانیده اند
فاما چون تصنیف بعضی متقدمانست ومشتمل بر عبارات غیر متعارفه
واشعار عربیه که امثال آن اکنون متداول نیست اشارت علیه بر این
جمله نفاذ یافت که این فقیر بی بضاعت آنرا از سمی وتمیمی نماید و چون
بنظر اندیشه در آن معانی رفت چنان نمود که بحسب ترتیب وضبط
اجزا کتاب مشوش ومنتشر است وبحسب مقاصد از احاطه تمام ارکان
علم اخلاق وسیاست قاصر پس معمار طبع این نقش بر لوح خیال کشید که
تدوینی رود که با آنکه بر اصول حکمت عملی مشتمل باشد در شواهد ودلایل
اقتباس از انوار نیرات آیات ربانی ومشکاة احادیث حضرت ختمی منقبت علیه

افضل الصلوة والتحیات ومصابیح صحابه وتابعین ومشایخ ائمه دین ولمعات
اشارات اساطین حکمای الهیین رود ودر مواضع مناسبه بقدر امکان
بر مقاصد آن نسخه محافظت کند ودر مظان لایقه از ذوقیات اهل کشف
وشهود چاشنی نماید تا از میامن خواص زمان بی نصیب نباشد امید آنکه
بنظر دولت سلطانی کتابی شود که هم طالبان حقایق علمیه را وهم سالکان
مناهج حکمت عملیه را از آن حظی وافی ونصیبی کافی باشد ان شاء الله تعالی
وحده وچون مقاصد این کتاب قواعد حکمت عملیست وآن عبارت
از علم باحوال نفس ناطقه انسانیست ازین رو که احوال محموده ومذمومه
بمبادی اراده ازو صادر تواند شد تا بسبب آن علم از رذایل متخلی و
بفضایل متحلی شود وبکمالی که متوجه آنست بشود وافعال مذکوره منقسم
بر دو قسم است یکی آنکه راجع شود بهر نفسی بانفراد وآنرا علم اخلاق
وفرهنگ خوانند ودیگر آنکه راجع شود بمشارکت منزلی یعنی آنچه
بسبب انتظام احوال اهل منزلی واحد باشد وآنرا علم کدخدائی
وتدبیر منزل گویند ودیگر آنکه راجع شود بمشارکت در بلد وولایت
یا اقلیم ومملکت وآنرا علم مملکت داری وسیاست مدن خوانند
پس لا محاله مقاصد کتاب که مسمی بلوامع الاشراق فی مکارم
الاخلاق است در اقسام ثلثه منحصر باشد وچون ادب تدوین مقتضی
تقدیم مقدمه ایست مشتمل بر بعضی امور متعلقه بفن که موجب بصیره طالب

برسد

١١ واعانت او در تحصیل مطالب باشد ترتیب آن بر سطعی در بیان امور مذکوره
و سه لامع در مقاصد ثلثه رفت و از فصول و مقاطع تحت لمعات
و نظایر آن مناسب بود والتوفیق من الله لا نعبد و لا نستعین الا ایاه
قال الله تعالی ما خلقنا السموات والارض وما بینهما وقال الله تعالی
افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون از پرتو اشعه این دو
نیر قدسی بنیان این نمط تحقیق را این معنی مشاهد و معاین شود که
ذرات اکوان و حقایق عالم امکان را که از مکمن غیب بمنصه شهود جلوه
دادند و بچگونه صبغة الله ومن احسن من الله صبغة آراسته در معرض
عیان آورند بحکم اعطی کل شیء خلقه ثم هدی هر یک را غایتی و مصلحتی است که
بمنزله ثمره آنست چه فعل جواد مطلق و فعال بر حق اگرچه معلل باغراض
نیست اما خالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات نیست خلیجه هر دو
مقدمه در علم الهی ببراهین قاطعه مثبت شده و غایت انسان که خلاصه
اکوان و عین اعیان و نقاوه جهانست خلافت الهی است چنانچه مؤدی
نص کریم انی جاعل فی الارض خلیفة و فحوای وهو الذی جعلکم خلائف
فی الارض افصاح از آن مینماید و در آیه کریمه انا عرضنا الامانة
علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها
وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا اگر امانت را حمل بر عقل یا تکلیف
کنند چنانچه در تفاسیر مشهوره مسطور است بر اول متوجه شود که جن

لاعبثی

١٢ و ملایکه با انسان در عقل شریکند و بر ثانی آنکه جن با انسان در تکلیف مساهم
است پس تحمل آن مخصوص انسان نباشد و از سیاق آیه اختصاص انسان
بآن فهم میشود کما لا یخفی علی من له ذوق سلیم بلکه حمل بر سر خلافت الهی
باید نمود که تحمل اعبای آن از اجزاء آدمی ضعیف در خور نبود بیت بار وجود
خویش نتابد دلم ز ضعف * لیکن بیار عشق کشیدن ضعیف نیست بیت
آسمان بار امانت نتوانست کشید * قرعه فال بنام من دیوانه زدند
و استحقاق انسان مرتبه خلافت را بنابر کمال قابلیت او صفات
متقابله را بر وجهی که مظهر اسمای متقابله الهی تواند شد و بعبارت عالم صورت
و معنی قیام تواند نمود چه ملایکه را اگرچه جهت روحانیت و لوازم آن
چون اشراقات علمی و توابع آن از لذات عقلی بحسب فطرت حاصلست
اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده بکلی بی نصیب اند و اجسام فلکی را اگرچه
بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه هست اما کمالات نفسانیه انسان فطرت
و اجسام ایشان از کیفیات متخالفه و طبایع مختلفه بری است و سیر در
مدارج مختلفه و مراتب متفاوته و تقلب در اطوار نقص و کمال و تحول
در تقالیب احوال و احاطت بر جمیع حقایق علوی و سفلی ندارند
بخلاف نشاء انسانی که بر جمیع اطوار محیط است و بر تمام مراتب سایر
اولا در مرتبه وجود از رتبه جمادی بمرتبه نباتی و از نما بمرتبه حیوانی رسیده
و از آنجا بدرجه انسانی انجامیده و چون بحلیه اعتدال مزاج و التعدیل

قوی جسمانی و نفسانی متجلی گردد من حیث البدن و النفس شبیه باجرام
سماوی باشد چه توسط بین الاضداد بمنزله خلو از آنست و بواسطه این تصفیه
نفس او منتقش بصور حوادث ماضیه و آتیه بر وجه جزوی شود همچون نفوس
فلکیه یا بواسطه اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین حکمت یمانی و عیانی
ثابتست یا بواسطه انعکاس صور قدسیه از مصباح نفس ناطقه بمشکوة
خیال و تمثل او بصور جسمانی که بمقتضای حقیقه مرئی طبیعت مراة باشد
چنانچه رای حکماست و چون ازین مرتبه ترقی نموده نفی ماسوا از خاطر
نماید و باقدام همت بر شواهق حظایر قدس برآید و بمرتبه مشاهده
وحدت صرف متحقق گردد و در زمره ملایکه مقربین بل در صفت
اعالی مهیمین باشد و مع هذا محبوس و مقصور در یک مقام نباشند بلکه
هر مقام را که خواهد محط رحل و منزل قصد تواند ساخت نظم لقد صار
قلبی قابلاً کل صُورَةٍ فَمَرعیً لِغِزلانٍ وَ دیرٌ لِرُهبانِ وَ ادینُ بدینِ الحبِّ
انّی توجّهتْ رکائبه اُرسِلتْ دینی وَ ایمانی و ازینجهتست که ایمه سنت
و جماعت که مالکان ازمه براعت اند اتفاق نموده اند برآنکه خواص
بشر از خواص ملک افضل است بیت گر آدمی صفتی از ملک گرو ببری
که سجده گاه ملک آدمی زادست اما در عوام ملک خلاف کرده اند
بعضی تفضیل عوام بشر کرده اند چنانچه در کتب مشهوره کلامیه مسطورست
و بعضی بخلاف آن قایل شده اند و شکی نیست که خواص ملک از عوام
بشر افضل خواهد بود و از حضرت مرتضوی علیه السلام که مدینه

علم را بابست و باب او طالبان یقین را مآب انمعنی منقولست که ان الله
تعالی ملک را عقل داد بی شهوت و غضب و حیوان را شهوت و غضب
داد بی عقل و انسان را هر دو داد پس اگر انسان شهوة و غضب را مطیع
و منقاد عقل کرداند و بکمال عقلی رسد بمرتبه او ملک اعلی هم ملک را
مزاحم در کمال نیست بلکه اختیاری نه و انسان با وجود مزاحم نبعی و اجتهاد
باین مرتبه فایز شده و اگر عقل را مغلوب شهوت و غضب سازد خود
را از رتبه بهایم فروتر آید از درجه ایشان بواسطه فقدان عقل کی داعی
شهوت و غضب نتوانند شد انتقصان بعد و رهد بخلاف آن قطعه
آدمی زاده طرفه معجونیست از فرشته سرشته و ز حیوان گر کند میل این
شود کم ازین ور کند میل آن شود به از آن و خلافی که در ترجیح انسان
بر ملک از حکما منقولست صاحب اصطلاحات صوفیه اشارتی برفع آن
فرموده و طریق توفیق بین الفریقین نموده برین وجه که شرف و کمالات
چه شرف بحسب قرب بمبدا است در سلسله ایجاد و غلبه روحانیت و
نزاهت که لازم آنست و کمال بسبب جامعیت است پس اگر ملک بنابر قلت و
سایط و غلبه احکام تجرد اشرف از انسان باشد انسان بجهه جامعیت و احاطه
افضل و اکمل باشد و چون سخن هر طایفه را بر یکی حمل کنند خلاف بوفاق
مبدل شود و نزاع ارتفاع یابد و التوفیق من الله تعالی تنویر تحقق خلافت
انسان را بدو چیز منوط است یکی حکمت بالغه که عبارتست از کمال علمی و این

15

تفسیر بر

سخن بران تقدیر است حکمت را تعبیر بمجرد علم باحوال موجودات کنند
و نفس و عمل را خارج کنند اما بران تقدیر که حکمت را تفسیر کنند بخروج نفس
بکمالی که اورا ممکن است در جانبی علم و عمل احتیاج بقید اخیر نیست بلکه
خلافت بمجرد حکمت حاصل است چون عمل دران داخلست و اولی
تفسیر ثانیست چه اوفق است بمعنی اصل زیرا که حکمت در اصل لغت
موضوعست بازای راست گفتاری و درست کرداری و انفعالی نفس
ومن يؤت الحكمة فقد اوتي خيرا كثيرا باینمعنی انسب و الیق است و بر تفسیر
اول مثل انك انت العليم الحكيم از قبیل عطف الفاظ مترادفه باشد
و شکی نیست که حمل بر تاسیس اولی است از تاکید و انچه قدمای حکما
در تعریف فلسفه گفته اند التشبه بالاله بقدر الامکان بمعنی ثانیست به
تخلق باخلاق الهی تشبه تمام نمیشود و محقق است که انسان بمجرد
علم بی عمل بذروه کمال نمیرسد چنانچه در حدیث نبویست علی قایله
افضل صلوات المصلین و اکمل تحیات رب العالمین العلم بدون
العمل والعمل بدون العلم ضلال و حضرت رسالت پناه علیه افضل صلوات
الله وسلامه از علم بی عمل پناه بخدای عز و جل برده حیث قال صلی الله
التشبه بقدر الامکان و مراد بعلمی که در حکمت مذکور است نه حفظ
اقوال متداوله مشهوره است بل مراد یقین بمطالب حقیقیست خواه
بنظر و استدلال حاصل شود چنانکه طریقه اهل نظر است که ایشان را

از حکمت م

و بال صح

بالاله

16

علما میخوانند و خواه بطریق تصفیه و استکمال چنانچه شیمه اهل فتوتست
و ایشانرا عرفا و اولیا می نامند و هر دو طایفه بحقیقه حکما اند بلکه
طایفه ثانیه چون بمحض موهبت ربانی فایز بدرجه کمال شده اند و از
مکتب خانه وعلمناه من لدنا علما سبق گرفته اند و دران طریق اشواک
شکوک و غوایل اوهام کمترست اشرف و اعلی باشند و بوراثه انبیا
که صفوه خلایق اند اقرب و هر دو طریق در نهایت وصول بر هم
باز می آرد و الیه یرجع الامر کله و میانه محققان هر دو طریق هیچ
خلاف نیست چنانچه منقولست که شیخ عارف محقق قدوه ارباب
العیان صفوه اعیان الانسان شیخ ابوسعید ابی الخیر را با قدوه الحکما
المتاخرین شیخ ابو علی بن سینا قدس الله روحهما اتفاق صحبتی شد
و بعد از انقضای ان یکی انچه او میداند من می بینم دیگری گفت
انچه او می بیند من میدانم و هیچکس از حکما انکار اینمعنی ننموده بلکه
اثبات کرده اند چنانچه ارسطاطالیس میگوید هذه الاقوال المتداولة
كالسلم نحو المرتبة المطلوبة فمن اراد تحصيلها فليحصل لنفسه فطرة اخرى
و افلاطون الهی فرموده قد تحقق لي الوف من المسائل ليس لي
عليها برهان و شیخ ابو علی در مقامات العارفين ميفرمايد فمن احب
ان يتعرفها فليتدرج الى ان يصير من اهل المشاهدة دون المشافهة و
من الواصلين الى العين دون السامعين للاثر و حکیم اجل شیخ شهاب الدین

گفت م

معقول که محی رسوم قدمای حکماست در تلویحات نقل میکند که در خلسه
لطیفه که باصطلاح این طایفه انرا غیبت گویند ارسطو را دیدم در
تحقیق ادراک که ازغوامض مسایل حکمیست ازو نکته چند پرسیدم بعد از ان
شروع در مدح استاد خود افلاطون نمود و اظهار عظیم در مدحت او
کرد ازو سوال کردم که از متاخرین کسی بمرتبه او رسیده باشد گفت نه
و نه بجزوی از هفتاد هزار جزو از کمال او بعد از ان ذکر بعضی از فلاسفه
اسلام میکردم و هیچکدام التفات ننمود تا بذکر بعضی از ارباب کشف
و شهود رسیدم مثل جنید بغدادی و ابویزید بسطامی و سهل بن عبد الله
تستری گفت اولیک هم الفلاسفة حقا لیکن درین طریقه اخطار بسیار است
و مهالک بیشمار و خطرات وساوس و ورطات مواحیش و تسویلات
باطله و تخیلات فاسده سالک را در بیابان طلب حیران و سرگردان
دارد و افسد فاسد انکه باندک نمایشی کسراب بقیعة یحسبه الظمان ما
از راه رفته دست از طلب بدارند حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و لعد از
اطلاع بر حلیه حال حاصلش غیر حسرت و وبال نباشد بیت دور است
سر آب درین بادیه هش دار ؛ تا غول بیابان نفریبد بسرابت
نظم خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی ؛ کثیر و ارباب الوصول قلائل
و ایضا استاد این طریقه که عبارت از مرشد کاملست یا درست
و بر تقدیر وجود شناخت او متعذر یا متعسر چه کمالات انسانی را

جز صاحب کمال نشناسد و قیمت جوهر را جز جوهری نداند بیت بر قصه
سیمرغ و قصه هدهد ؛ کی رسد که شناسای منطق الطیر است ؛ و اکثر
مردم بصورت مموه و ظاهر بی حقیقت از راه افتاده اند بیت یاقوت را
مقابل خرمهره می نهند ؛ سنگ سیه بنرخ زر سرخ میخرند ؛ و بسا که
افتد که مسترشد بتلبیس و تدلیس فریفته شود و نقد عمر خود را صرف
خدمت ناقصی کند بظن کمال موّدی بخسران حال و مال او گردد نعوذ
بالله من الغباوة و الغوایة و از جهت بیشتر علما حث مردم بطریق
نظر نمایند با انکه در طریقه تصفیه نیز احتیاج بدین طریق متحقق است چه
اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطه افراط که بنا بر جهل
بحد اعتدال احتمال ریاضات مفرطه میکند و موّدی بفساد مزاج
و بطلان استعداد گردد لهذا حضرت هادی الثقلین الی الصراط
المستقیم علیه و آله افضل التحیة و التسلیم میفرماید ما اتخذ الله ولیا جاهلا
فقط و در حدیث دیگر قصم ظهری رجلان جاهل متنسک و عالم متهتک
تبصره چون معلوم شد که تحقق خلافت که غایت ایجاد انسانست بعلم و
عمل منوط و مربوط است پس علمی که کافل تحقیق کیفیت رسوم طریق
تحصیل این سعادت عظمی باشد اهم علوم و انفع آن تواند بود و آن
علمیست که حکما آنرا طب روحانی خوانند چه بمعرفت آن حفظ اعتدال
خلقی بر نفس کامله توان نمود که بمنزله حفظ الصحة است بدن را و بهمان

رد نفوس ناقصه باعتدال توان کرد که بمثابهٔ دفع مرض است ابدان را
چه ملکات ردیه امراض نفسانیه‌اند و تفصیل مقام آنست که شرف
هر علمی یا بمبنا هست موضوع آنست یا بجلالت غایت و منفعت یا بوثاقت
برهان و حجت و این علم از جهات ثلثه بمزید اختصاص مخصوص است چه موضوع
او نفس ناطقه انسانی است از آن جهت که افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم
بحسب ردیه و ارادت از و صادر تواند شد و شرف انسانی از سیاق
سخنان سابق معلوم شد و غایت او اکمال چنین جوهری شریفست و
چه منفعت زیاده از آنکه بتوسط آن نفس انسانی را که در مرتبه بهیمی و
سبعی بلکه ادنی از آن باشد بمرتبه اعلی از ملک رسانند و لهذا بعضی
اکابر آنرا اکسیر اعظم خوانده‌اند چه اخس موجودات که انسان ناقص است
بسبب آن بمرتبه رسد که اشرف موجودات ممکنه باشد بنابر این است
که قدمای حکما که پرتو حکمت از مشکوة انوار نبوت اقتباس نموده بودند
طالب فضیلت را اول تهذیب اخلاق ارشاد فرموده‌اند و بعد از آن
تعلم منطق یا ریاضی بعد از آن طبیعی بعد از آن الهی و ابو علی مسکویه
تقدیم ریاضی کرده بر منطق و این طریق اقربست چه بواسطه ممارست
ریاضی نفس معود بیقین شود بلکه استقامت و متانت در و حاصل
گردد و تفرقه میان تکلف و تحقق و تعسف و تدقیق شعار او شود و اکثر
مشتغلان بمنطق بالتفات بطرفی از ریاضی بعکس این صفات موسوم‌اند

بلکه کمال در شغب و جدال دانند و نهایت تحقیق در آرد مغالطه یا ابدا
شکی شمرند و از اینجاست که افلاطون بر در خانه خود نوشته بود من لم
یعرف الهندسه لا یدخل دارنا یعنی هر کس که هندسه نداند بخانه ما نیاید
و بالجمله تقدیم تهذیب بر سایر علوم مقرر و متفق علیه است و بقراط حکیم
گفته البدن الذی لیس بالنقی کلما غذوته فقد زدته شرا یعنی بدنی که
از اخلاط فاسده پاک نیست هر چند او را غذا دهی موجب زیادتی
شر و تضاعف ماده او شود و این رمزیست از آنکه چون نفس از
اخلاط ذمیمه پاک نباشد تعلم علوم حکمی او را موجب ازدیاد فساد گردد چه
بدان وسیله مواد کبر و نخوت و اسباب قدرت بر ایذا و اجرا و مجادلات مواد
با علما و کبار او را حاصل شود و حقیقه آنکه اکثر طلبه علم که در درجه تخلف و
ضلال و فسوق و اخلال بازمی‌مانند آنست که بمقتضای
علم عمل نمی‌کنند و در ابتدا بتهذیب اخلاق نمی‌کوشند
و چون شنیده‌اند که حکمت موجب انحلال قیود شریعت و اطلاق
از قانون نوامیس ملت و بجهت دواعی هوا و رغبات طبیعت
بتحقیق نارسیده از تقیید رسوم که رهنور مردان راه طلبست منخلع
شده خلیع العذار چون بهایم در آب و علف می‌افتند و چون سباع
ابنای السنه را در هتک عرض اقران و اساءت ادب با اسلاف
و اعیان که آبای روحانیه‌اند و شکر مساعی ایشان بر ذمت همت طالبان

کمال واجبست میگشاید و از اعتقاد عجایز که بمقتضای البلاهة
ادنی الی الخلاص من فطانة بتراء موجب نوعی از نجاتست بر می آیند و تحقیق
کار نارسیده کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران مانده مذبذبین بین
ذلك لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء و از نتایج انست که حکمت که خمیره مقدسه
ربانی و چشمه آب زندگانیست و در مواضع متعدده از کتاب و سنت ممدوح
و مشکور از قبح سیرت این قاصران که بدنام کننده نکونامی چند
وصف الحال ایشانست عرصه طعن همگنان شده عصمنا الله و سایر
المسلمین عن الطغیان و الزلل فی العقد و القول و العمل و لا حول و
لا قوة الا بالله و ما النصر الا من عند الله کشف غطا شاید که حجاب شبهتی
دیده بصیرت طالبانرا از ادراک محاسن این حورای قدسی نژاد
و عروس حجله رشاد مانع شود پس واجب نمود تعرض بان شبهه
نمودن و در کشف رفع آن کوشیدن و تقریر شبهه آنکه منفعت این
صناعت وقتی متحقق شود که اخلاق قابل تغیر و تبدیل باشد و این مقدمه
ظاهر نیست بلکه خلاف آن بوهم متبادر و تسابق مینماید و از فحوای
نص حقایق مودی حیث قال ص و ما ینطق عن الهوی اذا سمعتم بجبل
زال عن مکانه فصدقوه و اذا سمعتم برجل زال عن خلقه فلا تصدقوه
فانه سیعود الی ما جبل علیه بطریق مبالغه مستفاد میشود که اصلا زوال
اخلاق ممکن نیست و بحسب قواعد حکمت نیز اخلاق نیز اخلاق تابع

مزاجست و مزاج قابل تبدیل نیست و اگر کسی منع (امتناع) تبدل مزاج کند
بنابر اختلاف مزاج شخص واحد در هر سن بلکه در هر حال گوییم هر شخص
را عرض المزاجیست متوسط میان حدی معین از تفریط و حدی
معین از افراط در هر کیفیت از کیفیات اربعه و تواند بود که خلقی
در همه مراتب عرض المزاج لازم باشد و زوال آن مستلزم
زوال مزاج شخصی و آن شخص باشد که بقای آن بدون آن محالست
و هرچند سعی در ازاله آن خلق کنند عبث بود که زنگی بشستن نگردد سفید
و لهذا در حدیث نبوی علیه افضل الصلوة وارد شده الناس
معادن کمعادن الذهب و الفضة خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام اذا فقهوا
و از اینجا معلوم میشود که اصل در فضیلت طهارت طینت و صفای جوهر
فطرتست و باکثافت ذاتی و خساست اصلی سعی در تحصیل ازان
قبیل باشد که کسی خواهد که بتجلیه زجاجه را بدرجه یاقوت رساند یا بتصقیل
آهن را بمرتبه فضه و ذهب آرد و این خیال محالست بیت جوهر جام
جم از طینت کان دگرست ه تو توقع ز گل کوزه گران میداری
انیست تقریر شبهه بر وجهی از تفصیل و از برای دفع آن تمهید مقدمه
لابد مینماید و آن اینست که خلق ملکه ایست نفس را که مقتضی سهولت
فعلی باشد از وی بی احتیاج بفکر و رویت و ملکه کیفیت راسخ در نفس
و در حکمت نظری معلوم شده که کیفیت نفسانی اگرچه سریع الزوال است

آن را حال گویند و اگر بطیء الزوال است آن را ملکه و سبب وجود خلق نفس را
دو چیز تواند بود یکی طبیعت چنانچه مزاج شخص در اصل فطرت بران وجه
باشد که استعداد کیفیتی خاص در وی بیشتر باشد تا بادنی سببی بآن
متکیف شود چنانچه مزاج حار یابس غضب را و حار رطب شهوه را
و بارد رطب نسیان را و بارد یابس بلادت را چنانچه بتفصیل در کتب
حکمت و طب مبین شده و دیگر عاده و آن چنان باشد که باختیار فرا ولت م
از ابتدا فعلی نماید و تکرار و ممارست در ان کار مستمر و فرسوده
چنانچه بسهولت بی رویت آن فعل از و صادر تواند شد و خلق
باشد و بعضی برآنند که تمامت اخلاق طبیعی اند یعنی مقتضی طبیعه اند
و قابل زوال نیستند چنانچه در تقریر اشکال مبسوط شد و جمعی برآنند
که بعضی اخلاق مقتضای طبیعتست و قابل زوال نیست و بعضی عادتست
و قابل زوال و جمعی برآنند که هیچ خلق نه طبیعی و نه مخالف طبیعت است
بلکه نفس در فطرت خود قابل محض است طرفی نقضا را اما یا آسانی
و آن وقتی باشد که موافق مزاج بود یا بدشواری چون مخالف مزاج
باشد و جمعی دیگر برآنند که مردم در اصل فطرت بر خیر مجبول اند و
بمزاولت شهوات و ممارست خسایس و اهمال طبیعت ملکات
ردیه کسب میکنند و شریر میشوند و جمعی از قدمای حکما برعکس این رفته
اند و گفته اند که انسان در اصل فطرت از وسخ طبیعت مخلوقست و

نفس در جوهر خود نوریست ممتزج بظلمت پس در اصل طینت او شر مرکوزست
و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب میکنند اگر شر در و در غایت نباشد و جوهر
ظلمانی بر جوهر نورانی غالب نه و جالینوس برآنست که بعضی بالطبع اهل
شر و بعضی قابل هر دو طرف و در اثبات مذهب خود چنین گفته که
اگر افراد انسان در فطرت خیر باشند و شرارة عارض لامحاله
استفاده شر یا از خود کنند یا از غیر بر تقدیر اول در ایشان قوتی
که مقتضی شر است باشد و چنین بالطبع خیر نبوده باشند و اگر در ایشان هم
قوت خیر و هم قوت شر و قوت شر غالب باشد هم این محذور لازم
آید و بر تقدیر ثانی که استفاده شر از غیر کنند این محذور لازم است
چه آن غیر بالطبع شریر باشد پس آن همه خیر نبوده باشد و همین حجت
بعینها ایراد میکند در ابطال آنکه همه شریر بالطبع باشند و بعد از ابطال
این دو وجه میگوید بعیان و مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی مردم اقتضاء
خیر میکنند بهیچوجه از آن انتقال نمیکنند و ایشان کم اند و طبیعت بعضی
اقتضای شر میکنند و بهیچوجه قبول خیر نمیکنند و امثال بسیار اند و باقی متوسطند
که بمجالست اخیار خیر شوند و بمصاحبت اشرار شریر اینست دلیل
جالینوس بر وجهی که در اخلاق ناصری نقل کرده و بر فطن لبیب
و ذهن آن پوشیده نیست چه بحسب اصول فلسفی افراد انسانی
را ابتدائی زمانی نیست و بران تقدیر تواند بود که عروض شرارت

هر فردی را از غیر باشد و هلم جرا و اصلا منتهی نشود بفردی که مؤثر
بالذات بود چه تسلسل در معدات است و نزد ایشان باطل نیست
بلکه واقع است و همچنین در شق ثانی تواند بود که عروض خیر از غیر باشد
و برهمان منوال لیکن شیخ ابو علی در شفا می آورد که اشبه آنست که
بسبب طوفانات که در قرانات عظمی واقع میشود یا بسبب انطباق
منطقتین یا قرب انطباق اگر واقع باشد یا انتقال اوج و حضیض
و غیرها و مواضع ارض که صلاحیت عمارت دارد و مسکن حیوانات
متنفسه می تواند بود و آن بقاع قریبه بمعدل النهار است تا غرضی معین
در آب مغمور میشود و چندانکه ارض منغمر میشود معمور در بحر و منکشوفی
که صلاحیت عمارت نداشته باشد بنا بر کثرت عرض و برین تقدیر
حیوانات و نباتات فاسد گردد و بعد ازان بتولد حادث میشوند
نه بتوالد و هیچ برهان بر امتناع حدوث آن انواع بتوالد نیست
چه در بسیاری از انواع مشاهده میرود که هم بتولد و هم بتوالد حادث
میشوند مثل حیات که از موی آدمی پیدا میشوند و عقارب از الخیر
و باذروج و موش از مدر و ضفدع از مطر و لازم نیست که حدوث
بعضی انواع بتولد چون در مدتهای مدید نبوده باشد بکلی نباشد
زیرا که شاید که موقوف بر وضعی معین باشد که در سنین متطاوله
متکرر شود و اشبه آنست که در عالم ازین نوع حوادث کلیه در

سنین مدیده

سنین مدیده متکرر شده باشد و آن قیامت عظمی باشد بلکه چون
تناسل و توالد منوط بحرکات ارادیه است مثل جماع و ارادیات ضروری
نیستند پس لامحاله بانسان تولدی قائل باید شد تا انقطاع نوع لازم
نیاید چه ضروری نیست که از هر شخصی نتیجه بماند و نه از شخص ما بعد ازان
میگوید اگر کسی تامل در حرف و صنایع نماید بداند که همه حادث اند و
از رویت شخص معین حاصل شده اند و دلیل بر حدوث آنها بوده فیوما
متزاید میشود و حدوث آنها دلالت میکند بر آنکه انسان را بعد از انقراض
در سلسله توالد مبدائی هست زیرا که بسیاری ازان صنایع ازان قبیل است
که انسان اگر مختص بخاصیتی سماوی یا الهامی ربانی که از طور متعارف
خارج باشد نباشد بدون آن نمیتواند بود پس هر آینه آن شخص که
اختراع آن کرده باشد مستغنی باشد ازان در قوام خود و از برای
دیگر بنی نوع انشا و اختراع آن نموده باشد تا اینجا سخن شیخ است
و سخن جالینوس را بنا برین وجهی وجیه نیست لیکن درین سخن نیز
آثار اقناعیت ظاهر است و مناقشه را مجال بسیار و حکمای متاخر
اختیار آن نموده اند که هیچ خلقی طبیعی نیست و خلاف طبیعت هم نه
اما اول بنا بر آنکه هر خلقی قابل تغیر است و هیچ قابل تغیر طبیعی نیست
نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نیست بیان صغری آنکه مشاهده و عیان
می بینیم که مردم بمجالست و مصاحبت با اشرار و اخیار کسب رذایل و

فضایل میکنند چنانچه از ممارست احوال کودکان خصوصا آنانکه بزرگی
ایشان را از جائی بجائی می برند ظاهر میشود که تادیب را در ایشان اثر
عظیم است و بحسب قابلیت بآسانی یا دشواری کسب اخلاق میکنند
و اگر اخلاق قابل زوال نبودی قوه تمیز و رویت بی فایده بودی و
تادیب و سیاست عبث و بطلان شرایع و دیانات لازم آمدی و
حکیم ارسطاطالیس گفته که اشرار بتادیب و تعلیم اخیار شوند و اما
آنانکه هیچ قابل را زوال طبیعی نیست چنان است چه بضرورت معلوم است
که طبع آب را تغیر نمیتوان کرد بر وجهی که بعد از ارتفاع موانع میل
بسفل نکند و طبع آتش را عکس نمیتوان ساخت و این مقدمه چون
بدیهیست امثله از برای تنبیه ایراد میرود و این دلیل بر نحوی که در
اخلاق ناصری آورده و ممارس صناعت نظر داند که این نیز اقناعی
چه قایل را مجال است که گوید همچنانکه مشاهده تبدل بعضی اخلاق
معلوم است که بعضی اخلاق در بعضی اشخاص اصلا متبدل
نمیشود خصوصا کمالات قوه نظری مثل حدت و حفظ
و حسن تعقل و نظایر آن که مشاهده میرود که بعضی مردم هر چند
سعی در تحصیل آن نمایی کنند منجح نمی آید و این صورت در
اکثر طلبه زمان ما مشاهد است پس بمجرد این دلیل چگونه حکم
توان کرد که هیچ خلق طبیعی نیست و همه اخلاق قابل زوالند

وبالجمله استقرار تام ممنوع است و استقراء ناقص مفید یقین نیست و دعوی
بداهت حکم و آنکه گزین امثله برای تنبیه است در محل منع و تعطل
قوت تمیز و نقص تادیب و سیاسات و بطلان شرایع
وقتی لازم آید که هیچ خلق قابل زوال نباشد و نظیر این آنست
که گویند اگر هر مرض قابل علاج نبودی علم طب باطل بودی
و در بطلان این سخن شکی نیست و حاصل آنکه اشرار فی الجمله بتادیب
و سیاست اخیار شوند چنانچه ارسطاطالیس گفته و هر چند این
حکم علی الاطلاق نیست اما بتکرر و تادیب و سیاست در ایشان
اثری پیدا شود و اگر انتفاء شر بکلی در ایشان نشود انتقاص
آن خود حاصل شود و از اینجا معلوم شد که در بیان منفعت این علم
احتیاج باین دعوی نیست که تمام اخلاق قابل زوالست بلکه
قبول اخلاق فی الجمله در اشخاص کافیست چنانچه در علم طب
با آنکه عدم قبول اگر باشد در نادر اخلاق و نادر اشخاص تواند
بود و در ایشان نیز منفعت این علم از جهه تنقیص شر ظاهر
شود پس هیچ وجه بطلان سیاسات و تکالیف شرعیه لازم
نیاید چه اگر در مرضی یا شخصی علاج نافع نیاید سبب قدح
در علم طب نشود و اگر گویند که برین تقدیر تکلیف هر شخصی بتبدیل
هر خلق مذموم منتظم نشود چه شاید که خلقی در حق شخصی قابل

زوال نباشد جواب گوییم که عدم قبول زوال متیقن نیست پس بحکم
عقل و شرع واجب باشد سعی در ازالت آن نمودن و همانا در کلام
حقایق اعلام حضرت سید الانام علیه و آله السلام والاکرام اشارتی
باین معنیست حیث قال **اعملوا فکل میسر لما خلق له** و ازین مباحث معلوم
شود که سخن ایشان درین فن مبنی بر مباحث حکمت چنانچه بعد ازین بر وجهی
مفصلتر ازین با تمهید معذرت در ارتکاب اشتمال این مباحث
مرقوم رقم بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و به العصمة والتوفیق

لامع اول در تهذیب اخلاق و درو چند لمعه است **لامع اول** در جوهر
مکارم اخلاق نموده میشود که در علم نفس از مباحث حکمت طبیعی مقرر
شده که نفس ناطقه انسانی دو قوتست یکی قوت ادراک و دیگر
قوت تحریک و هر یک ازین دو قوه را دو شعبه است اما قوه
ادراک را یک شعبه است عقل نظریست و آن از مبدا تأثیرست
از مبادی عالیه بقبول صور علمی و دیگر شعبه علمی عقلی که مبدا بعید
تحریک بدنست در افعال جزئیه بتفکر و رویت و این شعبه از
حیثیت تعلق بقوه غضب و شهوه مبدا حدوث کیفیتی چند
شود که بسبب فعلی یا انفعالی باشد چون خجل و ضحک و بکا از جهت
استعمال وهم و متخیله مبدا استنباط آرای جزوی و صناعات
جزئیه شود و از حیثیت نسبت بعقل نظری و ازدواج میانهما سبب حصول

خجلت بر

آرای کلیه

آرای کلیه متعلقه باعمال شود مثل حسن صدق و قبح کذب و نظایر آن
و اما قوت تحریک را دو شعبه است یکی قوه غضبی و آن دفع امر غیر
ملایم است بر وجه غلبه و دیگر قوه شهوی و آن مبدا جلب ملایم است
و قوه اول میباید که مسلط باشد با جمیع قوای بدن تا اصلا
ازان قوی منفعل نشود بلکه همه در تحت تصرف آن مجبور و مقهور
باشند و هر یک بکاریکه این قوت تعیین نماید اقدام نمایند و به تسالم
ایشان و انقهار در تحت قهرمان این قوت احوال مملکت
انسانی انتظام یابد و نشاید که هیچ کدام از قوای بدنی بدون
این قوت بفعلی قیام نماید چه موجب اختلال احوال شود و چون
هر یک از قوی بفعل خاص خود بر وجهی که مقتضای عقل باشد
اقدام نمایند از تهذیب عقل نظری که شعبه اول از قوه ادراکست
حکمت خاص حاصل شود و از تهذیب عقل عملی که شعبه ثانیه است
از همان قوه عدالت پیدا شود و از تهذیب قوه غضبی شجاعت
و از تهذیب شهوی عفت برین تقریر که گزارش یافت عدالت
کمال قوت عملی باشد و بطریقی دیگر گفته اند که نفس انسانی را
سه قوتست متباین که باعتبار آن قوی آثار مختلفه ازو صادر
شود بر وفق ارادت و چون یکی ازان قوی بر دیگری غالب شود
آن دیگر مقهور یا مفقود شود یکی قوت ناطقه که آنرا نفس مطمئنه

فرمان م

خوانند و آن مبدأ فکر و تمیز است و شوق بنظر در حقایق امور
دوم قوه غضبی که آن را نفس سبعی و لوامه گویند و آن مبدأ غضب
و دلیری و اقدام بر اهوال است و شوق تسلط و ترفع و جاه
و سیوم قوه شهوی که آنرا نفس بهیمی و نفس اماره گویند و آن
مبدأ شهوت و طلب غذا و شوق بالتذاذ بمآکل و مشارب و
مناکح است پس عدد فضایل نفس بعدد این قوی باشد چه هرگاه
که حرکت نفس ناطقه باعتدال باشد و شوق او باکتساب معارف یقینیه
باشد از آن حرکت فضیلت علم حاصل شود و بتبعیت حکمت و چون
حرکت نفس سبعی باعتدال باشد و منقاد نفس ملکی شده قناعت
کند بآنچه عاقله قسط او شمرد نفس را از آن حرکت فضیلت حلم
حاصل شود و بتبعیت شجاعة و چون حرکه نفس بهیمی باعتدال
باشد و مطیع عاقله گشته اقتصار کند بر آنچه بحسب حکم عقل نصیب
او باشد از آن حرکت فضیلت عفت حاصل شود و بتبعیة سخاوت
و چون این جنس فضیلت حاصل شود و با یکدیگر متمازج و
متسالم شوند و از ترکیب هر حالتی متشابهه حاصل گردد که کمال
و تمامی آن فضایل بآن باشد و آنرا فضیلت عدالت خوانند این
تقریر از اخلاق ناصریست و تقریر اول نیز مجملا آورده و بر متفطن
صاحب بصیرت پوشیده نیست که بر تقریر اول عدالت ملکه

بسیط است و بر تقریر ثانی احتمال بساطت و ترکیب هر دو هست لیکن
بساطت بلفظ اقربست چه ظاهر عبارت آنکه عدالت اعتدال خلقیت
بمنزله اعتدال مزاجی که از ترکیب و ازدواج عناصر متخالفة الکیفیات
و تسالم ایشان حادث میشود و در اصول حکمت مقرر شده که مزاج
کیفیتی بسیط است و بالجمله از سخن ایشان درین موضع بساطت
فهم میشود و در دیگر مواضع تصریح بترکیب آن کرده اند و بر تقریر
اول عدالت کمال قوت عملیست و بر تقریر ثانی اختصاصی
بآن ندارد دیگر آنکه گویند استعمال هر یک از قوی اگرچه آن قوة
نظری باشد تعلق بقوت عملی دارد و بر تقریر ثانی ملکات ثلثه
یا اجزاء عدالتند یا بمنزله اجزا همچون کیفیات عناصر مزاج را که
دران نیز دو احتمال است و مختار حکما بساطتست و بر تقریر اول
ملکات سه گانه موقوف علیه عدالتند ازین رو که کمال قوه عملی
آنست که هر قوتی که در تحت امر او بود تا تصرف هر یک بر وجه
اعتدال باشد و عدالت عبارت ازینست و ظاهر است که
ملکه تصریف مجموع قوی در محال لایقه بآن بر وجه اعتدال بحسب
رویه و مصلحت بی ملکه اعمال یکیک از آن نمیتواند بود و تفصیل
کلام درین مقام آنکه هرگاه که ملکات سه گانه حاصل شود هر آینه
عقل عملی را قوه استعلا بر قوه بدنی حاصل گردد چنانچه جمیع قوی

مامور و منقاد او باشند و از هیجان ایشان متاثر نشود چنانچه در مقدمه ایمایی بآن
بآن رفت پس اگر این قوت را عدالت نامند چنانچه حجة الاسلام
در احیا اختیار فرموده و در تعریف آن چنین گفته العدالة حالة للنفس و
قوة بها یسوس الغضب والشهوة و یحملها علی مقتضی الحکمة و یضبطها فی
الاسترسال والانقباض علی حسب مقتضاها امری بسیط باشد مستلزم
ملکات سه گانه و کمال عقلی عملی باشد و این ملکه از وجهی رئیس مطلق
باشد و دیگر ملکات بمنزله خدام جهة استعمال قوی و اگر چه عقل نظری
باشد بر وجه اصلح بحسب وقت و کمیت و کیفیت موکول باین قوتست
و از وجهی دیگر رئیس مطلق قوة نظریت و جمیع قوی خادم ما ینند
او را چه غایت الغایت کمال آن قوتست تجلی بحقایق موجودات
که سعادت قصوی است و اگر عدالت را بر نفس ملکات ثلثه
اطلاق کنند مرکب باشد و حینئذ احتیاج بعداد در عداد اقسام
فضایل نیست چه جمیع اقسام قسمی دیگر نیست کما هو المشهور من اعتبار
قید الواحدة فی المقسم و تعیین رذایل مخصوصه در مقابل او و انواع
معینه در تحت او هم ملایم نه چه برین تقدیر انواع او عین مجموع انواع
اجزا باشد و مقابل او مقابلات ایشان چه عروض هیاتی موحده
که بسبب آن از ملکات ثلثه نوع حقیقی مرکب شود ظاهر نیست و لهذا
شیخ رئیس در رساله اخلاق بعد از انکه عدالة را راجع

بمجموع قوی گرفته تعرض بانواع و مقابلات ایشان نموده و انچه برین دیگران
در انواع عدالت آورده اکثر در تحت حکمة درج کرده اند و از اینجا
معلوم شود که انچه در بعضی کتب این فن هست که عدالة النفس فضایل
ثلثه است با انکه رذایل و انواع مستقله برای او اثبات کرده
محل تامل است والله اعلم بحقایق الامور و درین مقام اشکال
کنند که حکمت را اولا تقسیم بنظری و عملی را تقسیم به سه قسم کرده اند یکی
از ان علم اخلاق است که مشتمل است بر فضایل چهارگانه که یکی
از ان حکمتست پس حکمت قسم نفس خود باشد و این اشکال ظاهر الدفع
است چه حکمتی که مقسم است علم باحوال موجوداتست و چون این
علم خود از موجودات است در ان علم بحث از احوال او هم باشد
و این محذور نیست چه انچه جزو حکمتست مسایل متعلقه بحکمتست از ین
رو که ملکه ایست محمود و بچه طریق اکتساب آن باید کرد و نظایر ان
قدح همین لازم اید که علم حکمت خود موضوع مسئله از مسایل که جزو
اوست باشد و درین هیچ محذور نیست بلکه نظایر این در علم اعلی
واقع است چه بحث در و از موجودات است و چون نفس علم از موجودات
است تواند که خود موضوع مسئله از مسایل خود واقع شود و اصلا
ازین لازم نیاید که شی جزو نفس خود باشد زیرا که علم عبارتست
از تصدیقات یا قضایا که متعلق تصدیقست ازین رو که متعلق

آنست و تصدیق بانفس مسایل از انروکه متصور نبد نه از انروکه
متعلق تصدیق اند موضوع مسئله است وگاهی محذور بود که مسایل
علم حکمة یا تصدیقات متعلقه بآن بودی واصلا لازم نیست انست
تحقیق جواب و تنقیح آن بروجهی که مجمجه نماند وجوابی دیگر گفته اند که
مراد از حکمت درینمقام استعمال عقل عملیست چنانچه باید و آنرا گر
حکمت علمی خوانند و بسبب اختلاف معنی اختلال از تقسیم مندفع است
وازین جواب لازم آید که عدالت جامع جمیع فضایل نباشد و بر خلاف
اینمعنی تصریح نموده اند وانصاف انست که کلام در جزو عملی مبنی
بر مسامحه ساخته اند و طالب این فن را بتحقیق مقاصد بر وجه حکمی
مکلف نداشته اند بلکه بانچه یقین بآن بوصلهٔ عمل نشیند و موجب
نجاة طالب و متستر شد از مهالک رذایل باشد اکتفا نموده اند چه
ایشان مبتدی را در بدو طلب این فن ارشاد میکرده اند و تکلیف او
بتحقیق مطالب کما ینبغی بودی بتحجیر طبیعت و تقویت مقصود میشود
چه تحقیق انها از دیگر فنون حکمی حاصل شود و مبتدی را خوضی در ان
نیست و بعضی محققان برین جمله تصریح کرده اند و شیخ رئیس در
اخلاق علوی بآن فرموده و در بعضی مواضع شفا اورده که کمال
عقل عملی استنباط آرائی کلیه است در فضایل و رذایل اعمال بر وجه
اعتبار مشهورات که فی الواقع مطابق برهان متعلق بکمال قوه نظریه است

والله ولی التوفیق وبیده ازمنة التحقیق **لمعه دوم** در رسوم این
فضایل گفته اند که حکمت عبارتست از علم باحوال موجودات یا وجود
ایشان منوط بقدرت واختیار انسانی نیست و علم متعلق بان حکمه نظریست
یا متعلق است بقدرت واختیار انسانی و علم متعلق بان حکمه عملیست
وشجاعه ملکه انقیاد نفس غضبیست نفس ناطقه را تا در مهایل و مخاوف
تثبت نماید و تزلزل بخود راه ندهد و بر مقتضای رای صحیح عمل کند
و عفت انکه شهوة مطیع نفس ناطقه شود تا تصرفات بحسب اقتضای رای
عقلی و اثر حریت و اطلاق از قید تعبد هوای نفس و خدمت دواعی الخلقه
در وظاهر است **بیت** بنده بنده خود تا نشوی حاضر باش له زانکه دنیاست
ترا بنده و تو سلطانی و عدالت انست که این همه قوتها با یکدیگر اتفاق
وقوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هوی و تجاذب قوی خواهش
را در ورطه حیرت نیفکند و اثر انصاف و انتصاف در وظاهر شود و
سخن در تحقیق عدالت گذشت و گفته اند که هر یک ازین فضایل تا متعدی
بغیر نشود صاحب آنرا استحقاق مدح نباشد ولهذا صاحب ملکه انفاق
در وجوه لایقه تا از و اثری نرسد منفاق خوانند نه سخی و صاحب ملکه
قوت غضبی را درین حال غیور خوانند نه شجاع و صاحب قوه عقلی
را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون متعدی بغیر شود موجب خوف و
رجای غیر شود و احتشام و ابهت او در قلوب راسخ گردد و مدح

برذمم همم لازم همانا مراد باستحقاق مدح درین مقام حکم عقلست بوجوب
مدح او و ظاهرست که بدون خوف و رجا عقل حکم بر لزوم مدح او
بر دیگران میکند چه اگر کسی متحلی باوصاف کمالات باشد تا از وی ترقب
نفعی یا رهبت ضرری نباشد عقل اقدام مدح او بر کسی واجب نداند
چون ازین دو باشد مترقب باو نیز کر جمیل از برای جلب نفع یا دفع ضرر
مستحسن بل واجب شمرد علی اختلاف مراتب الخوف والرجاء و هو خیر
مرسوب و مرتجی لمعهٔ سیوم در تحت هر یک از اجناس چارگانه
انواع بسیارست و از الجمله آنچه اشهر است مرقوم رقم تدوین و مسطور
قلم تبیین خواهد شد اما انواع حکمه بحسب مشهور هفتست اول ذکا
دوم سرعت فهم سیم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل
ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا ملکه سرعت استنتاج مطالب و سهولت
استخراج نتایج از مقدماتست و حصول آن منوط بکثرت مزاولهٔ
مقدمات منتجه خواهد بود و اما سرعت فهم ملکه انتقال از ملزومات
بلوازم بی مکثی زیاده و همانا فرق میان این دو اینست که اول سرعت
در حرکه فکریست و ثانی در غیر فکر چون انتقال از ملزومات بلوازم
آن یا از قضایا بعکوس مستویه یا عکس النقیض و اما صفای ذهن
ملکه استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب و تشویش و اما سهولت
تعلم ملکه توجه کلی بمطلوبست تا بی ممانعت خواطر متفرقه باسانی اکتساب

تواند نمود و اما حسن تعقل آنست که در تجسس و استکشاف از هر مطلبی حدی
لایق باو نگاه دارد تا نه اهمال امری واجب نماید و نه استعمال شیئی
زائد و اما تحفظ آنست که صور معقوله یا محسوسه نیکو ضبط نماید و اما تذکر
ملکه استحضار محفوظاتست در هر وقت که خواهد بی کلفتی و آنچه در تحت
شجاعتست یازده است اول کبر نفس دوم نجدت سیوم علو همت
چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل
نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آنست که نفس
بکرامت و هوان مبالات نکند و بیسار و اعسار التفات ننماید بلکه
از مدح و ذم و غنی و فقر متاثر نگردد و بتقلبات احوال تبدل و انتقال
و تاثر و انفعال خود راه ندهد و این ملکه مرتبتیست که عروج معارج آن
حالا کان راه طلب را میسر نشود و تسلم قلال شواهق آن جز اعیان
کاملان را متصور نه و لهذا اکابر مشایخ متصوفه گفته اند آخر ما یخرج من
رؤس الصدیقین حب الجاه و لا یجد لذة الفقر من لم یستو عنده
المدح والذم و اما نجدت وثوق نفس است بثبات خود تا در وقت
اقتحام اخطار و هوائل جزع بخود راه ندهد و حرکات نا منتظم ازو صادر
نشود و اما علو همت آنست که نفس را در طلب جمیل حقیقی و کمال ابدی
منافع و مکاره این جهانی ملحوظ نظر اعتبار نباشد تا بوجدان و فقدان
آن غمگین و شادمان نشود بحدیکه از مرگ نیز باک ندارد چنانچه بعضی از

٤٩ سیاق مکارم اخلاق گفته اند ما آن دیوانگان مرگ اندیشیم کالموت تحفة
المؤمن وصف حال ماست رباعی آن مردینم کز عدمم بیم آید آن بیم مرا
خوشتر ازین بیم آید جانیست بعاریت خدا داده مرا تسلیم کنم چو وقت
تسلیم آید بیت این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست روزی رخش
ببینم و تسلیم وی کنم واما ثبات قوة مقاومتست با آلام و شداید تا
بر پایداری در و تأثیر نکند و شکی که زیادت از وجدان آن باور را نیاید
واما حلم طمأنینتست که بسبب آن زود رود بلکه مغلوب غضب نگردد واما
سکون آنست که در خصومات یا محاربات که جهة حفظ حرمت دین و ملت
یا حمیت نفس معصیت ضرورت شود خفت ننماید واما شهامت حرص
نفسست بر اقتنای امور عظام از جهة ادخار ذکر جمیل و اجر جزیل واما تحمل
ملکه تحمل استعمال آلات بدنیست در اکتساب فضایل حمیده و شمایل پسندیده
واما تواضع آنست که خود را مزیتی بر کسانیکه در جاه فروتر از و باشند
نداند و ملاک در کسب این ملکه تذکر اشتراک افراد انسانیست در نور
فطری و سمات نقص و افتقار و صفات عجز و اضطرار باعتبار وحدت اصلی
و قرب جبلی که مضمون آیت یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من
نفس واحدة ومکنون ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة افصاح از آن مینماید و
حجاب خفا از چهره حقیقت آن میگشاید واما حمیت آنست که در حفظ حمی
ملت و حرمت تهاون جایز ندارد و دران باب سعی باقصی الغایة

لازم شمرد

٥٠ لازم شمرد و قال رسول الله صلعم ان الله یغیور ولاجل غیرته حرّم
الفواحش وقال علیه الصلوة والسلام ان سعد الغیور وانا اغیر من
سعد والله اغیر منی
واما رقت ملکه تأثر از مشاهده تألم ابنای جنس است بی اضطراب
که در احوال او ظاهر شود واما انواع که در تحت عفتست دوازده است اول
حیا و آن انحصار نفسست در وقت استشعار از ارتکاب قبیح بجهة احتراز
از استحقاق مذمت و در حدیث نبویست صلی الله علیه الحیاء خیر کله
دوم رفق و آن انقیاد نفسست اموریرا که حادث شود از طریق تبرع سیوم
حسن هدی و آن کمال رغبت نفسست باستکمال چارم مسالمتست و آن
مجاملتست در وقت تصادم آرای مختلفه و تراکم اهوای متفرقه پنجم دعت
و آن سکون نفسست در وقت حرکت شهوت ششم صبر و آن مقاومت
نفس است با هوا تا مزاولت لذات قبیحه از و صدور نیابد قال الله
تعالی واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة
هی المأوی و بعضی صبر را دو قسم کرده اند یکی صبر از مطلوب دوم
صبر از مکروه و قسم سیوم تعلق بقوة غضبی دارد و حلیه صبر زیور مقاصد
نبوتست و فتوتست چنانچه حضرت عزت عزت کلمته متمم مکارم اخلاق
و هادی طرایق توفیق و مذاق را صلی الله علیه وآله وسلم فاصبر کما صبر
اولوا العزم من الرسل یعنی در تحمل مشاق و ثبات بر مکاره موافقت با
دیگر انبیا که مقربان بارگاه کبریا و مؤیدان بخلعت اصطفا و اجتبا اند

شیمهٔ ذات کریمه سازد و از احادیث مشهوره است الصبر مفتاح الفرج
و در حدیث دیگر است النصر مع الصبر و در صحیفهٔ صفوا که حکمای فرس در
هیاکل و معابد آویخته بودند مکتوب بوده که همچنانکه آهن طبعا عاشق
مغناطیس است ظفر طوعا طالب صبر است هفتم قناعت و آن اکتفای
نفس است بمأکل و مشارب و ملابس و غیرها و اکتفا بقدر ضرورت
از جهت استهانت بآن نه از جهت حرص جمع مال که آن تقتیرست شرعا و
عقلا مذموم بخلاف اول که بکمال محمدت موسوم است چنانچه در کلام صادق
مصدوق وارد است القناعة کنز لا یفنی هشتم وقار و آن اطمینان
نفس است و تحرز از شتاب و حضرت متمم مکارم الاخلاق علیه التحیة من الله
الخلاق فرموده العجلة من الشیطان و التأنی من الرحمن و در احکام شریعت
سنیه الامام علیه السلام مبالغه در نهی از تعجیل نموده بمرتبه ایست که
امام ماوردی که از اکابر علمای دین و امنای شرع مبین است تصریح نموده
که اگر کسی را خوف فوت نماز جمعه باشد با وجود آن در راه رفتن تعجیل ننماید
و از جاده اعتدال انحراف نجوید نهم ورع است و آن ملازمت نفست
اعمال نیکو و افعال پسندیده قال الله تعالی ان اولیاؤه الا المتقون دهم
انتظام و آن آنست که نفس را تقدیر امور بر وجه لیاقت و حسب مصلحت ملکه
شود یازدهم حریت و آن ملکه اکتساب مالست از مکاسب جمیله لایقه و صرف
در مصارف فسیحه دوازدهم سخا و آن ملکه عدم مبالات بانفاق

فایده در [illegible]

مالست تا آنچه

مالست تا آنچه باشد بانکه باید چنانکه شاید برساند و در جوامع الکلم حضرت
مصطفوی علیه افضل الصلوة و التسلیمات وارد است که فرمود الله تعالی
دین اسلام را از برای خود برگزیده و هیچ چیز دین ترا باصلاح نمی آورد
الا سخا و حسن خلق پس دین خود را بهر دو مزین گردانید و در حدیث
دیگر فرموده اول چیزی که در روز قیامت در میزان حساب بنهند حسن
خلق و سخاوت است و چون خدای تعالی ایمان را آفرید گفت خدایا مرا قوی گردان
حق تعالی او را بحسن خلق و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را بیافرید
گفت بارخدایا مرا قوی گردان الله تعالی او را ببخل و بدخلقی قوی گردانید
و امام غزالی روایت کرده که جمعی از کفار بنی عنبر را اسیر کرده نزد
حضرت رسالت پناه آوردند فرمود که همه را بکشید الا یکی را حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که خدا یکیست و دین یکی و گناه ایشان همه یکی پس
چه حکمت که یکی از میان ایشان خلاص یافت فرمود که جبرئیل علیه السلام فرود آمد
و گفت همه را بکش و این یکی را بگذار زیرا که او سخی است و سخاوت او
نزد ما مشکور است و در اخبار آمده که حق تعالی وحی بموسی علیه السلام فرستاد که
سامری را مکش که او سخیست و در حدیث نبویست که الجنة دار الاسخیاء
و در بحث سخا انواع بسیار است و در تفصیل آن از مطولات چشم داشت
و باید دانست که شجاعت غالبا مستلزم سخاوت میباشد چه هر گاه نفس را
تحمل اخطار و ثبات در مخاوف که مظنه هلاک باشد ملکه گردد بذل روح نزد

او خطر نماند هر آینه نقصان و فوات مال او را در نظر اعتبار در نیاید و خلاف
این بغایة نادرست و استلزام سخاوة شجاعة را اگر چه هست اگر چه بیشتر آنها
مستلزم ملکات دیگر است بعد از عدالت اما انواعی که در تحت جنس عدالت است
هم دوازده است اول صداقت دوم الفت سیوم وفا چهارم شفقت
پنجم صلت رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا
نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت
عبارتست از دوستی صادق و علامت صدق محبت آنکه احکام اثنینیت
در آنچه شرعا و عقلا رفع توان کرد رفع نمایند و رابطه اتحاد را مستحکم
دارند بر وجهی که هر چه بر خود پسندند بر صدیق پسندند و هر چه در حق
خود خواهند در حق او خواهند و حضرت رسالت علیه جلایل صلوات
الله اشارة باین فرموده حیث قال صلعم لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه ما
یحب لنفسه و اما الفت آنست که آراء طایفه و عقاید ایشان در
معاونت یکدیگر متآلف و متفق شوند و اما وفا آنست که از طریق
مواسات تجاوز ننمایند و بعضی تفسیر کنند بانجاز مواعید و قضای
حقوق نموده‌اند اما شفقت تأثر و انفعال است از ناملایمی که بر کسی
واقع شود و قصر همت بر ازاله آن چه نزد ارباب بیان و اصحاب عیان
مبرهن و محقق است که تمامت ذرات کاینات از شروع وحدت حقیقی
فیض وجودی یافته‌اند و جمیع اعیان ممکنات در ارتضاع لبان تربیت از [illegible]

اخلاق توفیق آنحضرت متساوی الاقدام و متقارب المحط و المقام اند خصوصا
افراد انسانی که بموجب نص محکم فرقانی علاقه اتحاد نفسانی ایشان مبرم
و محکم و رابطه ایتلاف جانی میان ایشان متاکد و مستحکم است مثنوی بنی
آدم اعضای یکدیگر اند ٭ که در آفرینش ز یک گوهر اند ٭ چو عضوی بدرد آورد
روزگار ٭ دگر عضوها را نماند قرار ٭ تو کز محنت دیگران بی غمی ٭ نشاید که نامت
نهند آدمی ٭ و اینمقام را مراتب مختلفه و مدارج متفاوته است و از شبلی
رحمه الله منقولست که از چوبی که بر بهیمه زدند اثر آن ضرب بر اعضای
او ظاهر شد و تیر امعنی اگرچه بر محبوسان مضیق مضایقات رسمی که نظر
ایشان بکنه اشیا نرسیده و جمال حقیقت حال ندیده و حقایق را
از ظروف حروف اساطیر مسطور کتب متداوله فرا گیرند و در اوعیه
وهم و خیال ضبط نمایند و تجاوز از ظواهر کلمات مصنفان بهیچ وجه جایز
ندارند مخفی خواهد بود لیکن بر طالب دیده باز که سیل تقلید غشاوه بصیره
او نشده باشد و غبار تمویهات جدال و تدلیسات اهل ضلال چشم فطانت
او را نپوشیده پوشیده نماند که وهم در امور طبیعی فعال است فلهذا
از تخیل حموضت در دندان حذر پیدا شود و تردد بر سر دیوار بلند
مؤدی بسقوط گردد با آنکه اگر در زمین بر همان قدر مسافت حرکت کنند
وهم سقوط نباشد و همانا بعد از تذکر این احوال عقل را از قبول امثال
آنچه درین مجال نموده شد استنکافی نماند و این وجهیست که از جهة تنزل

بمدارک افهام معمارستان حکمت برلوح تدوین ثبت رسمی رفت **مطلع**
بالاتر از زبان بیانی دگر است ✱ شرح غم عشق را بیانی دگر است **بیت**
در مشهد که انوار تجلیست ✱ سخن دارم ولی با گفتن او لیست ✱ و اما صلت
رحم آنست که خویشان خود را در ثروت و رفاهیت با خود شریک گرداند
و همچنانکه قرابت صوری را حقیست قرابت معنوی را که مناسبت روحانیست
و آن از قرابت و قربت الهی خواسته حق صله دارد بلکه رعایت
حق او که واجب‌تر است چنانچه محدث بصواب فرموده **القرابة لحم**
والقربة روح و نفس و شتان ما بینهما و اینکه فرق بسیار است از
آب و گل تا جان و دل و اما مکافات آنست که هر نفعی که از کسی باو رسد
بمثل آن یا زیاده بران مقابل گرداند و اگر ضرری از کسی باو رسد بکرم
از ان مجازات کند و اما حسن شرکت آنست که معاملات بر وجهی کنند که
موجب انحراف خاطر شرکا نباشد بحسب امکان و بشرط محافظت بر
قانون عدالت و اما حسن قضا آنست که حقوق مردم بگذارد و خود
را از منت و مذمت دور دارد و اما تودد طلب دوستی اکفا و اهل فضل
بتطییب کلام و اکرام و انعام و دیگر اسباب که موجب جلب محبت تواند شد
اما تسلیم آنست که باحکام الهی و نوامیس شرعی و اوضاع نبوی و نظایر
آن از رسوم ائمه شریعت و مشایخ طریقت رضا دهد و بحسن قبول تلقی
نماید و اگرچه موافق طبع او نباشد و حضرت رب الارباب در کتاب اعجاز

انتساب تسلیم را بر ابلغ وجهی از تاکید موقوف علیه ایمان داشته کما قال تعالی
فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم
حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما و اما توکل آنست که در اموریکه حوالت آن
بقدرت و کفایت بشری نباشد و اندیشه را در ان مجال تصرف صورت
نه بندد در زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و توکل نعم الوکیل کرده
خیالات فضولی را برطرف کند **بیت** رضا بداده بده وز جبین گره بگشا
که بر من و تو در اختیار نگشادست ✱ و از حضرت سید ارباب کمال علیه السلام
من الملک المتعال مرویست که فرموده هر کس که در وقت خروج از خانه
این دعا بخواند حضرت جواد مطلق از خزانه نفاد خود در رزق و توسعت
کرامت کند **اللهم رضنی بقضائک و بارک لی فیما قدرت لی حتی**
لا احب تعجیل ما اخرت و تاخیر ما عجلت انک علی کل شیء قدیر
و بر ناظر بصیر پوشیده نیست که مضمون این دعا طلب عطیه توکل و رضا
بمجاری قضاست چه ارادت خود را با ارادت حق راست باید ساخت
و حجره دل را از وسواس دواعی نفس و هوا پرداخت تا سکینه الهی
و عنایت نامتناهی در دل فرود آید آنگاه حوادث بر طبق ارادت او واقع شود
و کاینات بر نهج مشیت او در وجود آید و اما عبادت آنست که تعظیم و تمجید
مبدا حقیقی که او را از کتم عدم بمحض جود و کرم بی سابقه استحقاقی بمسند
وجود آورده و نعم غیر متناهی از خزانه الطاف الهی بر وی افاضت کرده

مقربان حضرت او از ملایک و انبیا و صحابه و تابعین و اولیا و حکما
متالهین و انقیاد احکام شریعت و التزام وظایف رسوم ملت ملکه
گردانند و تقوی و تحرز از معاصی که مکمل این معنی است شعار و دثار خود سازد
و مدرک تفصیل عبادات شرعیت و چون بحث در حکمت از اشیا بر وجهیست که
عقل باستقلال بآن تواند رسید و تفاصیل احکام شرعی از حیطه استقلال
عقل خارجست و قضایای مدرک عقل درین امور بنحوی از اجمال بی حرج
بنور نبوت راه بنهانخانه اسرار شریعت نتوان برد پس احکام فقهی
من حیث الاجمال داخل حکمت عملی باشد و من حیث التفصیل خارج ازینست
انواع فضایل و از ترکیب بعضی با بعضی اخلاق نامحصوره متولد شود
و حکما گفته اند همچنانکه در اشخاص متفاوتست و دو شخص بر یک مزاج
نمی توانند بود اخلاق نیز متخالفست تا دو نفس بر یک خلق نباشد و ارسطاطالیس
گفته که سبب اختلاف اشکال افراد انسانی با آنکه در دیگر افراد حیوانات
اختلاف باین مرتبه نیست آنست که در افراد انسانی بواسطه تفنن ادراکات
کیفیات مختلفه نفسانی که تابع مزاج تواند هست و هر کیفیتی مقتضی هیاتی
خاص چه هیات فرحان از هیات و هیات محزون از هیات ... و ممتاز
است بخلاف افراد دیگر حیوانات که در ایشان زیادت تفنن ادراک نیست
پس اختلاف کیفیات نیز بسیار نباشد و اشکال ایشان متقارب نماید
تنویر در طی این مباحث بمقتضای مقدمه که تمهید یافت مسامحات نباشد

خاص است ۱۲

از جمله آنکه

از جمله آنکه ذکا و سرعت فهم و نظایر آن در عداد انواع مندرج در تحت
جنس حکمت عد کرده اند و حال آنکه اینها اسباب حکمت‌اند بنا علی تفسیرهم الحکمة
بما مر ذکره آری اگر حکمت را تفسیر کنند بملکه که قوه نظری بآن متمکن شود
از معرفت احوال موجودات انواع مذکوره در تحت آن مندرج توان
داشت و همانا آنچه گفته اند که چون حرکت قوه نطقی باعتدال باشد انسان را
حرکت علم حاصل شود و بتبعیت حکمت مبنی بر همین تواند بود و بالجمله
تسامحات درین فن را معذرتی تمهید نموده شد **لمعه چهارم** چون این
فضایل معلوم شد باید دانست که بازای اینها صفتی چند هست که از آن
جنس نیست و بآن مانند است چنانچه سبب انخداع جمعی که ممارست علم
اخلاق نداشته باشند شود پس لایق نمود بیان فرق میان فضایل و رذایل اشباه
بآن نمودن و تمیز میان شبه و جواهر نفیسه کردن تا طالبان جواهر کمالات
انسانی و راغبان نفایس ملکات نفسانی بازیچه نخورند و به تلبیس دغلان
و تمویه قلابان فریفته نشده خرمهره را بنرخ در و لآلی نخرند اما در فضیلت
حکمت جمعی باشند که مسایل علوم حفظ نمایند و نکات و دلایل تلقف فرا گرفته
باشند تقریر کنند بنوعی که جمعی که ایشان را از صدق فراست و نور کیاست
نصیبی نباشد از غایت استحسان تعجب کنند و بوفور دانش ایشان
گواهی دهند و حال آنکه ایشان را یقین و اطمینان بهیچ مسئله نباشد و
در نفس ایشان هیچ نقش راسخ نه و حال ایشان در تشبه بعلما و اذکیا

همچون حال بعضی حیوانات است و در حکایت افعال و اقوال انسانی چون
قرده و طوطی یا چون کودکان در تشبه بالغان بیت گیرم که مار چوبه کند
تن بشکل مار ؛ کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست ؛ و بعضی از ایشان
باشند که در تسبیح مطلب اذعان حق صریح نمایند و در هر مبحث اگر چه ظاهر
باشد خواهند که اظهار تصرف و فطنتی که ندارند کنند و با غالیط و تمویه
مبتدیان را در گمان اندازند و با آنکه در بیان یقینیه که وهم را در آن
مجال مزاحمت نیست مداخلت نمایند در مطالب عالیه نمیتوانند دعاوی
بلند کنند و تلبیس باطل بلباس حق و تصور ظن و تخمین بصورت علم و
یقین نمایند و آنرا تحقیق و تدقیق نامند و چون حکمت اعلی مدارج کمالات است
و معرفت آن جز حکیم را حاصل نه تفرقه میان این طایفه و حکما بر اکثر مردم
متعذر باشد و اما در مقابل عفت همچنانچه جمعی از لذات دنیاوی اعراض کنند
از برای چیزی از آن جنس که بیش از آن باشد چون اکثر زهاد ریایی زمان
که اظهار زهد را دام تزویر و حباله صید عوام سازند تا بآن وسیله با غراض
فاسده دنیه و اغراض کاسده دنیویه توسل جویند یا آنکه از آن لذات
آگاهی نداشته باشند یا آنکه از کثرت تناول و سبب تعاطی از آن لذات ملال
و کلال با ایشان راه یافته باشد یا جهة آنکه در اصل فطرت یا بنا بر مرضی
نقصان شهوة در ایشان باشد یا جهة خوف از آلام و امراض یا اطلاع
مردم و توبیخ که بران مترتب تواند بود این طایفه عفیف نباشند و اما در سخاوت

عمل اسخیا صادر شود از کسی که سخی نباشد و چون جمعی که بذل مال نمایند
بجهت تمتع از شهوات یا بجهة ریا یا بطمع مزید جاه و مال یا دفع ضرر یا آنکه
در غیر محل استحقاق صرف کنند و بعضی تبذیر در انفاق نمایند بنا بر
آنکه قدر مال ندانند و از مواقع احتیاج آن غافل باشند و این حالت
بیشتر جمعی را باشد که بی مشقتی از میراث یا غیر آن مال بایشان رسیده
باشد و از صعوبت اکتساب بیخبر چه مال را مدخل دشوار است و مخرج
آسان و حکما گفته اند که جمع مال همچنانست که سنگی بزرگ را بر سر کوهی
برند و خرج کردن چنانکه آن سنگ را فرو گذارند و احتیاج بمال
در تدبیر معاش ظاهر است و در اظهار فضیلت نیز مدخل عظیم دارد چنانچه
در صحیفه سلیمانست علی نبینا و علیه السلام که حکمت با توانگری بیدار است
و با درویشی در خواب که دانا را چون دنیا نباشد خلق از وی منتفع
نتوانند شد بلکه خود نیز بسبب توجه بمصالح ضروری از کسب کمالات
باز ماند بیت مرا بتجربه معلوم شد در آخر حال ؛ که قدر مرد بعلم است و
قدر علم بمال ؛ و کسب آن از وجوه ستوده متعذر چه مکاسب جمیله قلیل
است و سلوک طرق آن بر احرار دشوار و اینچنین کسان سخی نباشند
بلکه سخی بحقیقت آنکس است که بذل مال نه از برای عرضی کند بلکه برای آنکه
سخاوت ملکه نفس اوست و لذاتها مطلوب و اگر بغیر ازین چیزی دیگر قصد
او باشد ثانیا و بالعرض خواهد بود چنانچه در افعال الله اشارتی باین معنی

رفت و اما در شجاعت افعال شبیه بآن از غیر شجعان صادر میشود چون
جمعی که بجنگهای خطرناک و کارهای هولناک قیام نمایند از جهت طلب مالی
یا جاهی یا غیر آن و باعث بر آن حرص بر آن مطلوب باشد نه ملکه شجاعت
چون عیاران که تحمل ضرب شدید و حبس مدید بل قطع و قتل نمایند تا
نام ایشان در میان ابنای جنس که در رذایل با ایشان شریکند بماند یا جمعی
که برای دفع عار اقارب و اخوان یا خوف سلطان یا نظایر آن اقدام
بر آن افعال نمایند یا آنکه مکرر بالطریق الاتفاق مظفر شده باشند و بدان
مغرور گشته این طایفه شجاع نباشند بلکه شجاع کسیست که هدف سهام
قصد او جز اصابه این ملکه فاضله نباشد بر قیاس آنکه در دیگر ملکات مبین
گشت و اما افعال سباع چون شیر و غیره اگرچه شبیه است بشجاعه از وجوه مباین
آنست یکی آنکه ایشان بر غلبه و توفق خود وثوق دارند و بالطبع مشتاق
غلبه اند پس اقدام ایشان بدان بطبیعه غلبه و قدرت است نه بطبیعه شجاعه
و دیگر آنکه میل ایشان غالبا در مقاومت مثل مبارز قوی تمام سلاح است
که با ضعیفی عاجز محاربت نمایند و مثل این داخل افعال شجاعت نیست و دیگر آنکه
الخ ملاک فضیلت کرامت عقلست با تمام قوی طبع و منقاد او شوند در ایشان
مفقودست و شجاع بتحقیق کسی باشد که افعال شجاعه بمقتضای حکم عقل از و صادر
شود بغرض اصلی او نفس فضیلت است و هر آینه عذر او از ارتکاب امری
قبیح زیادت از حذر او بود از انصرام حیات و قتل جمیل نزد او از حیات

ثالث م

شبیهت
بر د

مذموم اولی چنانچه گفته اند النار ولا العار نظم المهربون علینا فی المعانی
نفوسنا و من خطب الحسناء لم یغلها ❁ و هر چند لذت شجاعت در بدایت ننماید
چه مبادی آن موذیست بخوف هلاک اما بالاخره لذات و منافع آن مشاهده
گردد خواه در دنیا و خواه در آخرت خاصه چون بذل النفس در حمایت
دین و تقویت شرع مبین بوده باشد چنانچه نص کلام حقایق اعلام بآن
ناطق است وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِندَ
رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ و عاقل داند که تخلف از جنگ موجب بقای حیات نمیشود
و بدل در فرار طلب ابقای حیات میکند که قابل بقا نیست پس بحقیقة
طالب محالست با آنکه اگر فرضا چند روزی مهلت یابد ننگ و عار چنین
ذلی غیرتی و تقریع و توبیخ اقران و تعاریف مرارت عیش و حیات او را
مکدر گردانید پس مرگ را با فضیلت شجاعت و ذکر جمیل و اجر جزیل
بر زندگانی با چندین ننگ و عیب مرجح داند شعر باری چو فسانه میشوی
ای بخرد افسانه نیک شو نه افسانه بد ❁ و ازینجاست که حضرت یعسوب
المسلمین علی علیه السلام با اصحاب خود فرمود أَيُّهَا النَّاسُ إِنْ لَمْ
تُقْتَلُوا تَمُوتُوا وَالَّذِي نَفْسُ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ بِيَدِهِ لَأَلْفُ ضَرْبَةٍ
بِالسَّيْفِ عَلَى الرَّأْسِ أَهْوَنُ مِنْ مِيتَةٍ عَلَى الْفِرَاشِ میفرماید که ای آدمیان که بسیاری از
موروث شماست از رقده غفلت متنبه شوید و تذکر نمایید که اگر شما
کشته نشوید البته از ضربت ملک الموت جان نخواهید برد پس از جنگ

چرا می ترسید و ننگ چنین از چه رو بر خود روا میدارید بدان احدای
که روح پسر ابو طالب در دیدا فتداراوست که هزار ضربت بر سر
آسانتر از مردن بر سر فراشست چه مردن بطریق مردان به از جان
سپردن بشیوهٔ زنانست که سرخی خون گلگونهٔ چهرهٔ عاشقانست
بیت چون شهید عشق در دینی و عقبی سرخ روست ٭ خوش دمی باشد که مارا
کشته زین میدان برند واحادیث در فضیلت شجاعت و شجاعان بسیارست
از انجمله فرموده إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الشُّجَاعَ وَلَوْ عَلَى قَتْلِ حَيَّةٍ و بر همه کس تعظیم شجاعان
و تکریم ایشان واجبست خصوصا بر مالکان ازمهٔ جهانداری و مالکان
اعنهٔ کامکاری و سالکان مسالک شهریاری چه این طایفه کریمه باکرم
نفایس که نفس است در بازار کارزار معامله میکنند و جان را سپر تیر
بلا کرده با اعدای دولت مقابله می نمایند پس نشاید که پادشاه با اموال
و اسباب با ایشان مضایقه نماید یا باندک هفوت با ایشان عتاب فرماید و
اما فعل جاهلی که خود را اکشند از خوف فقری یا از عین زوال مالی یا جاهی یا
جاهی یا از مقاسات تعبی بر بددلی حمل کردن الیق است از شجاعت چه
شجاع در همه حال صبور باشد و بر تحمل شداید قادر و در هر صورت از
اضطراب متحفظ بلکه اینمعنی مقتضی جبن است و ضعف ملکه نفس بحسب شریعت
موجب لعنت چنانچه در احادیث صحیحه واردست و ازین مباحث معلوم
که عفت و سخاوت و شجاعت بکمال حاصل نشود الا حکیم را واما در عدالت افعال

شبیه با فعال عادلان از جمعی که باین حلیه متحلی نباشند صادر شود یا از جهت
ریا و سمعت یا از انجهة که بدان وسیله جلب قلوب عوام کنند یا بسبب
ازدیاد مال و جاه سازند و عادل بحقیقت کسیست که تعدیل قوتهای خود
کرده باشد تا صدور جمیع افعال ازو بحکم عقل بر نهج اعتدال باشد چنانکه
هیچ یک از قوی زیادت از آن قسط که عقل از برای ایشان تعین کند
نطلبند و بر همدیگر تغلب نکنند و بعد از آن در معامله با بنی نوع همین نوع
عادت کنند و نظر او در عموم اوقات مقصور بر اقتنای فضایل باشد و
امری دیگر مقصود او نباشد مگر بتبعیت و این وقتی میسر شود که نفس را
هیئاتی نفسانی که مقتضای تادب کلی باشد حاصل شده باشد تا جمیع آثار
و افعال او بحلیه اعتدال متحلی و از وصمت اختلال متخلی باشد و در دیگر
فضایل مثل این اعتبار باید کرد تا تفرقه میان زیف و رایج و ممّوه
و تمام عیار معلوم شود و عبارت مذکوره مشعر بمناسبت عظیمست کما
لا یخفی **لمع پنجم** باید دانست که بازاء هر یکی از فضایل رذیلهٔ ایست
که ضد آنست و چون اجناس فضایل چهار است چنانچه گذشت اجناس رذایل
نیز در بادی الرای همین عدد توانند بود اول جهل بازای حکمت دوم
جبن بازای شجاعت سیوم شره بازاء عفت چهارم جور بازاء عدالت
و انچه بحسب نظر دقیق ظاهر شود آنست که هر فضیلت را حدیست که چون ازان
تجاوز نماید خواه بافراط و خواه بتفریط برذیله گراید پس فضایل بمنزله

او ساطعند و رذایل بمنزله اطراف باشند مرکز متعین است باالجمله ابعد نقاط از
محیط است و دیگر نقاط غیر متناهی از جوانب او هر یک از طرفی بمحیط نزدیکترند
پس بنابرین باز از هر فضیلتی شبیه بحرکت خط مستقیم باشد و انحراف
بجانب رذیلت چون انحراف از و ظاهرست که اگر خطوط واصله بین
النقطتین خط مستقیمست و میان دو نقطه خط مستقیم یکی بیش نتوان بود
و خطوط غیر مستقیمه نامتناهی باشد پس استقامت در طریق کمال جز بر یک
نهج متوانه نبود و انحراف ازان را مناهج غیر متناهی باشد و چون دریافتن
وسط حقیقی در غایت صعوبت است و بعد از یافتن ثبات بران صعب جدا استقامت
بر جادهٔ اعتدال در غایت تعسر و اشکال است و لهذا حضرت هادی الثقلین
الی صراط المستقیم علیه افضل التحیة فرموده شیبتنی سورة هود در اینکه امر
باستقامت وارد است آنجا که میفرماید فاستقم کما امرت و از جهت آنست که
صراط مستقیم را در السنه نبوت چنین وصف کرده اند که از موی باریکتر
و از شمشیر تیزترست و همانا صراط مستقیم که سوره کریمه فاتحه مشتمل بر طلب
هدایت بآنست که همین معنی تواند و چون نزد حکما و عظما و اساطین اولیا
مقررست که امور اخروی که مخبر صادق بآن وعده و وعید فرموده تماما
صور اخلاق و اعمالست که در موطن معاد بحکم مرتبه بآن صور بر ایشان ظاهر
خواهد شد چنانچه فرموده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا بیدار از آن اثر این
معنی اگاهی میدهد و این معنی در مواضع متعدده از کتاب و سنت بتصریح و تلویح

متوذی شده و مادهٔ آن صور خواه از رعایت باشد و خواه از ارتکاب اعمال و
اخلاقست که در این نشاء اندوخته باشد چنانچه فحوی کریمه وان جهنم لمحیطة
بالکافرین و حدیث نبوی که فرموده الذی یشرب فی آنیة الذهب و
الفضة انما یجرجر فی بطنه نار جهنم وان ارض الجنة قیعان وغراسها
سبحان الله وبحمده افصاح ظاهر از آن مینماید اگر طالب صادق
غبار خیالات و اوهام از پیش دیده بصیرت باز نشاید و قبه فطانت
را از رقیت تقلید اهل رسوم برهاند بلکه حدیث مشهور الدنیا مزرعة
الاخرة ندا برین میکند اگر بگوش هوش استماع رود بیت دهقان
سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من بجز از کشته ندروی
پس بنابرین مقدمات صراط مستقیم اخروی که بحسب نص انبیا در موطن
حشر بر جهنم کشند مثال توسط در اعمال و اخلاق باشد و جهنم مثال اطراف
که محل رذایل اند و هر کس که امروز بدین صراط مستقیم ثابت قدم بوده
و از سلوک نهج اعتدال تجاوز ننماید در لغزت بران صراط نتواند
گذشت و بهشت باقی که موطن پاکانست تواند رسید و هر که درین
نشا ازین صراط مستقیم انحراف جوید در لغزت بدان بساط نتواند
گذشت و در دوزخ که جای عاصیانست بماند و از فیثاغورس منقولست
که هر ملکه که انسان کسب میکند سبب حدوث ملکی یا شیطانیست که
بعد از قطع تعلق مصاحب و ملازم او باشد ان خیرا فخیر و ان شرا فشر

پس باید که انسان احتیاط نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا میکند و نیز آنکه وسط
بدو معنی اطلاق کنند یکی وسط حقیقی که نسبت او بطرفین علی السوا باشد
مانند چهار که وسط است میان دو و شش و این همچون معتدل حقیقی است
که اطبا دلایل بر نفی آن اقامت میکنند و دیگر وسط باضافه بمنزله
اعتدالات نوعی و شخصی است که اطبا اثبات میکنند و وسطی که در تعلیم
معتبرست از قبیل دوم تواند بود و لهذا شرایط فضیلت نظر با اشخاص
مختلف شود بلکه نظر بهر وقتی و حالی و بازاء هر فضیلتی از فضایل هر شخصی
رذایل نامتناهی باشد و در این مقام در مرآت اندیشه غبار شکی حادث
شود چه هرگاه که وسط درین فن از قبیل اعتدال شخصی و نوعی باشد
هر آینه از اعراض بود بمنزله عرض المزاج و حکم مبالغه در وصف آن بدقت
و حدت مرتفع شود و همانا طریق رفع این غبار آنست از آنکه همچنانکه در
مراتب عرض المزاج مرتبه هست که افضل مراتب و اقرب آن با اعتدال حقیقیست
در مراتب ملکات نیز مرتبه هست که افضل آن مراتبست و مطلوب
بالذات آن مرتبه است و دیگر مراتب بحسب بعد از آن مرتبه خالی از
شوب افراط و تفریط نیستند لیکن بواسطه قربی که با آن مرتبه دارند
وجود نوعی و شخصی محفوظ میتواند بود در فضایل نیز فضیلت حقیقی
آن مرتبه است و باقی مراتب بحسب قرب با آن مرتبه در عداد فضیلت
معدود میشود همچنان در اعتدال بدنی دیگر مراتب اگرچه در حاق اعتدال

نیستند و خالی از شوب انحراف نه بنابر آنکه از نسیان خللی بین در افعال ظاهر
نمیشود و در سلک مراتب اعتدال منخرطند و بنابرین تقریر تفاوت در مدارج
کمال بحسب تفاوت در قرب بحاق وسط اعتدال باشد و قواعد طب روحانی
بر قیاس و هنجار طب جسمانیست و شکی نیست که اعتدال بامعنی اول اگرچه سعتی دارد
اما خالی از صعوبت نیست و اگرچه در مقام مبالغه وصف آن بدقت شعر و
حدت سیف نمایند دور از کار نیست و چون انحراف از وسط یا بطرف
افراط باشد یا بطرف تفریط پس باز از هر فضیلتی دو رذیلت باشد که آن
فضیلت وسط میان هر دو باشد و چون متبین شد که اجناس فضیلت چهار است
اجناس رذیلت هشت باشد دو از آن اطراف باشد نسبت با حکمت
و آن سفه و بله باشد سفه طرف افراط و آن استعمال قوت فکریست در آنچه
واجب نیست یا زیاده از قدر واجب و آنرا گربزی خوانند و بله طرف تفریط
و آن تعطیل قوت فکریست بارادت و ترک استعمال و آن در واجب یا تقصیر
در استعمال آن بکمتر از حد واجب و دو از آن طرف شجاعتست و آن تهور
است و جبن اول طرف افراط است و آن اقدام است بر مهالک که
عقل آنرا جمیل نداند و ثانی طرف تفریط و آن طرف حذرست از چیزی که
حذر از آن مستحسن نیست و دو از آن طرف عفت اند و آن شره است و
خمود اول افراط است و آن اقدام است بمیل شهوت زیاده از مقدار
مستحسن و ثانی تفریط و آن سکون نفس است از حرکت در طلب لذات

ضروری که شرع و عقل آن را مستحسن یا جایز شمرده باشند از روی اختیار نه از روی
خلقت و دو از آن طرف عدالتست و آن ظلم است و انظلام اول طرف
افراط است و آن تصرفست در حقوق مردم و اموال ایشان و ثانی تفریط و این
تمکین ظالم است از ظلم و انقیاد او در آنچه منتهی شود باو بطریق مذلت
و بعضی هر دو طرف عدالت را جور میخوانند چه آن ظلم است یا بر نفس خود یا بر غیر و
همچنانکه عدالت جامع جمیع کمالاتست ظلم که مقابل اوست جامع جمیع نقایص است
و از اینجاست که شیخ الاسلام عبد الله انصاری و غیر او از محققان گفته اند هر چه
نه آزار نه گناه چه هر گناه ظلمست یا بر نفس خود یا بر غیر و بعضی اکابر گفته اند
اهل طریقه در اکثر چیزها اختلاف دارند اما همه بر آن متفق اند که استحسان راحت
رسانیدن و نهی آزار کردن و در حدیث صحیح است که حسنات ظالم منتقل
بدیوان اعمال مظلوم میشود چنانچه مضمون آیه کریمه وَمَا ظَلَمُونَا وَلَكِن كَانُوا
أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ بآن مشعر است و بهمین قیاس توسط در انواع که در تحت
اجناس فضایل اند اعتبار باید نمود لمعه ششم در بیان شرف عدالت
اولا بر سبیل تمهید نموده میشود که باتفاق عقل و نقل حقیقت مقدسه حضرت
حق جل و علی از احاطت افهام و اوهام متعالیست طایر بلند پرواز
ادراک را راه بسرادق کنه جلال او نیست بلکه غایة سیر عقول بشری و
نهایة عروج قوة نظری آنست که باذیال نسب و اعتبارات که هم باعتبار
تعلق بممکنات ذات اقدس را تواند بود متشبث شود بیت [illegible]

زمانش نتوان داد

زمانش نتوان داد ٭ از ما تو بهر آنچه دیده باید نیست ٭ و اول مرتبه که
وجه قدیم غیب ذاتی بر دیده شهود اهل کشف و عیان جلوه نماید وحدتست
نه وحدتی که مقابل کثرتست که آن ظلی از اظلال اوست و نه وحدتی که
ساری در عدد است که آن پرتوی از انوار خورشید جمال بی زوال اوست
بل وحدتی که اگر شمع جمال برافروزد فروغ اشعه ظهورش کثرت را پروانه
وار بسوزد لَوْ كَشَفَهَا لَأَحْرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهِ مَا انْتَهَى إِلَيْهِ بَصَرُهُ مِنْ خَلْقِهِ
چه باشراق انوار عالم سوز جلالش ذرات نماید و کثرات غیر در حیز ظهور
نیاید و از سعت احاطه ذات با کمالش هیچ چیز با او در شمار نیاید چنانچه
فحوی لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ بیان آن بابلغ وجهی مینماید بیت
ملک هستی را ملک جز واحد قهار نیست ٭ قهر بین کان غیر در وادی او دیار نیست
و از اینجاست که اساطین ائمه حکمت و اکابر مشایخ ملت تصریح فرموده اند
که وحدت ذاتی حق نوعی دیگر است از وحدت غیر وحدت عددی چنانچه
در صدر معتقد شیخ کبیر و امام خبیر قدوة الواصلین الی الملک اللطیف ابی
عبد الله محمد بن الخفیف رضی الله عنه مسطور است اللَّهُ وَاحِدٌ لَا بِالْعَدَدِ
لَا كَالْآحَادِ و تصور این وحدت علی ما هی علیه من الاحاطه از طور مدارک
عقول متجاوز است جز بنور کشف و عیان بآن نتوان رسید و از جهت
صعوبت تصور این وحدتست که میفرماید إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ
قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ چنانچه امام راغب و غیر او از محققان تحقیق

فرموده اند و پرتوی از وی که مطمح نظر عقل تواند شد وحدت عددیست
که بی فروغ آن ذرّه از ذرات در حیز ظهور و موطن شعور نتواند آمد و با
انحلال آن رابطه بقای هیچ فرد از افراد موجودات صورت نه بندد
و نزد حکماء متألهین که ائمه کشف و شهود اند مقرر است که کمال هر صفتی
در آنست که با ضد خود در حیز تقارب و تعانق آید چنانچه در فواتح عقود اسماء
حسنی الهی مشاهده میرود هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم
پس هر موجودی که با وجود اشتمال بر کثرت احکام قهرمان وحدت در و
ظاهر تر باشد اشرف تواند بود و تأثیر ایقاعات و نغمات متناسبه موزونه — در اشعار هم
و صور حسنه بنا بر شرف وحدت تناسبست و آثار غریبه که بر وفق
اعداد مترتبست هم ازین قبیل و در حکمت مقرر است که هر چند مزاج اعدل
باشد و بوحدت حقیقی اقرب و امیل صورتی یا نفسی که بران مترتب میشود
افضل و اکمل باشد و لهذا در سلسلهٔ موالید چون مزاج معادن بعد از نوع
حدّه اعتدال صورت نوعیه آن مبدا حفظ ترکیب است فقط و چون ازین
مرتبه ترقی کرده بمرتبه اعتدال نباتی رسد با حفظ ترکیب مبدا تغذیه و
تنمیه و تولید مثل شود و چون ازین طبقه عروج کرده باعتدال حیوانی
رسد با جمیع آن آثار مبدا نطق یعنی ادراک کلیات و توابع آن شود
و هر چند امزجه افراد انسانی باعتدال حقیقی اقرب باشد کمالات او بیشتر
تا بمرتبه نبوت رسد باز در میان آن مراتب متفاوته باشد تا بمنزله

ختم رسد که مظهر کل کمالاتست و غایة الغایات و لیس وراء عبادان قریة
و در علم موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست
و هر نسبت که بوجهی از وجوه انحلال راجع با نسبت مساوات نشود از حد
ملایمت خارج باشد و در حیطه تنافر داخل تبصره چون اطراف کلام باین
مقام منجر شد ایمائی بتفصیل بعضی از معانی مستحسن مینماید و بیان آن
بر وجهی که لایق این محل باشد آنکه نغمه و آن صوتیست که آنرا لبثی باشد
هر گاه که بر حدی معین از حدّه و ثقل مکرر شود از آن تأثیری که خاصیت
تألیف باشد حاصل نشود و صناعه موسیقی در آن نظری نباشد چه نظر این
صناعه مقصور است بر نغمات از آن حیثیت که میانه ایشان بحسب حدّه و ثقل یا
میانه ازمنه متخلله میان ایشان بحسب مقدار نسبتی ملایم یا منافر حاصل شود
و شق اول را علم تألیف خوانند و ثانی را علم ایقاع و چون دو نغمه مختلف
در حدّه و ثقل حاصل شود لا محاله تفاوت میان ایشان یا بر نسبت ملایم
باشد یا بر نسبت متنافر چه اگر تفاوت میان ایشان مثل بالفعل باشد یا
مثل بالقوه باشند و الا منافر و مراد از مثل بالفعل آنست که قدر تفاضل — ملایم هم
مساوی اقل باشد و این در صورتی تواند بود که یکی ضعف دیگری باشد
مثل چهار و دو و شش و سه و آنرا بعد ذی الکل خوانند و مراد
از مثل بالقوه ملایم باشد آنکه آن شی که مثل بالفعل نیست بتضعیف
مثل بالفعل تواند شد و این دو قسمت یکی آنکه این قوه از جانب قدر

تفاوت باشد چون شش و چهار که تفاوت میان آن بدو است و تضعیف
چهار میشود و آنرا نسبت زاید بالجزو خوانند و دیگر آنکه قوة ارجاع
احد المتفاوتین باشد چون شش و دو که تفاوت میان ایشان بچهار است
و دو که احد المتفاوتست بتضعیف چهار میشود و آنرا نسبت کثیر الاضعاف
خوانند و هر نسبتی که بدین وجوه باشد یا راجع باین وجوه شود ملایم باشد
و هر چه بر خلاف این بود منافر و ازینجا معلوم شد که هر دو نغمه که میان ایشان
نسبتی غیر عددی بود یعنی نسبتی از نسب صم بود که مخصوص مقادیر است در
عدد یافت نمیشود متنافر باشد چون نغمه که از کل وتر حادث شود و نغمه که
از جزوی از آن حاصل شود که نسبت او بکل همچو نسبت ضلع مربع بود بقطر و اگر نسبت
میان ایشان نسبت عددی بود و اقل مغنی اکثر نباشد و بین العددین تفاوت نه
بجزوی باشد که بالقوه عدد زاید بود و راجع نشود بیکی از نسب ملایمه
بران وجوه که بعد ازین مشروح خواهد شد البته متنافر باشد مثل دو نغمه
که یکی زیاده از دیگری باشد بچهار سبع مثلا یکی هفت باشد و دیگری یا
که تفاوت میان ایشان بچهار سبع است نه هفت که اقل است تضعیف آن
یازده میشود نه چهار سبع که قدر تفاوت است و اگر اقل مغنی اکثر بود خالی از آن
نیست که قدر تفاوت مثل اقل است یا بیشتر اول نسبت ضعف و نصف است
و آنرا بعد ذی الکل خوانند و ثانی نسبت کثیر الاضعاف و اگر بینهما تفاوت
بجزویست که بالقوه عدد زایدست اگر آن جزو عدد نصف و ما دون آن بود بعد ذی

میکند همچون نصف و ثلث از ابعاد وسطی گویند و آن منحصرست درین دو
وجه اگر تفاوت بربع و سدس باشد جزو تفاوت عدد نصف کند و اگر بسبع و
خمس باشد عدد ما دون نصف کند و قسم اول از ابعاد وسطی را بعد ذی الخمس
گویند مثل دو و سه و قسم ثانی را بعد ذی الاربع مثل سه و چهار و اگر تفاوت
بجزویست که عدد نصف و ما دون آن میکند آنرا ابعاد صغار گویند و آن
از زاید بالربع است و این اقسام که در همه بین العددین یا داخل است
یا تفاوت بجزوی که بالقوه عدد زایدست تا آنجا که تفاوت محسوس
تواند بود و حلوق انسانی را امکان اصدار آن باشد ملایم باشند و معتبر
و اگر تفاوت بمرتبه باشد که در حس نیاید یا بغایة قلیل نماید یا بر حلوق
انسانی ایجاد آن متعذر باشد در حیطهٔ اعتبار این فن داخل نباشد
چه بر تقدیر فوات از حس یا قلت تفاوت در حس لذتی معتدبه که
مطلوبست از تألیف حاصل نشود و بر تقدیر اخیر اگرچه از آلات دیگر
اخراج توان کرد لیکن چون نه بر منوال امر طبیعی انسانیست که اصوات
خلقی از وست طبیعت را از زیادت رغبتی در ان نباشد و فضل لذتی
از ان حاصل نشود و صناعهٔ موسیقی موضوع از برای تتبع افضل
بس مطمح نظر این فن نشود و ازینجا معلوم شد که نسبتی که نه بر منوال نسبت
اصوات نسب حلقی انسانیست معتبر نیست و نهایت نسبت اصوات حلوق
بحسب استقراء در ابعاد کبار آنست که ضعف ضعف دیگری بود چون یک و چهار.

در صغار و انکه زاید باشد بجزوی از سی و شش جزو یعنی یکی ٣٦ باشد
و دیگری ٣٨ و مافوق این مراتب معتبر نیست و اما بیان کیفیت رجوع
با انکه نسبت ضعفی که از انسبت مثلی گویند اصل و اشرف نسبت و از
غایت شرف قرب او بوحدتست انکه احد طرفی او قایم مقام آن دیگر میشود
بر وجهی که هیچنا که ملایمت باقیست یعنی اگر نغمه ضعف باشد و دیگری نصف
و بجای نصف ضعف بکار دارند یا عکس رشته انتظام انفصام نیابد و رابطه
التیام انخرام نپذیرد مثلا نغمه که هشت باشد چون ضعف نغمه است که چهار
باشد اگر بجای چهار هشت نهند و با نغمه که سه باشد تالیف دهند از هشت و
سه بعدی ملایم حادث شود با انکه میان ایشان اتفاق اولی نیست و ملایمت
ایشان از ان جهت است که چهار که نصف هشت است با سه ملایمت دارد و اگر از
جانب سه همین اعتبار کنی گویی سه نصف شش است و میان او و هشت
ملایمتست همین مقصود حاصل شود و بهر تقدیر راجع ببعد ذی الاربع شود و اگر
پنج را با سه استعمال کنند ملایم آید و راجع بابعاد صغار شود بنابر انکه میان
پنج و شش نسبتی ملایم است از ابعاد صغار و سه قایم مقام شش است یا گوییم
میان دو و نیم و سه نسبت ابعاد صغار است و پنج قایم مقام دو و نیم است
و این صور تمام اتمام متفق باتفاق ثانی گویند و ازینجا فطن صاحب
بصیره را روشن شود که بعد ذی الخمس را ببعد کثیر الاضعاف و بعد ربع
راجع میتوان داشت و بعد ذی الاربع را ببعد ذی الخمس چه اگر در صورت

اولی دو را قایم مقام شش گیرند راجع ببعد کثیر الاضعاف شود و در صورت
ثانیه اگر سه را قایم مقام شش گیرند راجع ببعد ذی الخمس شود و از شرف و
اصالت بعد ذی الکل که تفاضل مثل بالفعل است انکه منقسم ببعدین اوسطین
میشود بهم بتوسط عددی هم بتوسط تالیفی و مراد بتوسط عددی عددی است که
متوسط باشد میان دو عدد چنانچه نسبت او در فرع بعد بطرفین علی السوا
باشد چون اربعه که متوسطست دو و و بتوسط تالیف عددیست که
نسبت فضل او بر عددی اقل از و بفضل عدد اکثر از و بر و همچون نسبت
عدد اقل باشد بعدد اکثر چون چهار که واسطه تالیف است میان سه و
شش چه فضل چهار بر سه یکیست و فضل شش بر چهار دو و نسبت بینهما
همچون نسبت میان سه است و شش و تفصیل این معانی خواهد آمد اما بیان
اول انکه نسبت چهار بدو بعد ذی الکل است و چون سه که واسطه عددی است
در میان ایشان در او زند دو نسبت حادث شود یکی میان دو و سه و آن
بعد ذی الخمس است و دیگری میان سه و چهار و آن بعد ذی الاربع است
و بیان ثانی انکه نسبت شش بسه بعد ذی الکل است و چون چهار که واسطه
تالیف است میان ایشان متوسط سازند دو نسبت حاصل شود یکی نسبت
چهار و شش و آن بعد ذی الخمس است و ازین تفصیل وجه تسمیه نسبت ضعفی
ببعد ذی الکل و وجه تسمیه نسبت تالیفی هر دو معلوم شد و چون این تمهید
کرده شد ثابت و مبین شد که همه ابعاد ملایمه راجع بنسبت مساوات میشود چه در بعد

ذی الکل تفاضل مثل بالفعل است و در دیگر صوری بعد از افراد مثل بالفعل
مماثلت بالقوه است یا از جانب قدر تفاضل یا از جهة احد المتفاوتین یا
بالذات یا بواسطه چنانچه بتفصیل پیوست پس مرجع ملایمت مماثلت که
ظل وحدتست و قدمای حکما را در تعظیم شان نسبت و استنباط وجوه آن و
استخراج علوم شریفه بتوسط آن وجوه اعتنای عظیم بوده از انجمله نسبت مشهوره
نسبت عددیست و نسبت هندسی و نسبت تالیفی نسبت عددی سابقا
گذشت و نسبت هندسی آنست که نسبت اول بدوم همچون نسبت دوم بثالث باشد
و این را نسبت متصله خوانند یا همچون نسبت ثالث برابع باشد و این را نسبت
منفصله خوانند و نسبت تالیفی آنست که نسبت قدر تفاوت میان اوسط
و اصغر بقدر تفاوت میان اوسط و اکبر همچون نسبت اصغر با اکبر باشد
همچنانکه گذشت و طریق استخراج هر دو در کتب ارثماطیقی مذکور است و
در علم هندسه مبرهن میشود ولی دقایق علوم و اسرار حکمت مبتنی بر
احکام نسبتست و انچه از فیثاغورس منقولست که اصول موسیقی را از
اصوات افلاک استنباط نموده گفته بسمع نغمه خوش اینده تر از
آواز افلاک نیست اگرچه بعضی از افاضل حکما این سخن را بظاهر خود
حمل کرده اند و گفته که سبب آواز منحصر در تموج هوا بسبب قرع یا قلع
عنیف نیست ممکنست که بطریق رمز اشارتی باشد بنسبت شریفه که
میان حرکات فلکی بحسب سرعت و بطو و تقادیر ازمنه که تابع انست واقع است

چه هر آینه نسبتی بغایت شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و فساد
باشد پس نه عجب که اگر آن نسبت را با قربت بان نقل باصوات و نغمات
کنند در غایت ملایمت باشد و همانا متفطن صاحب بصیرة داند
که تعلق نفس با بدن بنابر نسبت شریفه اعتدالیست که میان اطراف عناصر
حاصل شده و لهذا از زوال آن نسبت قطع تعلق میشود پس جمعه نفس عاشق
همان نسبتست و هم ازین سبب است که نسبت شریفه در هر جا که یافت
شود سبب انجذاب نفس و اهتزاز او گردد و چون حسن که عبارت
است از مناسبتی که میان اعضا باشد و فصاحت و بلاغت که
عبارت از مناسبتی خاص است که میان اجزای کلام و میان کلام
و مقتضی مقام مرعی باشد و تاثیر نغمات هم از جهة تناسبست چنانچه
بتفصیل پیوست و حقیقه انکه یک معنیست که اگر در اعضای ممتزجه
عنصری ظاهر شود اعتدال مزاج باشد و اگر در نغمات پیدا
شود ابعاد شریف لذیذه و اگر در حرکات ظاهر شود غنج و اگر
در کلام واقع شود فصاحت و اگر در اعضا پیدا شود حسن و
اگر در ملکات نفسانی ظاهر شود عدالت و نفس در هر موطن عاشق
و طالب آن معنیست بهر صورت که نماید و بهر لباس که بر آید
نظم وانّی احبّ الحسن حیث وجدته ۞ وللحسن فی وجه
الملاح مواقع بیت بجبه یا بقبا هر چه هست بیرون ای ۞ که من حریف

٦٩ توانیم بهر لباس شناخت **تتمة هذه اللمعة** از مطاوی مباحث سالفه
معلوم شد که مدار عدالت بر حفظ مناسبتست که راجع با وحدة میشود
پس چون اعتبار عدالت در اموری که ملاک انتظام معاشست سه نحو
از اعتبار ظاهر میشود چه امور مذکوره سه است یکی آنچه تعلق بقسمت اموال و
کرامات دارد دوم آنچه متعلق بمعاملات و معاوضاتست سیوم آنچه
تعلق بتادیبات و سیاسات دارد و تناسب در هر سه صورت بکار دارند
اما در قسم اول گویند چون نسبت این شخص با این مال یا این کرامت
مانند نسبت کسیست که در مثل رتبه او بود با کرامتی یا مالی که مثل آن
باشد پس این کرامت حق او باشد و اگر زیادتی یا نقصانی باشد تلافی و
تدارک باید نمود و این نسبت شبیه نسبت منفصله است اما در قسم دوم گاه نسبت
منفصله استعمال کنند و گاه متصله اول چنانچه گویند نسبت این بزاز با این
جامه چون نسبت این نجارست با این کرسی پس در معاوضه حیفی نیست و ثانی
همچنانچه گویند نسبت این جامه با این زر چون نسبت این زرست با این کرسی
پس در معاوضه جامه بکرسی حیفی نیست این مثال باین وجه در اخلاق ناصری
مذکورست و ظاهر آنکه این مثال مختلست بلی اگر نسبت جامه بزر همچون نسبت کرسی
بزر بود در معاوضه حیف نیست ولیکن این نسبت متصله نیست کما علم من تعریف
المتصله و اما در قسم سیوم نسبت شبیه بنسبت هندسی واقع شود چنانچه گویند
نسبت این شخص با رتبت خویش همچون نسبت شخصی دیگرست با رتبت خود پس اگر

از وجهی و ضرری

از وجهی و ضرری بشخص اول رسد بهمین نسبت مکافات او باید داد تا ٧٠
عدالت مرعی باشد و بالجمله حفظ اعتدال و رد زیادتی و نقصان بمعرفت وسط
حاصل نشود و چون ادراک وسط چنانچه سابقا ایمائی بآن رفت در
غایت صعوبت و اشکالست پس رجوع بمیزان شریعت الهی باید کرد
چه منبع وحدت حق تعالی است و چون انسان مدنی الطبع است و تعیش او
جز بمعاونت و مشارکت صورت نبندد و در مشارکت معاوضت ضرورست
مثل آنکه خباز از برای برزگر نان برد و برزگر برای او کشت نماید و بزاز از
برای نساج جامه دوزد و نساج برای او نسج کند و علی هذا القیاس و
نسبت امور مختلفة الماهیة بهمدیگر بی توسط امری وحدانی که محک اعتبار
عیار هر دو طرف تواند بود منتظم نشود پس بنابرین حاجت بتوسط دینار
حاصل شود و آنرا عادل متوسط خوانند لیکن صامتست و احتیاج بعادلی
ناطق دارد که آن پادشاه عادلست پس حضرت حق پادشاه را برگزید و
بتایید او شمشیر قاطع او را سربراه سازد پس حفظ عدالت بسه چیز صورت بندد
یکی شریعت مقدسه الهی دوم پادشاه عادل سیوم دینار چنانچه حکما گفته اند
ناموس اول شریعتست و ناموس دوم سلطانیست که تابع شریعت چه
الدین والملک توامان و ناموس سیوم دینارست و ناموس در لغت ایشان
تدبیر و سیاستست پس شریعت که ناموس اکبرست متبوع کل است و پادشاه
را که ناموس دوم است اقتدا باو می باید کرد و ناموس سیوم را که دینارست

خباز
بزار

در فرمان ناموس دوم که پادشاهست می باید بود و در نص کلام حقایق اعلام
اشارتی باین معنیست انجا که میفرماید وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ
النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ چه کتاب
اشارتست بشریعت و میزان بالکه معیار مقادیر اشیا و آلت معرفت نسب
امور متغایره بهم یکر شود و دینار دران داخلست و حدید شمشیر که در
قبضه اقتدار پادشاه کینه گذار سیاست کردار باشند و در منوال این اشخاص
جابر سه نوع اند اول جابر آلهی را الطاعه نماید و او را کافر و فاسق خوانند — اعظم که ناموس است
دوم جابر اوسط که پادشاه زمان را مطاوعت و متابعت نکند و او را یاغی
و طاغی گویند سیوم جابر اصغر که براه عدالت که مقتضای دینارست
نرود و حق خود طلبد و او را خاین و سارق خوانند و فساد آن — زیاده از هم
دو جابر اعظم است از جابر سیوم چه هر کس از دایره انقیاد اوامر
و نواهی شریعه آلهی بیرون آمد هر اینه اطاعت هیچکدام از آن دو
ناموس دیگر از وی چشم نتوان داشت و همه فسادها از وی متولد تواند
و آنکه از حیطه فرمان پادشاه زمان بیرون رود بمقتضای نص وَأَطِيعُوا
اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ از ربقه طاعت پادشاه حقیقی
بیرون رفته باشد همه مفاسد از وی متوقع باشد بر همه کس بقدر امکان
رفع او واجب باشد حکایت ناقلان آثار ملوک نامدار
در کتب تواریخ و اخبار آورده اند که سلطان ملکشاه ماضی که در عهد

خود اعظم ملوک نامدار بود و دران روزگار زمام اختیار ممالک در قبضه اقتدار
او بود و توسن گردون لجام اطاعت احکام او را سر نهاده و ابلق ایام تازیانه
امر و نهی او را تن در داده روز بیست و نهم ماه رمضان قصبه نیشابور را معسکر رایات
نصرت شعار ساخته و خاطر را از اندیشه تردد و اسفار پرداخته شبانگاه که
سلطان خورشید متوجه مملکت مغرب شده خیمه بیضا از سر چشمه عین حامیه زد
و از کثرت غوغای روز بر رسم استراحت میل بخلوتخانه نشیب زمین و
تحت الارض کرد یعقوب وار حدقه دیده روزه داران در انتظار عید
چون روز سفید گشته بود لاجرم هلال عید را چون یوسف کنعانی از
قعر چاه ظلمانی مطلبیدند عود هندی عید در مجمره سینه بنایره اشتیاق
میسوختند و نعل خیال هلال را در آتش جوع مینهادند از غایت شعف — شعف
رویت هلال هر پاره از ابر در چشم هر یک بصورت هلالی در آمده بیت بی کم
در جهان نگار و چشم بیدارم توی * هر که پیدا میشود از دور پندارم توی القصه
مقربان بنا بر حرص عید بی رعایت مقدمات شرعیه و شرایط دینیه در حضرت
پادشاه عرض کردند که هلال عید دیده شد و سلطان ازان دانستند که امر
فرمود تا منادی کنند که فردا عیدست و برین معنی منادی زدند و دران عهد مسند فتوی
و اجتهاد بوجود شریف امام الحرمین ابو المعالی عبد الملک جوینی که از اکابر
مجتهدان مذهب ابن عم نبی شافعی مطلبی و استاد امام حجة الاسلام ابو حامد
غزالی است رحمهم الله مشرف بود چون از این معنی خبر یافت در حال امر کرد تا منادی

کردند که ابو المعالی میگوید که فردا از رمضانست هر کس که بفتوی من عمل کند باید که
فردا روزه گیرد و چون حواشی پادشاه در مقام مخالفت و چون عامهٔ این
مملکت او را معتقدند هر آینه بفتوی او کار خواهند کرد نه بحکم پادشاه و
آنمعنی لایق دولت سلطان و جلالت شان ایشان نیست پادشاه از تمیمعی عظیم
متغیر شد و اما چون نیکو نهاد و صحیح الاعتقاد بود و رعایت حرمت اهل علم
را بر ذمت همت خود فرض میدانست و از علو شان و رفعت مکان امام الحرمین
بقدر مقدرت وقوفی داشت با جمعی از خواص گفت بروید و امام را بلطف و
ادب پیش من آرید هر چند گفتند چون او با ونان تمام تجری میکرده چرا او را
بحرمت باید خواند فرمود که تا سخن او نشنویم بمجرد خبری هتک حرمت چنین
بزرگواری نتوان کرد و چون امام الحرمین را خواندند برخاست و بهمان
تخفیفه و رختی که در خانه پوشیده بود کفش در پای کرد و بپارگاه سلطان
آمد چون حجاب آنصورت مشاهده کردند بعرض رسانیدند که امام بدان مخالفت
قناعت نکرد و اکنون برخت خانه بحضرت تمامی آید و رعایت حرمت
مجلس نمی نماید سلطان را تغیر زیاده شد و با وجود رعایت جانب فرمود و
امیر الحجاب را فرستاد که چرا بدین طریق آمده چه معلومست که باین شیوه
پیش پادشاه رفتن ترک ادبست امام آواز بلند کرد و گفت سلطان
باید که جواب سخن خود بشنود چه دیگری تقریر آن باز نتواند کرد و
بحضرت سلطان رسید گفت ای پادشاه من بهمین جامه نماز گزاردم

و روا باشد و جامه که در خدمت خدای تعالی توان پوشید در خدمت سلطان هم
شاید لیکن چون عادت بدین رفته که بمثل این جامه پیش پادشاهان نروند خواستم
که رعایت ادب نمایم و رخت لایق و موزه بپوشم فاما در آن ساعت که
فرمان رسید بهمین جامه نشسته بودم ترسیدم که تا تغیر جامه کنم دیری واقع شود
و بواسطهٔ آن فرشتگان نام مرا در جریدهٔ باغیان و مخالفان پادشاه اسلام
نویسند و اگر یک مرتبه نوشته بودی همچنان بماندی تا از فضیلت مسارعت در اطاعت
امر سلطان محروم نگشتمی سلطان فرمود که چون اطاعت پادشاه باین مرتبه
واجب میدانی چرا بر خلاف امر ما منادی میکنی امام گفت هر چه تعلق بفرمان
دارد بر ما واجبست که اطاعت سلطان کنیم اما هر چه تعلق بفتوی دارد
بر سلطان واجبست که از ما بپرسد چه بحکم شریعت غرا و ملت زهرا همچنانکه
فرمان پادشاهراست فتوی علما راست و روزه داشتن و عید کردن
تعلق بفتوی دارد نه بفرمان سلطان چون این سخن بشنید آتش خشم او
بزلال رضا منطفی شد و امام را با نواع اصطناع و اصناف الطاف
مخصوص داشته باز بمنزل فرستاد الحمد لله که درین روزگار همایون آثار
که همانا صبح ظهور نور مظهر موعود بمیامن دولت حضرت صاحب قرانی و مآثر
معدلت حضرت سلطانی خلد الله تعالی ملکهما و سلطانهما عالم از پرتو عدالت
گستری و شریعت پروری ایشان منور و جیب افلاک از نفحات عاطفت
و مرحمت ایشان معطر است مدار امور مصالح جمهور بر احکام شریعت غرا

۷۵ و هلاک هر اسم ممالک بر رسوم ملت زهر است حق سبحانه تعالی تا ظلال آن در
تربیت آفتاب در مدارج کمال بر می آید ظلال دولت حضرت سلطان سلیمان مکان
آصف نشان را در ظلال انظار انوار آثار حضرت صاحب قران اسکندر
الزمان مستخدم اکاسرة الدوران بغایت کمال رساینده از عین الکمال
زوال مصون و کواکب سعادت و اقبال آن دو نیر فلک ابهت و جلال را
از وصمت هبوط و وبال مامون داراد بحق الحق و کلماته و العارفین ببینات
آیات ذاته و صفاته **تنویر** ارسطاطالیس گفته که عدالت نه جزویست
از فضیلت بلکه همه فضیلتهاست و جور که مقابل اوست نه جزویست از رذیلت
بلکه همه رذیلتهاست و عدالت اولا متعلق بذات شخص است و قوی او و جوارح
ایمانی آن رفت و ثانیا بشرکای او از اهل منزل و مدینه و لهذا حضرت سید
المرسلین و خاتم النبیین علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات فرموده **کلکم راع**
و کلکم مسئول عن رعیته یعنی هر یک از افراد انسانی چون مالک امور اعضا
و قوی نفسانی و جسمانی خودست و راعی آن جوارح و قویست و هر یک
را در روز حساب از احوال رعیت خود سوال خواهند کرد و چون فرمود
که مقسطان یعنی عادلان بر منبرهای نورند از یمین رحمن حضرت
صحابه پرسیدند که ایشان چه کسانند فرمود که آنان که عدل کنند در حق
خود و اولاد خود و آنچه در تحت ولایت و تصرف ایشانست و حکما
بر سبیل تمثیل گفته اند که چراغی که نزدیک خود را روشن نتواند داشت

بطریق اولی

۴۹ بطریق اولی که دورتر را روشن ندارد یعنی هر نفسی که اصلاح حال خود
نتواند کرد و از عدالت میان قوای بدن و جوارح و آلات جسمانی خود
عاجز باشد از و عدالت میان اهل منزل و مدینه متصور نشود و هر گاه که
اولا رعایت عدالت در بدن و قوی خود نماید و از افراط و تفریط مجتنب
شود و بعد از ان با بنی نوع از اهل منزل و مدینه همین طریق مسلوک دارد
خلیفه خدای تعالی باشد و حکما گفته اند که چون زمام مصالح انام در قبضه
اقتدار چنین بزرگواری باشد زمانه نورانی بود و بمیامن انوار
همایون آثارش برکت در حرث و نسل پیدا شود چنانچه مرویست که در
خزانه کسری کیسه یافتند و در ان دانهای گندم بود بغایت بزرگ که
هر یکی قریب بدانه خرما و بران کیسه نوشته بود که در زمانی که پادشاهان را
عدالت کمال بوده برکت بدین مرتبه بوده و الحق درین زمان واضح برهان
از یمن رافت و عاطفت حضرت خاقان صاحب قران در اندک مدتی
انواع جمعیت و رفاهیت بکافه بلاد و قاطبه عباد رسیده و عرصه ممالک
از دستبرد ظالمان پایمال مهالک شده بود روی با آبادانی نهاد **بیت**
یا رب پناه خلق جهانش تو کرده ای اندر پناه خویش بدار این پناه را **اللمعة هشتم**
در اقسام عدالت ارسطاطالیس تقسیم آن بر سه وجه نموده یکی آنچه اقدام بان
جهت ادای حق عبودیت حق تعالی باشد که بجود خلعت وجود بی سابقه استحقاقی
در جید هر موجودی انداخته و ذرات ممکنات را از خزانه لطف الهی بنعم

نامتناهی نواخته و عدالت مقتضی آنست که بنده در انچه میان او و حق
باشد طریق افضل سلوک دارد و در رعایت سوم عبودیت هیچ دقیقه
نامرعی نگذارد دوم انچه متعلق است بمشارکت با بنی نوع چون تعظیم
سلاطین و تکریم علما و ائمه دین و ادای امانات و انصاف در معاملات
و سیوم انچه قیام بران برای ادای حقوق اسلاف باشد مثل قضای دیون
و تنفید وصایای ایشان و امثال ذلک و مطلع براحکام شریعت متممه
مکارم اخلاق علیه الصلوة من الملک الخلاق داند که آنحضرت که اوتیت
جوامع الکلم در مواضع متعدده بشیر نیکو عبارتی و لطیفتر اشارتی
بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله
که مشتمل بر تمام اقسام عدالتست چه رعایت عدالت یا در امور متعلقه
باین او و بنی نوع و فقره ثانیه عبارتست ازان و در حدیثی دیگر
فرموده الدین النصیحة قیل لمن قال لله ولرسوله ولعامة المؤمنین
و متفطن لبیب داند که ادراج چندین حکم عزیز در چنین کلم و خبر
با عذوبت محوی و لطافت مغزی در رشاقت مودی جز مؤدب
مکتب ادبنی ربی فاحسن تادیبی را میسر نشود و لهذا حکمای متاخر
چون بر دقایق شریعت حقه محمدیه مطلع شوند و احاطه آن بر تمام تفاصیل
حکمت عملی مشاهده نمودند بکلی از تتبع قلاید اقوال حکما و کتب ایشان
درین باب دست باز کشیدند بیت چو آن خسار و بالا باغبان دید ز گل

برکند وبر دار از صنوبر

برکند وبر دار از صنوبر و سخن در تحقیق عبادت حق سبحانه و تعالی آنکه هر یک از قوی
و اعضا را بجهة غایتی خلق فرموده تا مجموع اسباب تحصیل کمال حقیقی که غایة الغایات است
شود یعنی تحلی بتشریف خلافت الهی چنانچه در مطلع پرتو ادراک آن بر روان ضمایر
مستبعدان انوار حکمت عملی افتاد پس صرف آن قوی و اعضا در ان غایات
عبادت و عدالت و شکر باشد و صرف در غیر آن معصیت و ظلم و کفران و چون
التزام این معنی در غایت صعوبت در کلام حقایق اعلام این طایفه را
وصف بقلت فرموده حیث قال و قلیل من عبادی الشکور و تفصیل وظایف
اعمال هر قوتی از قوی در شریعت محمدی بابلغ وجهی مشروح شده و همچنین حقوق
الناس نیز در معاملات و مناکحات و جنایات مبین و مفصل شده از اینجا معلوم
باید نمود که اعم وجوه عدالت و اتم آن عدالت سلطانست که احاطت بر تمام وجوه عدالت
دارد چه بی عدالت پادشاه هیچکس را امکان عدالت نتواند بود و اگر همه در غایت
جهت جه تهذیب اخلاق و تدبیر منزل نیز منوط با انتظام احوال تواند بود و با وجود
تلاطم امواج فتن و تراکم افواج محن تفرغ خاطر ملاک همگنان میسر نیست
و لهذا در اخبار وارد است که اگر سلطان عدالت ورزد در ثواب هر
طاعت که از رعایا صادر شود شریک باشد و اگر ظلم نماید در وبال هر
معصیت با ایشان مساهم و حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله و سلامه
فرموده که نزدیکترین مردمان بخدای تعالی از روی منزلت در روز قیامت
پادشاه عادلست و دورترین مردم از خدای تعالی بحسب منزلت در روز

قیامت پادشاه ظالمست و در حدیث مصطفویست صلی الله علیه عَدلُ ساعةٍ
خَیرٌ مِن عِبادةِ سِتّینَ سَنة یعنی عدل یکساعت بهتر از عبادت شصت ساله
چه اثر عدالت یکساعت بهمه عباد در همه بلاد میرسد و مدتهای متمادی میماند و
عبدالله بن مبارک رحمة الله علیه فرموده که اگر من دانم که مرا یک دعا مستجابست
در اصلاح حال پادشاه کنم تا نفع آن بعموم خلایق واصل شود و چون تفاصیل
این نوع از عدالت بسیار است و مدون است درین مقام بهمین قدر
اختصار میرود و درین مبحث اشکال کنند که تفضل محمود است و داخل
در عداله نیست چه عدالت مساواتست و تفضل زیاده و معلوم است
که خروج از حد اعتدال خواه بافراط باشد و خواه بتفریط مذموم است پس باید
که تفضل مذموم باشد و جواب آن برینوجه گفته اند تفضل احتیاطیست
در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن باشد و احتیاط در توسط در همه ملکات
بریک منوال نیست چه رعایت احتیاط در سخا که وسط است میان اسراف
و بخل بمیل بنقصان و تفضل متحقق نشود الا بعد از رعایت شرایط عداله
بانکه اول اتیان بحد استحقاق نموده باشد بعد از ان جهة احتیاط و استظهار
زیادتی بآن ضم کرده باشد و اگر همه مال بغیر مصرف استحقاق صرف کند
متفضل نباشد بلکه مبذر بود پس تفضل عدالتی باشد ایمن از اختلال
متفضل عادلی باشد محتاط در عداله و شرف او از انجهة باشد که مبالغه
و احتیاط در عدالتست نه از انجهة که خارجست از آن اینست جوابی که قوم

گفته اند همانا

گفته اند و همانا فطن صاحب بصیرت را بعد از تذکر انچه در معنی توسط معتبر
در این مقام گفته شد جوابی اظهر ازین ظاهر شود و باید دانست که تفضل گاهی
احتیاط عدالتست که موجب نقصان حق خود باشد چه اگر حکم میان دو کس باشد
تفضل صورت نه بندد و رعایت اعتدال محض و سویت مطلق باید نمود تنویر
جماعتی حکما گفته اند اگر رابطه محبت و علاقه مودت میان مردم مستحکم بودی
احتیاج بسلسله عدالت نبودی چه اهل معاملات بواسطه محبت با همدیگر در
مقام ایثار بودندی چه جای انکه طمع در حق غیر نمودندی و تحقیق سخن انکه
رابطه محبت اتم است از رابطه عدالت چه محبت وحدتیست جبلی طبیعی و عدالت
وحدتی قهری قسری با انکه عدالت بی محبت منتظم نشود پس پادشاه را
محبت مطلق بین و عدالت نایب آن تواند بود و سر انتظام انکه مبدا ایجاد
اشیا بمقتضای كُنتُ كَنزًا مَخفِیًّا فَأَحبَبتُ أن أُعرَفَ محبت است پس
دوام و انتظام نیز مبنی بران تواند بود بیت هله ای عشق کهن سال که
هر روز نوی + زیر فرمان تو هر جا که ضعیفست و قوی و تمام بحث محبت
در حکمت منزلی خواهد امد انشاء الله تعالی لمعه هشتم در تربیت اکتساب
فضایل در حکمت مقرر شده که مبادی حرکات که مودی بکمالات شود یا طبیعت
یا صناعت اول مانند حرکت نطفه در اطوار صور مختلفه تا بکمال حیوانی
برسد دوم مانند حرکت چوب بوسایط الات متفننه تا بمرتبه
کمال تختی رسد و طبیعت بر صناعت متقدمست چه استناد طبیعت

بمبادی عالیه است بی مداخلت ارادهٔ انسانی و صدور صناعت به مداخلت ارادهٔ
انسانیست پس طبیعت صناعت را بمنزلهٔ استاد و معلم است و چون کمال ثوانی
در تشبه باوایل است کمال صناعت در تشبه بطبیعت باشد و تشبه او بصناعت در
تقدیم و تاخیر اسباب و تدبیر آن بر وجه لایق تواند بود تا کمالی که بر فعل
طبیعت بتقدیر الهی مترتبست از صناعت بواسطهٔ صورت تدبیر انسانی حاصل
شود یا مزیتی که صناعت را بود و آن حصول آن کمالست بر حسب ارادت
و مشیت مثلا چون انسان بیضهٔ مرغ را در حرارتی مناسب حرارت
سینهٔ مرغ تربیت نماید جوجه بسیار بیک دفعه حاصل شود که مثل آن بیکدفعه
از طریق حضانت مرغ حاصل نشود معتبر بود و بعد از تمهید این مقدمه گوییم
چون تهذیب اخلاق که مطلوب این فن مقصور بر آنست امری صناعیست بآیینه
دران باب اقتدا بطبیعت باید کرد بر آن نحو که آنچه در ترتیب وجود مقدم
باشد در تهذیب مقدم دارند و چون تامل در مراتب قوی واقع شود
ظاهر گردد که اول قوتی که در طفل حاصل شود قوهٔ طلب غذا باشد چه
در همان ساعت که متولد شود میل بپستان کند بمحض الهام ربانی تواند بود
که بمقتضای أعطى كل شيء خلقه ثم هدى ذرات کاینات شاهدیست و چون
قوهٔ او زیاده شود در طلب برفع صوت و گریه و نظایر آن توسل جوید
و در مبادی حال بنابر غلبهٔ حکم اجمال تمیز میان امور متشاکله مثل صورتها
مادر و غیر آن نتواند کرد و چون حواس ظاهره و باطنه قوت گیرد خیالش

احفظ منکم

بر حفظ مثل محسوسها قادر شود و صور مطالبی که از راه حواس باو رسیده باشند
التماس نماید چون خصوصیت مادر و غیر آن و بعد از استکمال این قوه نوعی از
کمال قوهٔ غضبی در و ظاهر شود تا دفع مضار نماید و با کسی که مزاحم و مانع او
باشد در وصول مطالب و رغایب مقاومت کند و اگر در دفع مستقل نتواند
شد باستغاثت و استعانت استظهار جوید و بعد از استکمال این قوه نوعی اثر
خاص نفس ناطقه که قوهٔ تمیزست در و ظاهر شود و اول آثار ظهور این قوت حیاست
و این نتیجهٔ تفرقه میان نیک و بد و جمیل و قبیح است و این قوه نیز بتدریج
در مدارج کمال مترقی باشد و چون قوهٔ شهوانی و غضبانی شخص را بکمالی که
لایق ببدو اوست رساند صرف عنایت بحفظ نوع نماید مثلا قوهٔ اولی چون شخص را
بتغذیه و تنمیه بکمالی که شخص مر او را لایق باشد نزدیک گرداند آغاز تحصیل شخصی دیگر
نماید تا بوسیلهٔ آن نوع باقی ماند پس مادهٔ منی در و پیدا شود و شهوت
نکاح و میل بتولید بتبعیت حادث شود و قوهٔ ثانیه چون در حفظ شخص دیگر
مستظهر شود بر ذب از حریم حرمت نوامیس و سیاست اولاد و عصبت که
معظم منافع آن راجع بانواع شود اقدام نماید و اما قوهٔ سیم چون ادراک
جزویات متمرن شود آغاز تعقل کلیات و تصور انواع و اجناس نماید
پس هر یک ازین قوی بعد از استکمال جزوی صرف عنایت بجانب کلیات
مینماید و آن هنگام که تصور کلیات نماید اسم عقل برو افتد و شروع از
ظهور کمالات خاصهٔ انسانی باشد بلکه ابتدای انسانیت بالفعل آن بود و بتحقیق

٨٣

اطلاق انسان برو در احوال سابقه تشبیه باطلاق اسم خرما بر طلع و انگور
بر غوره تواند بود و درین مرتبه کمالی که متوسط باشد بر طبیعت بود و منتهی
شود و ابتدای تدبیر صانعی باشد تا بکمال حقیقی که غایت مراتب انسانیت
و در مطمح نظر آن بخلاف آنچه رفت برسد پس سالک را بهمین هنجار
قیاسی باید شد که اولا تهذیب قوی شهوی نماید و ملکه عفت حاصل کند
بعد ازان تهذیب قوه غضبی تا شجاعت حاصل شود بعد ازان قوه تمیز تا بحکمت
متحلی شود پس اگر اتفاقا فساد در بدو نشو و تربیت بر قانون حکمت یافته
باشد نعمتی عظیم و منحی جسیم باشد و شکر تحفظ آن ملکات برذمت همت
او لازم و اگر بخلاف آن مربی شده باشد نومید نباید شد و تهمه
باستدراک و تلافی مصروف باید داشت و بباید دانست که بغیر از
مویدان من عند الله که حق سبحانه بحکم و وجدک ضالا فهدی ایشانرا
بکمالات فطری و فضایل ذهنی از تعلمات بشری مستغنی گردانیده
هیچکس بر فضیلت مفطور نباشد و در تحصیل آن از کسب مستغنی نه اگر
چه بسبب اختلاف استعداد اختلاف در سهولت و صعوبت اکتساب
باشد پس همچنانکه طالب صنعت کتابت را یا نجارت را اشتغال ممارست عمل
می باید که تا کاتب یا نجار شود طالب فضیلت نیز بر افعالی که موجب حدوث
آن ملکه باشد اقدام باید نمود تا آن ملکه او را حاصل شود و این صناعت
شبیه تمام بطب دارد ازین رو که مطمح نظر طبیب حفظ اعتدال مزاجیست یا داع

که حاصل با

٨٤

که حاصل باشد و اعاده آن بعد از زوال و نظر صاحب این صناعت بر حفظ
اعتدال خلق است و استحصال آن بلکه این علم خود طب روحانیست چنانکه
گذشت و ازینجاست که جالینوس بعضی علما نوشته من طب الابدان الی
طبیب النفوس پس همچنانکه طب را دو جزوست یکی حفظ الصحة و دیگری دفع
مرض این فن نیز دو قسم باشد یکی آنکه راجع شود بحفظ فضیلت و دیگر آنکه
نافع بود در ازاله رذیلت و کسب فضیلت پس طالب را اول نظر باید کرد
در حال قوای سه گانه بر ترتیبی که سبق ذکر یافت اگر احوال همه بر قانون
اعتدال باشد در حفظ آن باید کوشید و اگر منحرف باشد برد آن باعتدال
اشتغال باید نمود و تربیت بر طور ترتیب طبیعی نگاه باید داشت و بعد از
تهذیب این قوی بر حفظ قواعد عدالت توفر عنایت باید نمود و ملاک
احوال و اعمال خود عداله ساختن تا بغایه کمال حقیقی واصل شود

لمعه نهم در حفظ صحت نفس چون نفس را فضیلتی باشد واجب بود محافظت
آن کردن و آن ملکه فاضله را بعمل آوردن و معاشره و مخالطت با اخیار
و احتراز از صحبت اشرار چه تاثیر اخلاق مصاحب در نفس سارست و لهذا
حکما گفته اند طبیعت دزدست یعنی پنهان اخلاق همنشین فرا میگیرد و همچنانچه
از جمله اشرار احتراز واجبست از استماع حکایات ایشان نیز همین سبیل
خصوصا که بمقدمات مخیله و تمویهات باطله تزیین احوال ایشان کرده
باشد چه از حضور یک مجلس یا استماع یک بیت درین شیوه چندان رذیلت

در نفس پیدا شود که خلاصی از آن جز بامتداد روزگار و تعللات دشوار
و معالجات بسیار میسر نشود و بسیار باشد که بسبب فطرة و غوایت عالمان
مستبصر گردد و آنچه در علم فقه مقررست انشاد و انشار اشعار که مشتمل بر
حکایت فسوق و ترغیب در آن باشد حرامست مستند بهمین حکمتست و آنکه
از آلات مطربه بهره شعار شاربان خمرست محرمست هم ازین قیاسست
چه هر آینه تخیل این امور و تصور آن بر وجه استحسان موجب هیجان شهوت
و میلان طبیعت بآن گردد و سر این معنی آنکه در جبلت انسانی بنابر تعلق نفس
ببدن و حجتی که نفس را ابدان واسطه با قوای جسمانی حاصلست دواعی شهوت
و غضب مرکوزست و شکل میل بهوای نفس بجهت سهل و زود آمدنست که در آن
تکلفی و تعملی احتیاج نیست و ترقی بر معارج فضایل بعینه بر بلندی رفتن
که بی تحمل مشاق و متاعب و ترک مشتهیات و مستلذات میسر نگردد
ع عروج بر فلک سروری بدشوار یست و ازینجاست که در حدیث مصطفوی
علیه الصلوة والسلام وارد است حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات
و باید دانست که موافقت با دوستان و مداخلت با ایشان در مزاح بقدر
اعتدال مستحسن است و سبب مزید انس و الفت و دوام رابطه محبت میشود
و این را نیز چون دیگر اخلاق دو طرفست طرف افراط مجون و تمسخر
و خلاعت و جانب تفریطش عبوست و گرفتگی و فدامت و هر دو چون
سایر اطراف مذموم اند و مرتبه وسط که محمودست ببشاشت و بشاشت

وطلاقت وحسن معاشرت

وطلاقت و حسن معاشرت موسوم و صاحب این مرتبه بصفه ظرافت
موصوف و سمت ذکاست مرسوم و حضرت رسالت پناه صلعم با جلالت
شان مزاح فرمودندی کان رسول الله صلعم یمزح ولا یقول الا الحق و حضرت
امیر المومنین علی عم بنابر کمال لطافت و غلبه احکام ولایت که مقتضی اظهار
انوار وحدت و افناء آثار کثرت بود مزاح بوده اند بحیثیتی که سلمان فارسی
رضی الله عنه گفت در مزاحی که با او فرموده بود هذا الذی اخرنی الی
الرابعة و این سخن را حقیقتیست چه بر نشأه اخیره شق ولایت غالب بود
که موجب غلبه طرف بطون وحدتست و خلافت مقتضی ترتیب طرف ظهور
و حفظ مراتب کثرتست و چنانچه مولوی معنوی بیت موسیا آداب دانان دیگرند سوخته
جان و روانان دیگرند و از اسباب حفظ صحه نفس کار فرمودن قوتست
در افعال جمیله خواه قوه نظری و قوه عملی چه هر ملکه بتمرن بر عمل رسوخ بیشتر
گیرد و بفترة رسوخش کم شود تا عرضه زوال گردد و این معنی بمنزله ریاضت
بدنیست که در طب جسمانی از اسباب حفظ الصحه است بلکه مدخلیت این
ریاضت در حفظ صحه نفس بیشترست از دخل ریاضت بدنی در حفظ صحه
بدن زیرا که ریاضات بدنی را بدلی چند متصورست بخلاف ریاضت نفسانی
چه هر گاه که نفس از مواظبت نظر معطل شود و از اقتناص شوارد حقایق
بجوارح افکار اعراض نماید البته ببلید و بلادت گراید و از فیوض عالم عقول
که غذای روحانی و رزق سماویست بر آید و بجب معنی از رتبت کمال

انسانیت متسلخ و بصورة معنوی حیوانات عجم منسخ گردد و بعد از اطلاع
برین انتکاس خواه درین نشا، و خواه در نشاة الاخری بغیر از حسرت و وبال
حاصلی بدا نشته باشد ولو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم عند ربنا
ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحاً باید که هرچند در علم و براعت یگانه زمان *انا موقنون م*
و سرآمد اقران شود پرده پندار عجب او را از فوز بعروج در مراقی کمال
محجوب دارد و از مراسم سعی و اجتهاد هیچ دقیقه فرو نگذارد چه فوق کل
ذی علم علیم و کبر سن را عذر ترک کسب کمال و بهانه بطالت و کسالت
نسازد از افلاطون پرسیدند که تعلم تا چه وقت مستحسن است گفت تا آن وقت
که جهل عیب است و باید که در معاودة و ملاحظة آنچه معلوم کرده تهاون روا
ندارد و تکرار و تذکار آن واجب شمارد چه آفت علم نسیان است و حافظ
صحة نفس را تامل باید کرد که چون طالبان نعم خارجی و سعادة مجازی که در
معرض زوال و ضد و تبدیل و انتقال است در کسب خصلتی ازان تحمل اخطار
و تکلف بخار و تعرض مکاره و مخاوف اختیار نمایند بطریق اولی که در اقتنای
نعم حقیقی و فضایل ذاتی که حلیه ذات او باشند بهیچوجه از وجد و سعی بلیغ
اکید واجب داند و چه غبن و خسران باین تواند که جوهری نفیس باقی را *رسید*
صرف خسیس فانی گرداند بعد از انکه بمشقت بسیار بدست آید اگر آن خیر
ازو فوت نشود او ازان خیر فوت شود و بعد ازان بمیراث گیران که اگر اعدا
باشند رسد لهذا در کلام هدایت فرجام سید انام علیه الصلوة والسلام تکرار

امرا جتناب از فضول

امر باجتناب از فضول دنیا و زهد در اسباب آن که متاع غرور است بیست
از انجمله فرموده وازهد فی الدنیا یحبک الله وازهد فیما عند الناس یحبک الناس
و در حدیث شده که کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل و عد نفسک من *اصحاب القبور م*
و ارسطاطالیس گفته کسی که بر کفاف معیشت قادر باشد نباید که زیادتی طلبد
چه آنرا نهایتی نباشد و طالب آنرا کاره بی نهایت رسد و گفته که غرض
از اسباب دنیوی دفع استقام است چون جوع و عطش و تحرز از وقوع در
آفات بدنی نه لذت بلکه لذة اصلی صحت است که از لوازم اقتصاد است پس
معلوم شد که در اعراض از فضول هم لذت است و هم صحة و در طلب آن نه لذت *لذتست*
و نه صحة و در صحیفه سلیمان بن داود علی نبینا و علیه السلام مسطور است که
فرموده طلب زیادتی در دنیا مکنید که در خانقاه صاحب خانه که مهماندار است
و خواه مهمان یک شکم بیش نتوانند خورد پس خواه آنکه زیاده دارد و خواه
آنکس که بقدر حاجت دارد در انتفاع با آن یکسانند و صاحب زیادتی را
تعب و مشقت زیاده و او را هیچ خصوصیت نیست الا آنکه گوید که این ازان
منست و اگر کسی را قدر کفاف نباشد از مقدار حاجت تجاوز جایز ندارد
و از مکاسب دنیه احتراز کند و باید که بهیچوجه تهییج قوة شهوة و غضب نکند
بلکه تحریک ایشان مطلقا موکول بطبیعت دارد نه چون جمعی که بتذکر لذتی
که در وقت مزاولت شهوتی یا الم غضبی بایشان رسیده باشد شوقی
بمثل آن وضع اکتساب کنند که مبدا انبعاث شهوة یا غضب شود و این حالت

شبیه بحال کسی باشد که بسببی اتقیح کند بعد از آن تبدیر خلاص یافتن از و مشغول شود
و معلومست که هیچ عاقل ارتکاب مثل این اقدام ننماید و چون بطبیعت باز گذارد و تا در
وقت خود تصحیح نماید پس میزان عقل سنجیده مقداری که حد اعتدال باشد اعمال نماید
و از طرف افراط و تفریط مجتنب باشد مودی بفضیلت عفت و شجاعت شود
و باید که اعمال نظر بافعال و اقوال و حرکات و سکنات متقدم دارد تا بحسب
عادت چیزی که مخالف اراده عقل باشد از و صادر نشود و اگر احیانا عادت
سبقت گیرد و فعلی مخالف عزم از و بظهور آید عقوبتی که موجب انزجار
او تواند شد التزام نماید مثل آنکه مطعومی که مصلحت عقلی در احتمال آن نباشد
مبادرت نماید مجازات او باستناع از طعام و التزام صیام و توبیخ و ایلام
بر وجه مصلحت و طبق رویه بکار آورد و اگر عقبی ای عمل از و واقع شود
متوجه سعیی که موجب استهانت او شود یا التزام قربتی مالی با بدنی که بر وشاق
باشد تادیب او نماید و در تواریخ حکما آورده که سقراط چون پادشاه از مناق
او را ابتهال امر فرمود حیاکه عادت ایشان بوده که از حکما التماس تأهل نموده اند
تا نسل ایشان بزرگ جویند اختیار زنی سلیط نمود که در تمام آن بلاد بسلاطت
مشهور بود تا باین طریق قوت غضبی را مقهور گرداند و اکثر سفهای شهر
خود را بخلوت خرد میداده تا بر ملا او را تقبیح و تعریک کنند و اگر نفس خود
کسالتی فهم کند او را التزام مشقت اعمال شاقه فوق المعهود تادیب کند و با جمله
مزاولت امور نماید که طبع او در آن جبال اعمال و افعال نباشد تا متمرن شود و مناهج اعمال

را اگرچه صغیره باشد حقیر نشمرد چه موجب تهاون نفس شود و از نجاست که
بعضی ایمه شریعت تصریح فرموده اند که هر گناه را که صغیره شمرند نظر باین کبیره
شود و این معنی از نص حدیث مصطفوی نقل نموده اند و در ارتکاب صغایر طالب
رخصت نشود چه صغایر بتدریج بر کبایر باعث شود و خود نیز اصرار حکم کبیره
شود علی اختلاف بین العلماء و باید که در تفحص عیوب نفس سعی بلیغ نماید و
چون بر آن وجه که جالینوس گفته هر کس خود را دوست میدارد و بمقتضای
حبك الشيء يعمي ويصم محبت سبب خفای عیبست وظیفه آن باشد که دوستی
دانا اختیار نماید و بعد از طول موانست و مجالست استفسار عیوب خود از و
نماید و درین باب الحاج نماید و با آنکه گوید من در تو هیچ عیب نمی بینم راضی نشود
و کراهت اظهار کنند و بر سوال اصرار نماید و چون عیبی او را اخبار نماید اظهار
مسرت نماید و بمقتضای قول بعضی من الصحابه که فرموده رحم الله امرأ اهدى
الي عيوبي آنرا احسانی در حق خود شمرد و شکر آن بر خود واجب داند با زاله عیب
مشغول شود و اگر از دوست کار نگشاید از دشمن مثل این غرض بر آید چه دشمن
غالبا در اظهار عیوب شخص محاباه نکند بلکه سعی در افشای آن نماید پس بدین
سبب او را بر عیوب اطلاع حاصل آید و در سد خللی که متوقع باشد احتیاط بلیغ
بجای آورد و اینست معنی آنچه جالینوس در جای دیگر گفته اند که نیکان از دشمنان
انتفاع یابند و از حضرت عیسی ع منقولست که گفت من ادب را از بی ادبان آموختم
و بعضی حکما گفته اند که طالب فضیلت باید که از صور تمامی آشنایان خود آیینه سازد و سیر

وصفات خود را در آن مشاهده نماید تا بر قبح رذایل خود مطلع شود چه نفس بر
قبح افعال خود واقف نمی‌شود اما قبح افعال دیگران بسهوله درمی‌یابد **لمعه دهم** در
معالجات نفسانی همچنانچه در علم طب جسمانی مقررست که حفظ صحه یا مستدامت مثل
تواند بود و دفع مرض یا تبدیل آن بضد در طب نفسانی نیز این قاعده ممهدست و چون
فضایل چهارست و رذایل هشت چنانچه از پیش گذشت پس رذایل را اضداد
فضایل نتوان خواند باین اصطلاح که ضد آن دو موجود را گویند که در غایت
بعد از همدیگر باشند لیکن باصطلاح اعم اطلاق ضد بران توان کرد و ملاک
در طب اولا معرفت اجناس امراض است بعد از آن اسباب و علامات آن پس
کیفیت علاج و چون قوی انسانی سه نوع است یکی قوه تمیز دوم قوه غضب سوم
قوه شهوة و انحراف هر یک یا از جهة کیفیه باشد یا از جهة کمیت و کمیت یا
بزیادتی بر حد اعتدال باشد یا بنقصان پس هر قوتی از سه وجه تواند بود
افراط و تفریط و ردائت کیفیت اما افراط در قوه تمیز یا در شوق نظری باشد
یا در عملی اول همچون تجاوز از حد نظر و مبالغه در تنقیر و مناقشه و توقف
بیجایگاه بنابر شبهه و آنچه که بعرف محصلان که لذة یقین بچشیده اند آنرا
تدقیق خوانند و بدان واسطه از ادراک مطالب یقینیه باز مانند و ثانی اگر
در امور جزوی باشد آنرا گربزی خوانند و اگر در امور کلی باشد و تا دا اما
تفریط در قوه نظری جمود و بلادت و از عملی بلاهت و بالجمله تصور نظر از
حد واجب در عملیات و علمیات و اما ردائت قوه چون شوق بعلومی که مثمر

کمال حقیقی نباشد و چون علم جدل و خلاف و سفسطه زیاده از انچه مدد
تحصیل یقین تواند شد و چون کهانت و رمالی و شعبده چون غرض از اطلاع
بر حقایق آن باشد و اما افراط در قوه دفع چون شدة غیظ و کثرت انتقام
و اشتعال نایره غضب زیاده از حد اعتدال و اما در تفریط در آن چون بی غیرتی
و بددلی و اما ردائت قوه چون خشم گرفتن در غیر محل مثلا از جمادات و بهایم
یا اطفال و کسیکه در حکم ایشان بود یا بچیزی که موجب غضب نباشد و اما افراط
در قوه جذب چون حرص بر اکل و شرب و مبالغه در میل شهوة نکاح زیادت
از قدر مستحسن عقل و اما تفریط در و تقاعد از اکل و شرب بقدر ضروری
و تهاون در حفظ نسل و آنرا خمود شهوة خوانند و اما ردائت کیفیته چون اشتهاء
گل و زغال خوردن و شهوت موافقت یا ذکور کردن یا جمله استعمال شهوة بر وجهی که
قاعده استحسان عقلی خارج باشد و اینها اجناس امراض نفسانیه و در تحت
ایشان انواع بسیارست و از ترکیب ایشان امراض بیشمار حادث شود از جمله این
امراض بعضی را مهلکات خوانند چه منشاء اکثر امراض مزمنه شود چون حیرت و
جبن و غلبه غضب و بددلی و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت و چون تاثیر این
امراض اعظم است و معالجه آن اهم و هر یکی بجای خود معین خواهد شد انشاء الله
و چون میان نفس و بدن علاقه محکم و رابطه مستحکم است چنانکه هر کیفیتی که در یکی پیدا
شود بدیگری سرایت کند پس ملاحظه باید کرد اگر مبدا این ملکه ردیه مرضی بدنی
باشد مثل سوء المزاج و سوء الترکیب علاج آن بطبیب جسمانی باید نمود و اگر مبدا او

آن اعتیاد و بعد از اولت افعال قبیحه باشد بطب روحانی معالجه باید کرد و همچنانکه علاج جسمانی
یا بتصرف در غذا باشد یا باستعمال دوا و گاه باشد که بسم احتیاج افتد یا باعمال ید
مثل داغ و قطع علاج نفسانی نیز بدین منوال تواند بود چه اولا تهذیب اخلاق و
ازاله رذیلت بتعود و تکرار افعال جمیله باید نمود و آن بمنزله غذا باشد و ثانیا توبیخ
و ملامت نفس کردن قولا و عملا و این بمنزله دوا است و ثالثا بارتکاب اسباب
رذیلتی که خلاف آن باشد و این شبیه بعلاج بسم است و رابعا بعقوبت و تعذیب
و تکالیف شاقه و التزام ریاضات متعبه تا آن قوه ضعیف گردد و انقیاد
نماید و این بمنزله کی و قطع است اینست طرق معالجه بروجه کلی و بر وجه تفصیل علاج
مرضی چند متعلق بقوی ثلثه بیان خواهد رفت تا قیاس دیگر امراض بر آن کنند

اما امراض قوه تمیز اگر چه بسیار است بنحو فقر آن سه نوع است اول از قبیل افراط
دویم تفریط سیم از قبیل ردائت کیفیت اما علاج حیرت آنکه چون از تعرض ادله خرد
در مطالب خفیه مختلفه نفس از جزم بطرفی عاجز آید پس باید که اولا تذکر این قضیه
بدیهیه کند که اجتماع نقیضین و ارتفاع ایشان محالست تا اجمالا حکم کند که در
هر مسئله البته در نفس امر یکی از دو طرف حق خواهد بود و دیگر باطل بعد از آن تفحص
مقدمات مناسبه آن مطلوب نماید و بر قوانین منطقی عرض نموده در آن احتیاط
بلیغ نگاه دارد تا حق از باطل ممتاز گردد و بر یک طرف کند **علاج جهل بسیط**
و آن عدم علمست بی آنکه اعتقاد علم کند در شان خود و در ابتدا امر نفع به نسبت
بلکه شرط تعلم علمست چه اگر داند یا اعتقاد علم در شان خود کرده باشد

تعلم محال باشد لیکن در این مقام ماندن مذموم است و بالشه اهل شرع و عقل مذموم
و علاج جهل آنکه در حال انسان و دیگر حیوانات تامل نماید تا او را یقین شود
که فضیلت انسان بر ایشان بعلم و تمیز است و بحقیقه جاهل که باین حیله متحلی نیست
در عداد حیوانات عجم است بلکه از ایشان خسیس تر چنانچه در مطلع روشن
شد و لهذا چون در محافل علما و فضلا که میدان فرسان کمالات انسانیت حاضر
شود و ایشان در اطوار قصب السبق بیان مسابقت جویند مطلقا از جانب نطق
بری عری ماند و بسایر حیوانات تشبه نموده از سخن گفتن عاجز آید و
از این حال معلوم شود که سخنان که در محاورات امثال خود گوید باصوات حیوانات
انسب است که بکلام ایشان چه اگر در عداد نطق بودی در مجمع اعیان که مظهر آن
بازار جواهر بیانند رواجی داشتی و ظهوری نمودی بلکه اطلاق اسم انسان
بر چنین شخص از آن قبیل است که گیاه گندم را گندم خوانند و غوره را انگور
گویند و باید که امعان نظر ظاهر شود که از آن حیثیت که حیوانات عجم بحسب فطرت
حکمت مهتدی اند بصرف قوی و آلات جسمانی از وصول بغایت کمال نوعی این از
از جاده مستقیم که بآن غایت منتهی تواند بود منحرف نیستند بخلاف جاهل که از
معرفت فضایل و رذایل غافل و توقف قوی در غیر مقتضای فطرت از صوب صواب
انجام تحصیل کمال که خصیصه نوع اوست منحرف و متمایل جاهل از حیوانات اخس
باشد و چون بر همین قیاس احوال جمادات ملاحظه کند ظاهر گردد که از آن نیز
نیز فروتر است چه بسور اختیار فطرت انسانی را از اعلی علیین احسن تقویم باسفل

سافلین اولئک کالانعام بل هم اضل رسانیده و ارسطاطالیس گفته اگر نابینایی
هردو در چاه افتند در شقاوت شریک باشند اما نابینا بجهة فقدان اسباب و نابینا
احتراز معذور و محروم باشد و بینا بجهة تقصیر نزد عقل بغایت ملوم چنانکه
گفته اند نظم ولم ار فی عیوب الناس عیباً کنقص القادرین علی التمام بالاتفاق
عقل و نقل هیچ فضیلتی بی علم تمام نیست و لهذا حضرت رب الارباب در کتاب
اعجاز انتساب حضرت رسالت مآب را امر باستدعاء زیادتی علم میفرماید چنانکه
فرموده رب زدنی علما و چون یکی از ازواج رسول از آنحضرت صلعم
بای شیء یتفاضل الناس فرمود بالعقل و حضرت مصطفی صلعم با حضرت مرتضی
علیه السلام فرموده یا علی اذا تقرب الناس الی خالقهم بانواع البر فتقرب
انت بعقلک تسبقهم بالدرجات والزلفی یعنی ای علی چون نزدیکی جویند مردم
با فریننده ایشان بسبب انواع طاعات و عبادات تو بسبب عقل و فکر در آلاء
و صفات او نزدیکی جویی باو تا بدرجات و قربت بر ایشان سابق شوی
و در حدیث است الناس اما عالم او متعلم والباقی همج یکی از اصحاب از حضرت
رسالت پناه صلعم سؤال کرد که کدام عمل فاضلتر است فرمود که علم دیگر همین سؤال
کرد و همین جواب فرمود تا سه بار آنشخص گفت من از عمل سؤال میکنم نه از علم
فرمود که عمل اندک با علم بهتر از عمل بسیار با جهل است علاج جهل مرکب
حقیقة او اعتقاد غیر مطابق واقع است و هر آینه مستلزم اعتقادست بآنکه
او عالمست تا بمجائیکه نداند و نداند که نداند و از این جهة آنرا جهل مرکب خوانند

وچنانچه اطبا

و چنانچه اطبا و بدن از علاج بعضی از امراض مزمنه و علل مستحکمه عاجز اند اطبا
نفوس از علاج این مرض عاجز آیند چه با وجود اعتقاد علم در شان خود طلب علم
و اکتساب ضرورت نبیند و چنانچه حضرت عیسی عم فرموده از علاج اکمه و ابرص
عاجز نیستم اما از علاج احمق عاجزم و اقرب علاجی که فی الجمله توقع نفعی از آن
توان داشت اشتغال بعلوم ریاضیست چه در مطالب آن حق از باطل
امتیاز تمام دارد و وهم را زیاده مجال مداخلت نیست چون هندسه و حساب و
امثال آن تا نفس او لذة یقین دریابد و چون با معتقدات خود رجوع کند
و آن نوع طمانیت و لذة دران نیابد بر خلل خود مطلع شود و جهلش بسیط گردد
و استعداد اکتساب فضایل درو حاصل شود و اما امراض قوه دفع اگرچه از
حیطه حصر متجاوز است لیکن بدترین آن سه جنس است یکی غضب دوم جبن سوم
خوف و اول از جانب افراط بود و دوم از جانب تفریط و سوم مناسبتی
بارادت کیفیت دارد علاج غضب و آن کیفیتی است نفسانی که مقتضی حرکت
روح و مرکب او که خونست باشد بخارج جهة غلبه و مبدا این شهوت
انتقام و چون اشتداد یابد آن حرکت عنیف باشد و دماغ و اعصاب
که مجاری روح نفسانی اند از دخان مظلم ممتلی شود و از ظلمت دخانیت
نور عقل مستور گردد و فعل او ضعیف و حکما تمثیل آن در این حال بغاری
کرده اند مملو از نیران محشو بدخان که از آن غار بغیر از غوغا و شرار
چیزی دیگر معلوم نشود و درین حال علاج مشکل باشد چه درین مرتبه هر چند

نایرهٔ غضب

بنصح و زجر اشتغال کنند موجب زیادتی اشتعال شود و تغییر وضع کردن
مثلا از جلوس بقیام یا عکس و امثال آن نافع باشد و آب سرد آشامیدن
بشرط آنکه محذوری متوقع نباشد و همچنین وضو کردن و بخواب رفتن بموجب
نص حدیث متمم مکارم اخلاق صلی الله علیه و سلم و امزجه در قبول غضب مختلف
باشند چه بعضی کبریت صفت از اندک شرری اشتعال پذیرد و بعضی روغن
وار بسبب قوی فی الجمله در گیرد و بعضی چون چوب خشک در اشتعال متوسط
الحال و بعضی بغایه دیر متاثر شود و این مرتبه چون نه از عجز و جبن باشد بلکه از
وقار و اعمال فکرت در عواقب باشد محمود است و تفاوت میان این مراتب در ابتداء
هیجان غضب باشد اما بعد از تواتر اسباب همه مراتب مساوی الاقدام نمایند
بلکه غضب صاحب مرتبه اخیر اشد باشد چه آتش طور غضب در و بنار سببی قوی تواند
بود لهذا حضرت رسالت پناه صلعم ایاکم و غضب الحلیم و در حدیث نبویست
که بنی آدم چند طبقه اند بعضی زود بغضب روند و زود باز گردند و بعضی دیر بغضب
روند و زود باز گردند و بعضی زود بغضب روند و دیر باز گردند و بهترین ایشان
آنانند که دیر بغضب روند و زود باز گردند امام غزالی رحمة الله علیه میفرماید که چون
غضب شخصی را از خود بیرون برد پس بر سلطان واجب باشد که در حال غضب
حکم بر هیچ مسلمان نکند زیرا که شاید بسبب غضب تجاوز نماید از آنچه مستحق
آنست و در عقوبت او حظ نفس خود خواهد و از اینجاست که ابن الخطاب
مستی را دید چون خواست که او را دره زند زبان بدشنام کشاد و او را رها کرد

و بازگشت و فرمود که چون مرا بغضب برد اگر او را دره میزدم برای
تسکین غضب خود او را دره زده بودمی نه از برای خدای تعالی و روزی
یکی از اهل جرایم را پیش عمر عبد العزیز آوردند و سخنان بلند در روی او گفت
فرمود که اگر نه آن بودی که مرا بغضب برده تا عقوبت میکردم و اسباب
غضب ده است اول عجب دوم افتخار سیوم مراء چهارم لجاج پنجم مزاح ششم
تکبر هفتم استهزاء هشتم غدر نهم ضیم دهم منافست در طلب نفایس که عدیم
المثل باشند و لواحق غضب که از عوارض اعراض باشد هفت است اول ندامت
دوم نزهت مکافات در دنیا و لذت سیوم دشمنی دوستان چهارم استهزاء
اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تالم در همان حال و بعد و کیفیت
غضب جنون یکساعت است چنانچه حکما گفته اند چه هر آینه مزاج غضبان از
اعتدال صحی بحرارهٔ مفرط مایل است و اگر آن مزاج تمکن کند جنون سبعی
باشد چنانچه واقف بر قوانین طبی دانند و از اینجاست که حضرت علی المرتضی
و امام مجتبی ع فرموده حدت نوعی از جنونست و اگر صاحب آن از پشیمانی نشود
نشانهٔ استحکام جنون باشد و گاه باشد که بسبب آنکه روح حرکت عنیف بخارج
کند دل که منبع روح حیوانیست خالی ماند مدد روح که پیوسته باعضا میرسد
منقطع شود تا بسبب اشتعال نایره حرارت غضبی جوهر روح احتراق یابد و
از بخاریت بدخانیت مستحیل شود و بهر دو حال بسبب فوت فجاه گردد
یا اخلاط محترقه شود و از آن امراض ردیه مودیه بهلاک تولد کنند و از جهة

چون ابوهریره از حضرت مصطفی صلعم طلب نصیحتی کرد حضرت سه نوبت او را
از غضب نهی فرمود و بهمان اقتصار نمود یکی از صحابه پس روی حضرت مصطفی صلعم
آمد و سوال کرد که دین چیست فرمود که حسن خلق باز از طرف راست آمد
و همین سوال کرد همین جواب فرمود دیگر از طرف چپ درآمد همین سوال کرد و
همین جواب شنید و مجلس از تغافل حضرت روی مبارک باو کرد و گفت فهم نمیکنی
دین آنست که بغضب نروی و در کلام مجیدست والکاظمین الغیظ والعافین
عن الناس و علاج غضب چون سایر امراض بدفع اسباب آن بود که اگر
عجب باشد و آن ظنی است کاذب در حق خود باستحقاق منزلتی که فی الواقع مستحق
آن نباشد طریق دفعش آنکه ملاحظهٔ نقایص و معایب خود نماید و با آن کمال دیگر انهم
اعتبار کند چه هیچکس نیست که اگر بنظر انصاف اعتبار حال او رود و کمالی که
خصیصهٔ او باشد ظاهر شود چه حضرت حق سبحانه تعالی هر ذره از ذرات موجودات
را مظهر اسمی و مرآت صفتی معین کردانیده که غیر برادران شرکت نیست
و در نظام عالم هر فردی را مدخلی است ع کاندرین ملک چو طاووس بکارست
مگس و اگر افتخار باشد بسعادت بدنی یا خارجی مثل مال و جمال یا نسبت یا
جاه اگر مالست عاقل را معلومست که امر خارجی خصوصا که از آفات غصب
و نهب ایمن نیست بسبب افتخار نتواند شد و اگر جمالست معلومست که چیزیکه بابد
عارضه که موجب تبدل مزاج باشد در معرض زوالست نه لایق مباهات اهل
دانش و کمال بیت بر مال و جمال خویشتن غره مشو که آنرا بشبی برند و این را بتبی

و اگر نسبت که عبارت از شرف یکی از پدرانست جواب فرض کنیم که آن پدر
حاضر شود و گوید این شرف که تو دعوی میکنی بحقیقت مراست ترا بنفس خود
چه شرف که بدان افتخار توانی کرد از جواب عاجز آید و ایضا شاید که یکی از
فضلای زمان با پدر پس معارضه کند در آن شرف برو راجح آید پس چگونه انتساب
بآن شخص مایهٔ مباهات تو تواند شد و این شیمهٔ ناقصانست که بفضیلتی
که در پدران خود تصور کنند داعیهٔ تفوق بر فضلا دارند که شاید که در مرتبهٔ آن
زیاده باشند و بر فرض آنکه از ایشان فروتر باشند اندک فضیلتی که در ذات شخص
باشد اشرف تواند بود از فضیلت بسیار که در غیر او باشد و باین خیال باطل خود
را عرضهٔ تشنیع عقلا و توبیخ فضلا دارند چنانکه گفته اند نظم ان
افتخرت بآباءٍ مضوا سلفا قلنا صدقت ولکن بئسما ولدوا و
متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الملک الخلاق فرمود لا تاتونی بانسابکم و
ایتونی باعمالکم و حضرت امیر المومنین علی ع فرمود انا ابن نفسی و کنیتی
ادبی من عجم کنت و من العرب ان الفتی من یقول ها انا
ذا لیس الفتی من یقول کان ابی و حکایتست که از رؤسای
یونان یکی بر غلامی حکیم افتخار کرد غلام گفت اگر مایهٔ مباهات تو جامههای
فاخرست که خود را بدان آراسته آن زینت جامه است نه در تو و اگر
مرکوب چابک که بدان سواری آن کمال از آن اسپست نه از آن تو و
اگر فضیلت پدرانست صاحب فضیلت ایشان اند نه تو و چون هیچکدام از

جهات فضیلت در تو نیست از هر یک حق خود را از تو استرداد کنند بلکه 101
چون بتو منتقل نشده احتیاج باشد و او نیست پس ترا چه شرف باشد
و مرویست که حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود که باسباب دنیوی مباهات
می نمود دران اثنا خواست که آب دهن بیندازد بعد از انکه از اطراف
نگاه کرد موضعی لایق بآن نیافت بر روی آن صاحب ثروة انداخت حاضران
زبان بعتاب وی دراز کردند حکیم گفت ادب آنست که آب دهن با خس موضع
اندازند و من چندانکه از هر طرف دیدم خسیس تر از روی این شخص که بسبب
وصمت جهل از حلیه حقیقه صورة انسانیت ممسوخ شده نیافتم و این فقیر از
بعضی استادان خود رحمهم الله شنیده که در نواحی فارس یکی از اهل دنیا
بمتاع غرور و نعمه زایله مغرور و مسرور بود نزد یکی از اهل کشف رفت در وقتی
که آن اورا در احوال خود استغراقی بود چون نظر او بدان دنیا دار افتاد
خادم را بزجر گفت این خر را ازینجا بیرون کن و چندان مبالغه نمود که دنیا
دار بیرون رفت بعد از انکه از ان حال فرود آمد خادم با او صورة ماجرا
تقریر کرد گفت من غیر از صورة حمار از وچیزی دیگر مشاهده نکردم و اما کبر او
لجاج موجب زوال علاقه الفت و انحلال رابطه وحدتست چه مخالفه ضد
موالفتست و بقدر انکه کثرت را غلبه و ظهور باشد رشته انتظام ایل
بانفصام و اساس ارتباط را روی در انهدام باشد چه قوام کثرت
بقهرمان وحدة منوط و مربوطست پس این دو خصلت مقتضی رفع نظام

عالم که افسد مفاسد

عالم که افسد مفاسدست باشند و اما تکبر و آن قریبست بعجب و فرق میان انکه 102
عجب اعتقاد کمالیت در شان خود که فی الواقع در و نباشد و تکبر ادعاء
این کمالست با دیگران و اگر چه اعتقاد آن نداشته باشند و علاجش انکه
تامل نماید که کسی که دو نوبت بر مجری بول گذشته باشد چگونه او را تکبر سزد
و حضرت امیر المومنین علی ع فرموده که انسان را چه جای تکبرست با انکه اول
او نطفه ایست چرکین و آخر او مرده متعفن و خود در بین میان حمال نجاست
منتن و در حدیث قدسی است که الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن
نازعنی فیهما ادخلته ناری و در حدیث نبویست صم که در موطن
حشر متکبر آنرا در صورة مورچه حقیر حشر کنند و حقیقه انکه جز غنی مطلق که
بهیچ وجه گرد احتیاج را باذیال تقدس جلال او تشبث نیست و وجود جمیع
ممکنات پرتو انوار وجود و رشحه آثار جود اوست استحقاق تکبر ندارد
چه میان کبر و احتیاج منافات هست بیت کبر زشتست و از گدایان زشت تر
روز برف و سرد انکه جامه تر و اما استهزا شیمه مردم دنی باشد که بجهة
استجلاب قلوب اهل ثروت و توقع بدیشان و طمع در مال و جاه قبایح
بران نمایند و چون کسی را هنری یا فضیلتی باشد و بحریت موصوف بود
عیب داند که بمثل این توسل جوید بلکه بهنر و فضل خود را نزد ایشان وقعی
حاصل کند و در حدیثست که روز قیامت استهزا کنندگان را بدر بهشت
خوانند و چون بدانجا رسند در بروی ایشان ببندند و بعد از انکه بار کردند

ایشانرا از در دیگر بخوانند و دیگر بار که بآن غدر رسند در بروی ایشان بندند
و همچنین با ایشان باین طریق سلوک کنند و بصورۀ اشتهار ایشانرا
عقاب نمایند و اما غدر و آن در مال و جاه و غیر آن باشد و تمام اقسام
آن خیانتست که ارذل رذایل و رذایل ارذلست و نزد هیچ عاقل مستحسن
نیست و حضرت رسالت پناه اورا از اخلاق منافق شمرده و فرموده که
روز قیامت غدر کننده را علمی باشد که بواسطه آن جمیع اهل موقف بر غدر
او مطلع شوند و این خلق را از آنک بیشتر باشد و وفا که ضد آنست در روم و
حبش بیشتر باشد و اما ضیم و آن تکلیف کسی است بتحمل ظلم و ربط انتقام و
قبح آن از ظلم و انظلام فهم شود عاقل باید که بر انتقام اقدام نماید تا متیقن
معلوم نکند که موذی بضرری دیگر نمیشود و این بعد از اعمال فکر و رویت و
حصول ملکۀ حلم تواند بود بلکه مطلق عفو کردن اولیست که بسبب آن دشمن دوست
گردد و بوصمۀ خجلت و عار موسوم گردد و اهل غیرت عفو از ایشان بعار قدرت
از انتقام برخود صعب دانند چنانکه گفته اند رحم الاعداء اشد من جفوة
الاحباء و اما منافست در طلب نفایس متضمن خطری چند است که سلاطین و
اهل نخوت را از آن احتراز مستحسن است چه جای اوساط الناس چه هر پادشاه
که جوهر نفیس در خزانه او باشد از فوت او ایمن نباشد چه معلوم است که تقلب
ادوار فلکی و آن بل تقالیب اطوار اقدار صانع مختار مقتضی تغیر احوال و تبدل
و انتقالست و خیاط روزگار جامه طمع کون مرکبات بر رشته اشعه کواکب برهم

دوزد ازانکاه

دوزد ازانگاه بمقراض فساد بدرد و باتش فنا بسوزاند و استاد قضا هر ترکیبی که
از عناصر سازد باز در هاون فلک بساوید و ازان ماده ترکیبی دیگر انگیزد
سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا
و چون پادشاه بفقد چیزی از آن نفایس که گنجینۀ سینه را خزانه محبت آن
ساخته مبتلا گردد هر آینه در وی آثار جزع و فزع ظاهر شود و المی که بر اثر از
لذت وجدان آن بیشتر باشد باو راه یابد چنانچه حکایت کرده اند که قبه از
بلور که بصفت صفای جوهر و روانی منظر موصوف و معروف بود و مهندسان
حاذق در خرط و استدارات آن دقایق صنعت رعایت کرده بودند نزد
پادشاهی بتحفه آوردند چون بنظر امعان دران تامل نمود دقایق محاسن
آن خاطر او را در ربود و نظر او ثالث نیرین و ثانی قمرین آمد بفرمود که
در خزانه خاصه ضبط نمایند تا هر وقت بمشاهده آن نزهه جوید چون آن مقتضای
ع وای نعیم لا یکدره الدهر حوادث روزگار و نوایب ادوار که
قاعده مستمره آنست عرضه تلف ساخته پادشاه از معنی عظیم متغیر و متاثر شد
چنانکه از تدبیر مملکت و نظر در مصالح رعیت و معاشرت ندما و اهل صحبت
باز ماند و از غایت تاسف و تلهف بر فوت آن یاقوت لبان را بگوهر دندان
میگزید و از فرط جزع از دیدگان اشک چون عقیق روان بر چهره کهربا سان
می بارید و سیم اشک و زر رخسار در بازار سودای آن در آمده نقد اوقات
را صرف تذکر آن می نمود چندان سودای هوای آن قبه در دماغش جای گرفته

بود که قبهٔ بلورین فلک با چندین گوهر شب چراغ در چشم او تاریک بود لعل را
با همه سنگین دلی از این حال آتش در نهاد افتاد و هر جان را با چندین گران
جانی ازین حادثه جگر خون شد چنانچه خواص و اعیان در طلب جوهر نفیس که در
تسلی خاطر پادشاه بدان آن تواند شد سعی و اجتهاد نمودند بخیبت و حرمان
بازگشتند و لقد الامر عنان تمالک زمام تماسک از قبضهٔ اقتدار آن سرور رفت
و خلل کلی بر امور ملکش راه یافت این حال ملوکست اما مردم دنی را اگر متاعی
شریف یا جوهری لطیف بدست آید متغلبان بطلب آن برخیزند و در انتزاع آن
بدو بستیزند اگر مسامحت نماید بغم و جزع گرآید و اگر در صدد ممانعت درآید در
معرض هلاک درآمده از جان برآید پس چرا عاقل اختیار چیزی کند که عرضهٔ این
مفاسد تواند شد ع من جان جهانم نه جهان جان منست ۵ اینست کلام در اسباب
غضب و علاجش و هر که بدین حلیهٔ اعتدال متحلی باشد علاج غضب بر او آسان
نماید چه غضب جورست و خروج از صراط مستقیم عدالت که بهیچوجه محمود نیست
و آنکه جماعتی توهم کنند که شدهٔ غضب از فرط رجولیت باشد و بکمال باطل
از اشجاعت دانند خیال فاسد است چگونه خلقی که سبب امور قبیحه شود
چون فساد احوال نفس و حرم و اقارب و عبید و خدم و خلل و خشم نزد
عقل مستحسن باشد لهذا حضرت رسالت پناه فرموده که شجاع ترین مردمان
آنکس است که در حال غضب مالک نفس خود باشد و چون از بعضی غزوات باز گشت
فرموده رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی بازگشتیم از غزای کوچک

بپرسیدند که

بغزای بزرگ کدامست فرمود که غزا با نفس خود اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک و افراط غضب در ذات کیفیت نیز منضم شود و بحیوانات عجم تشبه
نموده با بهایم و جمادات چون ظروف و آلات و امتعه همین طریقه پیش گیرند
و بضرب بهایم و قتل امثال کبوتر و گربه تشفی جویند و اگر قط قلم ملایم خاطر او نیاید
یا قفل بر حسب استعجال او بگشاید آن را بشکند و دیوانه صفت بدشنام ناخوش آن گراید
و غایت رذالت باشد چنانچه از بعضی ملوک سابق که بتهور منسوب بوده منقولست که
چون کشتی او از سفر دریا دیرتر بازرسیدی بر دریا خشم گرفتی و دریا را برنجیدی
آبها و انباشتن بکوهها تهدید نمودی و حکیم ابو علی مسکویه از بعضی سفها نقل
کرده که بسبب آنکه چون شب در ماهتاب خفتی زکام گشتی بر ماهتاب خشم گرفتی
و بر دشنام او اقدام نمودی و ماه را هجو کفتی و هجوهای او ماه را مشهور نیست
و الحق بدین شیوه بکلاب شبیه می جسته بیت مه نور می فشاند و سگ بانگ میزند
سگ را بگو که خشم تو بر ماهتاب چیست و فی الجمله امثال این افعال کمال شناعت
مضحکست و صاحب آن بر نقصان عقل و رذالت طبع خود ندا میکند و این
وصمت بیشتر در ناقصان باشد مثل زنان و پیران منحرف و کودکان و بیماران
و همچنانکه کیفیات بدنی بالعرض مودی بضد خود میشود در کیفیات نفسانی
نیز گاه باشد که رذیلت غضب از افراط قوهٔ شهوه که حرص است و از وجهی
ضد اوست متولد شود چه حریص چون از مشتهی ممنوع گردد نایره غضبش
برافروزد و بخیل را اگر مالی ضایع شود بر احباب و خلطا که بهیچوجه در آن دخل

نداشته باشد خشم گیرد و ثمره این سیر تهار نامحمود جز رفع صداقت و حدوث
ندامت نباشد و چون صاحب عدالت میزان عقل ملکات را سنجیده دارد در
هر حال که پیش آید از اغماض و اکرام و عفو و انتقام طریق اعتدال سپرد و منقولست
که سفیهی متعرض عرض اسکندر شده زبان بعیب او بگشاد یکی از خواص گفت شاید
که اگر ملک او را عقوبت فرماید از آن فعل باز آید و موجب عبرت دیگران شود
اسکندر فرمود که این معنی خلاف رای صحیح و عقل صریحست چه اکنون که از ما
باو ناملایمی نرسیده هر کس که بدین حال مطلع شود با او بانکار در آید و چون
ما او را عقوبت کنیم هر آینه در مذمت و قدح افزاید و او را نزد عاقلان عذری
باشد در اقدام بآن و وقتی یکی از یاغیان که ربقه اطاعت او را از رقبه
رقیت انحلال داده بود بقید اسر داد یکی از خواص از فرط غیظ گفت اگر
من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت چون من تو نیستم او را نمیکشم علاج
بددلی و آن سکون نفس است از حرکت انتقام در وقتی که حرکت اولی باشد
و آن ضد غضبست چه آن افراط درین حرکت بود و هر آینه اعراض ردیه لازم
این مرض باشد مثل هوان نفس و خواری و سوء عیش و طمع فاسد مردم در حقوق
او و قلت ثبات در کارها و کسل و حب راحت که منشاء حرمان از همه سعادات
باشد و تمکین ظلمه از ظلم بر و ورضا بفضایح در نفس و اهل و استماع فضایح از
شتم و قذف و ننگ نا داشتن از آنچه عار و شناعه زان ظاهر باشد و تعطیل
مهمات و علاج این مرض چون سایر امراض برفع سبب باشد و آن تنبه نفس بر

شناعه این حال

شناعه این حال تواند بود و تحریک غضب بتدبیرات لایقه چون غضب در افراد
انسانی مرکوزست و چون ناقص باشد بتحریک متواتر چون آتش از سنگ بیرون زند
و بتدبیر لایق افروخته گردد و درین باب مخاصمه با کسی که از غوایل او ایمن باشند
ملایم است و تعرض بکسانی که در شتم و استخفاف او مبالغه کنند نافع و این
سیاق نزدیکست بآنچه منقولست که منصور بن نوح را که در عهد خویش
والی ممالک خراسان بود وجع مفاصلی روی نمود که معظم اطبای آن زمان
زبان باعتراف عجز از علاج آن گشودند و بر قصور تدبیر آن عارضه اعتراف
و اقرار نمودند رای ارکان دولت بر آن قرار یافت که با محمد ذکریا رازی
که راز دان قوانین علاج و اصلاح مزاج بود مشورت نمایند و کسی به
باحضار آن فرستادند چون بکنار قلزم رسید از رکوب سفینه تحاشی نمود
تا او را دست و پای بسته در کشتی انداختند چون از دریا عبور کرده
بپادشاه رسید انواع تدبیرات لایقه و تصرفات فایقه بعمل آورد و بهیچکدام
سهام تدبیر بر هدف مقصود نیامد از قضا سکنجبین صفرا فزود
روغن بادام خشکی می‌نمود بعد از آن با پادشاه گفت هر چند معالجات
جسمانی نمودم نفعی بر آن مترتب نشد اکنون تدبیر نفسانی مانده اگر از
مزاولت آن نجاحی حاصل شد فبها و الا یاس کلی حاصل خواهد بود پس
پادشاه را تنها بحمام برد و مقرر نمود که دیگری در نیاید و بعد از آنکه
حرارة حمام در بدن پادشاه مشتعل شد با کارد کشیده در برابر او در آمد

و بانواع فحش زبان بگشاد و گفت تو فرمودی که مرا دست و پای بسته بروی آب
اندازند و با آن حالت چندین فرسنگ راه باز آمدم نیز خالی بهمین کار داز تو انتقام
خواهم نمود پادشاه را نایرهٔ غضب اشتعال یافت و بی اختیار از جای برجست
محمد ذکریا در حال بیرون دوید مکتوبی بیکی از خواص سلطان داد و با اسبان
پادشاه را بیرون آورید و بدستوری که در اینجا نوشته عمل کنید در حال بر مرکوب
تیز رو سوار شد و از خراسان بیرون آمد پس پادشاه را بهمان طریق برگرد
صحه کلی یافت چه مواد بلغمی که سبب مرض بود بواسطهٔ حرارهٔ غضبی و مدد حرارهٔ
حمام تحلیل یافته بود بعد از آن هر چند پادشاه او را طلبید ملاقات ننمود و استعداد
کرد که هر چند صورهٔ شتمی که واقع شد بنابر مصلحت علاج بود فاما نشاید که چون
پادشاه تذکر آن فرماید بر خاطرش گران آید و از سلاطین بهیچ حال ایمن نتوان
بود و غرض ازین حکایت آنکه تهییج نایرهٔ غضب و اگرچه بواسطهٔ برودت
مزاج در غایهٔ ضعف باشد ممکن است و بعضی حکما در جنگ گاهها و جایهای مخوف
رفتی و بوقت اضطراب دریا در کشتی نشستی تا ملکهٔ اقتحام مهایل و اخطار او را
حاصل آید **علاج خوف** و آن عبارت از هیئتی نفسانیست که نزد توقع مکروهی
که نفس بر دفع آن قادر نباشد حادث شود و توقع بنسبت با امری مستقبل تواند
بود و آن امر یا ضروری بود یا ممکن و ممکن را سبب یا فعل شخص بود یا غیر فعل او
و خوف از هیچکدام ازین اقسام مقتضی عقل نیست پس نباید که عاقل بهیچ وجه
خوف بر خود راه دهد اما اگر آن امر ضروری باشد معلوم است که دفع آن از

حیطهٔ قدرت بشر

حیطهٔ قدرت بشر خارج است پس در خوف از آن جز استعجال بلا و استقبال عنا فایده
نباشد و بواسطهٔ آن حالات از تدبیر مصالح دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت او را
بشقاوت دارین رساند و اگر آن امر ممکن باشد و سبب آن نه فعل شخص چون در ذات
خود ممکن الوجود والعدم است پس جزم بر طرف وقوع کردن و بتعجیل متألم شدن
منافی رای صواب باشد بلکه از طبیعت امکان باید گذاشت و انتعیم با آنکه
در استعجال محذور مشارکت با قسم اول خصوصیتی دارد که چون متیقن الوقوع نیست
بعدم خوف اولی باشد و اگر سبب آن فعل شخص باشد باید که از سوء اختیار اجتناب
کند و اقدام بر فعلی که مودی بوخامت عاقبت تواند بود ننماید چه ارتکاب
قبایح با اعتماد خطا مقتضای عقل نیست چه هر که داند که ظهور قبیح که مستلزم
فضیحه است ممکن است و هر چه ممکن است وقوعش بعید نیست همانا اقدام بر آن
ننماید پس سبب خوف در صورهٔ اولی حکم بر ممکن است بوجوب و در صورت
حکم بر ممکن بامتناع و هر دو را منشا قصور عقل و فتور درک تواند بود و چون
مرگ از میان اسباب خوف بعموم و استیلا اختصاص دارد در خصوص او
داد سخن دادن و عقدهٔ این خوف را از رشتهٔ جانها گشادن مناسب است
علاج خوف مرگ اولا باید دانست که مرگ فنای ذات انسانی نیست
چه نفس ناطقه از سنخ ملکوت و پرتو انوار جبروت است و فنا را بساحت
بقای او مجال تطرق نیست و حوادث فرو نزد بجوهر ذات او تعلق نه **بیت**
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق * ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما و این

قاعده در حکمت براهین عقلیه شیده و ممهد گشته و آنچه درین مجال مناسب
مقتضای حال نماید آنکه اگر انسان فرض کند که عضوی از اعضای او مثل اصبعی
منعدم شود در اثنای حیات خود هیچ نقصان نیابد و همچنین با نتفای عضوی دیگر
و هلم جرا تا آنکه تمام اعضا بتدریج فرض انتفا کند و بوجدان صحیح در همه مرات
ذات خود را محفوظ یابد چون این مقدمه تمهید یافت معلوم میشود که خوف
مرگ یا از جهل بحقیقه آن باشد و توهم آنکه موت فنای ذاتست یا از المی که
در نفس موتست یا نقصانی که دران تصور کرده یا از احوال مابعد موت
و آن یا راجع بشخص باشد چون عقاب در نشأه اخروی یا باولاد و مخلفات
یا از حیرت درین امور و عدم جزم بران و اگر این امور چون بنظر عقل
دیده شود و بمعیار اندیشه سنجیده منشأ خوف نتواند بود اما اول
آنکه از تمهید معلوم شد که حقیقه مرگ انقطاع علاقه نفس است با بدن و ترک
استعمال آلات بدنی و اما ثانی چون الم احساسی بواسطه حیاتست و حیات از
پرتو تعلق نفس و موت موجب انقطاع این تعلق پس سبب رفع الم باشد چه الم
مبدأ او احساس بغیر ملایم باشد منتفی گردد و اما ثالث باید دانست که
موت متمم آثار حقیقه انسانیست چنانکه قدمای حکما در تعریف انسان گفته اند
حی ناطق مائت پس موت تمامی باشد و توهم نقصان بعقل ما نشد ع
نشنیده که هر که بمیرد تمام شد و عقل باید که از مطموره ظلم آباد طبیعت
بفضای واسع آید و حیات عقلی را بر حیات جسمانی ترجیح داند و با کمال اوست مایل

کرده ام

باشد و با جنبه همت بر فراز همت آسمان برآمده ذروه ملکوت را ماوا سازد
بیت زد سحر طایر قدسم ز سر سدره صفیر که درین دامگه حادثه آرام مگیر
ترا که دولت وصلش دو چار گشت علا دگر مساز اقامت درین سرای سپنج
و اما رابع چون عقاب بر جرایم مترتب میشود پس باید که اقدام بر معاصی ننماید
چه خوف او بحقیقه از افعال سیئه است و اما خامس اگر خوف از ضیعان
اهل و اولاد و اقارب و عشایر باشد و باید که فیض هدایت اولی بمقتضای
حکمت لم یزلی هر ذره از ذرات وجود را چنانچه لایق نظام عالم میداند بغایتی
که مقصود ویست میرساند و هیچکس تغییر و تبدیل آن نمیتواند کرد و بر فرض
حیات او نشود اولا بر طبق ارادت او بود بلکه بمشیت الهی خواهد بود
چنانچه مشاهده میرود که بسی فضلا در تربیت اولاد خود غایت سعی مبذول
میدارند و اصلا منتج نمی آید و اگر تاسف و تلهف بر انقطاع از دنیا و
زوال ملک و مال باشد از قبیل حزنست و استعجال الم و مکروه در چیزی که حزن
را دران هیچ فایده نیست و علاج حزن بعد ازین بیان خواهد رفت انشاء الله
تعالی و بعد ازین نموده میشود که در فلسفه مقرر شده که هر کاینی فاسدست و بدن
انسانی از جمله کاینات پس ضروری الفساد باشد چه اجزای عناصر بتکاپوی
افلاک بهم آمده اند و بذات خود متداعی بانفکاک و افتراق اند پس ناچار آنها روزی
از هم جدا شوند بیت کین سیل متفق بکند روزی این درخت وین باد مختلف
بکشد روزی این چراغ پس هر که وجود بدن خواهد ضمنا فساد که لازم آنست

خواسته باشد و اگر موت نبودی نوبت مطالب و رغایب بما نرسیدی و استاد ۱۱۳
علی مسکویه آورده که اگر فرض کنیم که یکی از گذشتگان که اعتنا بحفظ نسب او
منوط باشد مثل حضرت ولایت پناه امیر المؤمنین علی ع با هر که از ذریت او باشند
در مدت چهار صد سال که تا زمان ابو علی مسکویه بوده همه زنده بودندی همانا
زیاده از ده هزار هزار آمدندی چه با وجود انواع فتن و مصایب و محن و نوایب
که بدین خاندان واقع شده و سعی ظلمه در استیصال ایشان هنوز قریب دو بیست
هزار نفر از ایشان در بلاد متفرقه هستند و در هر شخصی که معاصر آنحضرت بوده
چون اعتبار کنند درین مدت چهار صد سال بهر یک مثل این عدد زیاده شود
و ازینجا معلوم گردد که اگر چهار صد سال کسی نمیرد و توالد و تناسل بر قرار باشد
عددی در غایت کثرت مهندسین بقیاس براهین و معیار مقدمات عیانی مساحه نموده
اند چون بر افراد انسانی قسمت رود هر یک را انقدر زمین نرسد که پای
برانجا نهند و راست بایستند تا اگر خواهند که همه دست بر دست هم چسپیده
بایستند در روی زمین نگنجند چه جای نشستن و خفتن و حرکات ضروری و هیچ
موضع جهة دفع فضلات و عمارات و زراعات نماند چون این حال در مدت
هشتصد سال بلکه کمتر از ان باشد در اضعاف آن چگونه بود پس تمنای دوام
حیات و کراهت ممات از جمله خیالات ارباب جهالات تواند بود و عاقل باید که
مرات خاطر را از زنگ چنین کدورت صاف دارد و یقین تصور نماید که
انچه در نظام عالم مشاهده میرود بر وجه اجمل و طریق اکمل است و توهم زیادتی

دران توهم فاسد

۱۱۴ دران توهم فاسد و اما کسی که تمنای دوام جسمانی نکند ولیکن از طول امل آرزوی
عمر دراز زیاده از حد اعتدال نماید باید که بیندیشد همانا غرض از امتداد عمر
لذات مترتبه بران تواند بود و معلومست که در پیری تمام قوی روی باختلاط
نهد و حواس ظاهره و باطنه کلال یابد و لذه صحته که اصل جمیع لذایذ است مفقود گردد
و بمقتضای وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ تمام احوال او متراجع شده قوة
بضعف و صحه بعلت و عزت بذلت متبدل شود چنانچه اهل و اولاد از و
ملول شوند و بعلاوه هر دم بفراق همدمی و هر لحظه بفوات محرمی و هر ساعت
بمصیبتی و هر لمحه به رزیتی مبتلا شود پس بحقیقه هر که طلب عمر دراز زیاده از حد
اعتدال کرده باشد طالب این تعبات که تابع آنست بوده باشد و چون
معلوم شد که موت ضروریست و حقیقه آن خلاص نفس مجرد شریف از تحمل بار بدن
خاکی کثیف است و نجات طایر ملکوتی از قفس قالب ناسوتی و محقق شد که
قرار گاه نفس انسانی عالمی دیگر است پس عاقل باید که بکسب سعادات سرمدی
و لذات ابدی کوشیده چیوان صفت با آب و علف سر فرو نیاورد بلکه از ان
صورت میل بعالم بالا کند و قوی جسمانی را در تحصیل اسباب لذات عقلی صرف
نماید و درین قطع تعلق از علایق جسمانی کرده بمقتضای مُوتُوا قَبْلَ
أَنْ تَمُوتُوا بموت ارادی بمیرد تا چون مرگ طبیعی در رسد از مضیق
زمان و مکان ببقعه اعلا علیین و جوار قدس رب العالمین و مقعد صدق که
مستقر انبیا و صدیقین است انتقال نماید و بحیات طبیعی ابدی فایز گردد چنانکه

افلاطون گفته مُتْ بِالْاِرَادَةِ تَحْيَى بِالطَّبِيعَةِ بیت خوم آن روز کزین منزل ویران
بروم ﴿ راحت جان طلبم وزپی جانان بروم ﴿ بهوائی لب او ذره صفت رقص کنان
تا لب چشمه خورشید درخشان بروم ﴿ اینست علاج امراض قوه دفع اما امراض
قوت جذب نیز از جز افراط است یا از جز تفریط یا از رداءت کیفیه و در
تحت هر یک انواع بسیار است لیکن مخوف‌ترین آن چهار است اول افراط شهوت
دوم بطالت سیوم حزن چهارم حسد پس ذکر علاج ایشان بر وجه اختصار لایق
نمود علاج افراط شهوت از ماکولات و مشروبات باید ملاحظه رذالت
آنها و خست شرکا و تبعات و مفاسد مترتبه بران باید نمود مثل هوان و ذلت
وسقوط حشمت و زوال مهابت و هر گونه رذیلت از فتور فطنت و ظهور
بلادت و حدوث هر نوع از علت بحسب قواعد طبی بران مترتب میشود
چنانچه اطبا گفته اند منشاء همه امراض افراط در اکل و شربست و حضرت اصدق
القائلین فرموده كُلُوا فِي بَعْضِ بُطُونِكُمْ تَصِحُّوا و در حدیثی دیگر الْبِطْنَةُ رَأْسُ كُلِّ دَاءٍ
و اگر مبتلا بشهوت شهیه باشد با تذکر مفاسد سابقه ملاحظه باید نمود که اعظم اسباب
ضعف بدن و فساد عقل و تلف مال حرص مناکحتست و امام حجة الاسلام ابو
حامد غزالی علیه الرحمه من الملک المتعالی تشبیه این شهوت بعاملی ظالم کرده که
اگر سلطان او را مطلق العنان گذارد همه اموال رعیت بستاند و ایشان را
بفقر و فاقه رساند و بوصله خزانه سلطان هم لهو اهرشکریان نتوانند قوت
شهوت نیز اگر مقهور فرمان عقل نباشد تمام مواد صالحه و اخلاط محموده که مکتسب

رعایای ذی عنادیه است از وجه خود صرف نماید و جمیع اعضا و قوی را ضعیف بسازد
و چون بحکم عقل بر نهج عدل بقدر واجب در ابقای نوع اقتصار کند چون عاملی
باشد که خراج بطریق عدالت ستاند و در مصالح مملکت باشد از سد ثغور و
اصلاح قناطر و اجرای عساکر مصروف گرداند و باید که تامل کند که قرب زنان
بهمدیگر در لذت از قرب اطعمه بیکدیگر در رسد جوع بیشتر است پس همچنانکه
عقل قبیح داند که طعامی مهیا در خانه خود بگذارد و بدریوزه مثل آن طعام
بدر خانه دیگران رود شنیع داند که حرمت شرع و عقل را بر طرف کرده
از جهت حلال خود تجاوز نماید و بمواقع حرکت که موافقت با جنابت جنبیات است
در آید با وجود چندین مفاسد که بحسب شرع و عقل بران مترتبست چنانچه در
حدیث نبویست که زنا سبب نقصان برکت در رزق و عمر میشود و در
زبور مسطورست که کمترین بلائی که بر زانی مسلط است آنست که برکت رزق
از او محو شود و اگر عنان نفس را بدست هوا و هوس باز گذارد بمرتبه رسد
که اگر در عالم فی المثل یک زن ماند که باو نرسیده باشد تصور کند که در استمتاع
باو لذتیست که در هیچ زن دیگر متصور نیست و این عین جهالت و بلادت
تواند بود و چون بتدبیر اعتدال قوه شهوت را بحرکت آورد از این مفاسد
محفوظ باشد و قومی درین مقام عشق را از امراض شهوت شمرده اند زیرا که
تباه ترین انواع امراض این قوتست حکم کرده و آن صرف همت بطلب شخص معین
بجهه استیلای شهوت و علاج آن صرف فکرست از آن شخص و اشتغال بعلوم دقیقه

و ضاعات لطیفه که دران بمزید تاملی و فرط تعملی احتیاج باشد و تسکین شهوت
باستفراغ مواد مهیجه و استعمال مطفیات چنانچه در کتب طبی مشروح گشته اشراق
این سخن در عشق بهیمیست که منشاء آن افراط شهوت باشد فاما عشق نفسانی
که مبداء آن تناسب روحانیست در عداد رذایل نیست بلکه از فنون فضایل
چه طبع لطیف را با صور ظریفه بحکم آنکه جنسیت علت ضم است میل عظیم تواند بود
و طریق عدالت ایمانی بتر انمغنی رفت و آنچه مناسب خصوص انعقام باشد
الکه هر چند نسبت اعتدال مزاج اخص الطف و اشرف باشد میلان نفس او بصور
حسنه و نغمات رخیمه و شمایل کریمه اقوی تواند بود چه هر آینه چون نهال کمال
هر دو در یک هوا سر بر میزند و دوحهٔ اعتدال هر دو از یک منبع سیراب میشود
میل باتحاد که حقیقت محبت همانست ظاهر خواهد شد و چون آن دو نسبت بر نحو
در دو مظهر ظاهر شده بحکم اختلاف استعداد و خصوصیات قوابل هر آینه
در یکی بوجهی اتم و اعلی خواهد بود و در دیگری انقص و ادنی پس عاشقیت از
طرف نقصان سر بر میزند و معشوقیت از طرف کمال جلوه کند و اول استدعای
خفا و استعفا کند و ثانی اقتضای جلا و بقا و لهذا در اعداد متحابه و آن دو
عدد است که کسور هر یک از آن دو عین عدد دیگر شود چون دویست و بیست
و دویست و هشتاد و چهار و حکما گفته اند اگر دو شخص اتفاق افتد در
امری باین دو عدد و از ماکولات یا غیر آن با هر یک وفق یکی ازین دو عدد
در لوحی نهاده با خود دارند البته میان ایشان محبت و التیام حاصل آید و عدد

کمتر را برای محب تعیین کرده اند و عدد بیشتر را محبوب و این عشق شعار حکمای
الهیین است و در تلطیف سر و تنویر روح مدخلی تمام دارد چه هر جا که خورشید
جهان افروز عشق بحکم و اشرقت الارض بنور ربها از افق روح انسانی
برآید ظلمات کثایف طبیعت روی بمغرب افول نهاده راه عدم پیماید و هر جا
آتش عالم افروز شوق که لا تبقی و لا تذر وصف الحال اوست در صحرای وجود
درگیرد از خیات طبیعت را بکلی بسوزاند مثنوی دیگر آتش عشق بوام خرمن پندار
بسوخت ۞ تن و جان و دل و دین جمله بیکبار بسوخت ۞ شعله ای عشق جهانسوز
همه خرمن وجه ما ۞ هیچ یعنی هیچ جز هیچ ماهی آثار طلائی آتش زمی ۞ از نیجه حکما گفته اند که
جز موجب جودت ذهن و لطافت نفس نیست یکی عفیف دوم فکر لطیف
سیوم سماع وعظ از قایل زکی شریف و مشایخ صوفیه طالب را در ابتدا
بعشق ارشاد فرموده اند ع از این بهتر چه باشد حسن ارشاد و در
حدیثست من عشق و عف و کتم مات مات شهیدا و در حدیث دیگر ان
الله جمیل و یحب الجمال و ذو النون مصری گفته من استانس بالله یستانس بکل شیء
ملیح و وجه صحیح و سلطان اهل عشق و عرفان شیخ ابو محمد روزبهان
میفرماید که سر لاهوت زحمت حلول در ناسوتست و جمال ناسوت از
عکس جمال لاهوت بیت جایی نتوان یافت که از عشق تهی نیست ۞ بالا
سنجی دل جگری لب شکری نیست ۞ حقیقه آنکه بحکم الحکم الاصول تسری
فی الفروع سر محبت ازلی در مکامن بطون ممکنات سیاریست و پرتو نور عشق

اولی که بمضمون فاحببت ان اعرف است بر مجاری ذرات اعیان کاینات
ظاهر و جاری همان پرتوست که در افلاک بصورت میل ارادی که مبداء
حرکت دوریست ظاهر گشته و در عناصر بصفت میل طبیعی برآمده و در نباتات
مبدا نشو و نما شده و در حیوانات بصورت قوه شوقی سر بر زده و در نفوس
کامله انسانی بصفت عشق نفسانی تجلی کرده و اگر کسی دیده اعتبار بگشاید و گرد
سراپای جهان برآید و از ملاء اعلی که از لوث طبایع پاکند بعالم افلاک
آید و از اینجا بمنزل خاک تنزل نماید هیچ ذره از پرتو نور عشق نیابد بیت خالی
در ازل از خم عشقش قدحی در دادند ٭ زان فلک چرخ زنان گشت و ملک
مست افتاد قد دب حبک فی الاشیاء اجمعها ما فی الوجود من شغف
الشجن و اکابر حکما سریان عشق در موجودات اثبات نموده اند و لیکن
چون تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی نگشته و هر کس را شهوت تند قوی
و دواعی طبیعی نیست ع هر بوالهوسی کی چه داند خام و سندان باختن ٭ و جاهلان کا
طریقت راه عشق را باقدام نامرادی نتوانند مرد از کبریت احمر عزیزتر اند
و اگر مردم بقید هوای نفس اسیر بند و از ربقه طاعت طبیعت بیرون نیامده
فسق را عشق نامند و با صفات بهیمی دعوی کمال انسانی کنند و بار قید
شهوه داعیه رتبت آزادگان دارند هیهات هیهات بیت راه این بادیه
در دست سلیمان هوس ٭ شاهبازی نتوان کرد ببال مگسی بنابرین عاقبت
اسلم تواند بود عشق خالیا فالحب اوله غنا و اوسطه سقم و آخره قتل

نقل

نصحتک علما بالهوی والذی اری مخالفتی فاختر لنفسک ما یحلو و علامتی
که بآن تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی توان نمود چنانکه امام غزالی در بعضی
تصانیف آورده است که اگر شخصی از حسن آن نوع لذت یابد که از نظر بسبزه و آب
روان و نظاره آن می یابد نشانه محمود شهوتست و نظر برین تقدیر بر و مباح است
و اگر لذتی دیگر که مبدا حرکت شهوه تواند بود میل شهوانی بهیمیست و نظر بر و
حرام و دیگر حکما گفته اند که در عشق نفسانی میل بحرکات و کلمات بیشتر باشد
از میل باعضاء و تناسب هم میل نفس بروحانیت بیشتر است از جسمانیات
و چون سخن در عشق ازان قبیل است که باستطراد داد آن تواند داد بمقدار
اختصار نموده باصل سخن رجوع افتاد والله ولی العصمه و السداد علاج
الحزن و آن المیست نفسانی که از فقد محبوبی و فوت مطلوبی حاصل شود و سبب
آن حرص و طمع است در حصول مشتهیات جسمانی و مستلذات بدنی و توقع مشتهیات نخ
بقای زخارف دنیوی و علاج آن تامل است در آنکه اشخاص عالم کون و فساد
قابل ثبات و بقا نیستند چنانچه در علاج خوف مرگ اشارتی بآن رفت و امر
ثابت و باقی تواند بود امور عقلی و سعادات نفسانیست که از حیطه زمان
و حوزه مکان و تصرف اضداد و تطرق فساد متعالیست تا چون یقین
کامل باین معنی حاصل شود طمع فاسد و خیال محال را بخود راه ندهد و دل را در
اسباب دنیوی که ظل زایل بل خیال باطل است نه بندد بلکه همت در کمال عقلی و
ملکات فاضله که باقیات صالحاتست بسبب اتصال بجوار قدس حضرت ذی الجلال بلند

بند د از منزل حرص که محل احزان دایمه و آلام مترا کمه است خلاص شده
بمقام رضا که موطن بهجت حقیقی و سرور دایمیست برسد چنانچه مضمون
کریمه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون اشعار بر آن میفرماید
ومن سره ان لا یری ما یسوءه فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا
جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد زنهار دل مبند باسباب دنیوی
و باید که نفس خود را بموجود خشنود کند و بآنچه او را نباشد غمگین
نشود تا بسرور دایم تواند رسید چنانچه در حدیث است ان الله
تعالی بحکمه وجلاله جعل الروح والفرح فی الرضا یعنی الله تعالی بحکمت
و جلال خود سرور و شادمانی را در رضا و یقین تعبیه فرموده و اگر
بر و دشوار نماید تامل در احوال طبقات مردم بنماید چه هر یک
اگرچه اهل صنایع باشند بمقتضای کل حزب بما لدیهم فرحون
بطور و طریقه خود مسرورند بلکه دیگران را محروم و مرحوم میدانند
پس طالب فضیلت باید که در نعمتی از اهل جهالت و ضلالت کم نباشد
و نظر بر زخارف دنیوی که در دست دیگران باشد ننماید و بفقدان
علایق بخود راه ندهد چنانچه حضرت حق تعالی در کلام اعجاز نظام حضرت
رسالتپناه را امر میفرماید ولا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم
زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه و بطلیموس حکیم گفته حریص همیشه درویش باشد
و اگرچه همه جهان او را بود و قنوع توانگر بود و اگرچه او را هیچ نبود

واز آیا

(حاشیه: خاطر — النفس)

واز آیات منسوخه قرآنیست و کان لابن آدم وادیان من الذهب لا
بتغی الیهما ثالثا ولا یملأ جوفه پر می نشود کاسه سر با هوس هرگاه
که سرنگون شود پر نشود و کندی دلیل گفته بر آنکه حزن امر ضروری
نیست بلکه حالتیست که اختیار را در آن مدخل تام است و آن آنست که مطلوب
که از کسی فوت نشود البته جماعتی باشند که از آن مطلوب محروم باشند
و با وجود راضی و فرحان باشند و این دلیلیست بر آنکه حکم بر فقدان
ضروری نیست و هر مصیبتی و ناملایمی که بکسی رسد البته بعد از مدتی او را
حزن بفرح و بکا بضحک مبدل شود و مثل کسی که طمع در بقای اسباب
دنیوی نماید چون کسیست که در ضیافتی حاضر شود و شمامه در میان مجلس
بنوبت بهر کس رسانند و هر یک لحظه از رایحه فایحه او تمتع گیرند و چون
نوبت باو رسد طمع اختصاص در آن کند و خواهد که از دست ندهد و چون
از او باز گیرند حزن و جزع بخود راه دهد چه تمام اسباب دنیا ودایع
الهیست که بتناوب و تداول بهر یک از طبقات عباد میرسانند و بهر وقت
که اراده فی علت متعلق شود باز میگیرد چنانچه شافعی فرموده وما
المال والاهلون الا ودایع ولا بد یوما ان ترد الودایع
و عاقل باید که در رد ودایع خوشدل باشد و حزن و تاسف بخود
راه ندهد و بزرگی گفته اگر دنیا را همین عیب بیش نبودی که عاریتست
بایستی که صاحب همت با آن التفات ننمودی و از سقراط پرسیدند که

(حاشیه: الا التراب — ناملایمی)

فرط نشاط و قلت حزن تو صیت کفت اکه من دل بر خیزی نهم که چون از من
فوت شود اندوهگین شوم **علاج حسد** و آن رقبه زوال نعمت غیرست خواه
که تمنای وصول آن نعمت با او باشد بمشارکت قوه شهوی تواند بود و اگر باعث
بران مجرد وصول مکروهی بمحسود باشد از رذایل قوه غضبی بود و بی مداخلت قوه
شهوی و این مرض بدترین امراض است چه حاسد بخیر و نعمت دیگران ملول شود
و هرگز نعم الهی از اهل عالم منقطع نگردد پس حزن و الم حاسد نیز هرگز منقطع
نگردد و در حدیث است که **الحسد یاکل الحسنات کما یاکل النار الحطب**
یعنی آتش هیزم را و بدترین انواع حسد آنست که در میان علما می باشد چه
امور دینی بواسطه ضیق مجال محل تزاحم است گاه باشد که وصول نعیمی یکی
بی زوال از دیگری متصور نشود بخلاف علم که ازین مشابهه منزه است
چه دران مزاحمه نیست و باتفاق و صرف زوال و نقصان آن نیابد بل فی الواقع
حسد این طایفه هم راجع باسباب دنیوی میشود و علاج حسد قریب بعلاج
حزن و غضب میشود و اگر غبطت آنست که رغبت کند در انکه مثل آن نعمت
که دیگری را باشد او را حاصل شود بی تمنای زوال نعمت غیر فان اگر در امور
دنیوی باشد زاید بر قدر کفاف و مصلحت مذموم باشد و بقدر کفاف و
صلاح محمود در امور اخروی و فضایل نفسانی مطلقا محمود و چون فطن لبیب
درین مباحث تامل نماید بمعاونت آن بر معالجه دیگر امراض قادر آید مثلا
در علاج کذب ملاحظه کند که غرض از نطق اعلام غیرست بانچه در ضمیر اوست

الحمد لله

حسد مومن غبطت است ... [illegible]

وکذب منافی این غرض

وکذب منافی این غرض است پس صرف نطق دران وضع الشیء فی غیر
موضعه باشد که ظلم عبارت از انست و باعث بران حرص یا مالی یا جاهی
باشد و زوال حرص معلوم است و برین قیاس سایر رذایل **لامع**
دوم در تدبیر منزل و در وی چند لمعه است **لمعه اول** در سبب احتیاج
بمنزل و چون انسان در بقای شخص بغذا محتاج است و غذای انسانی
بی تدبیر صناعی چون کشتن و درودن و خرد کردن و پاک کردن
و سرشتن و پختن مهیا نشود و تمهید این اسباب جز بمعاونت و
مشارکت صورت نه بندد بخلاف غذای دیگر حیوانات که طبیعت
و صناعت را دران مدخلی نیست و چون بسته انعقاد غذا که ضرورت
هر روز باشد روز بروز متعذر است پس احتیاج بادخار اسباب
معاش و حفظ آن از دیگر ابنای نوع حاصل باشد و محافظت مکانی
که غذا و قوت را دران حفظ توان کرد و دست تغلب ظالمان از ان
کوتاه باشد میسر نیست پس بمنازل احتیاج باشد و چون شخص را بتربیت
صناعی که در تحصیل علوم غذا ضرورت احتیاج باشد پس او را معاونی
باید که در وقت غیبت و اشتغال او بامور ضروری اقامت در منزل نماید و
بنیابت او بحفظ اغذیه و اقوات مشغول گردد و این حاجت نظر بحال
شخص است و نظر بحال نوع لابد است از زنی که بازدواج با او توالد
و تناسل حاصل شود پس حکمت الهی مقتضی آن باشد که بتناکح هم ام

منزل مضبوط ماند و هم تناسل منتظم شود و چون فرزند حاصل شود تدبیر او
بر وجه لایق واجب باشد و چون جمعی یعنی مرد و زن و فرزند مجتمع شوند
هر آینه مراعات مصالح ایشان بی‌دون معاونی دشوار باشد پس احتیاج با عوان
و خدم باشد و باین جماعت که ارکان منزل‌اند انتظام معاش صورت بندد
پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی بوحدتی تألیفی
منوط است نظام منزل نیز بتدبیری صناعی که موجب رابطهٔ الفت باشد مربوط
تواند بود و از اشخاص مذکوره پدر باین تدبیر اولیست پس رعایت منزل و
سیاست اهل آن مفوض باو باشد و مدبر را بانواع تدبیرات صائبه از ترغیب و
ترهیب و وعد و وعید و تکلیف و رفق و مدارا و لطف و عنف قیام سیاست باید
نمود تا هر یک از آنچه در تحت تدبیر اوست بکمال لایق رسد و از اختلال ایمن باشد
و مراد از منزل درین مقام نه خانه است که از خشت و سنگ و گل باشد بلکه مراد
تألفی مخصوص است که میان شوهر و زن و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و
مال واقع باشد خواه در مسکن چوب و سنگ سکونت نمایند خواه در خیمه و خرگاه در
سایهٔ درخت و مغارات و علم تدبیر منزل معرفت طریق سیاست احوال این طایفه
باشد بر وجهی که از خلل ایمن تواند بود چون اجتماع عموم خلایق را ست پس همه را
تحصیل این علم باید نمود و اصل کلی در تدبیر منزل آنکه مدبر نظر نماید در ارکان
احوال منزل و هر یک را در محل خود بدارد و اگر در یکی خلل واقع شود اصلاح کند و همچنانکه
طبیب قطع عضوی از برای مصلحت عضوی اشرف جایز بل واجب باشد در منزل نیز

رکن خسیس را فدای رکن اشرف باید داشت و اگر چه خصوصیت منزل درین فن
ملحوظ نیست چنانکه اشارتی بآن رفت حکما اشارتی بتدبیر اشرف انواع منازل که
بنا است نموده‌اند و گفته که افضل مساکن آنست که محکم باشد و سقف آن از ارتفاع
مایل و درهای آن واسع و مقام بهر فصلی و موسمی در آن معد باشد و احتیاطی که
در دفع غرق و حرق و نقب و تعرض هوام و سرقه باید در آن مرعی و در عهد قیمت
که بنا باید که ارتفاع آن زیاده از شش گز نباشد هر گاه که از شش گز زیاده
بلند کنند ملکی ندا کند **الی این یا افسق الفاسقین** یعنی کجا عمارت را بلند خواهی
ای سر فیترن متقلبان و ملاحظهٔ حال همسایه بد نیز شرعا و عقلا موجب بی فساد
میشود و افلاطون در کوی زرگران جای گرفته بود و چون از حکمت این سؤال
کردند گفت از آنجهت که در وقتی که خواب غلبه کند و از مطالعه و تامل باز دارد باواز
مطرقهٔ ایشان بیدار شوم **لمعهٔ دوم** در سیاست اقوات و اموال چون
معلوم شد که انسان را احتیاج بادخار اقوات و ارزاق حاصلست پس احتیاط
آنست که از اجناس مختلفه ذخیره کنند تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید بعضی
بماند بجهه ضروریات معاملات بدینار که حافظ عدالت و ناموس اصغر است احتیاج است
و بنابر عزت و نفاست و ثبات جوهر و متانت ترکیب اندکی از و بسیاری اجناس
معاوضه کنند بدین سبب احتیاج بنقل اقوات از مساکن بمساکن بعیده نباشد و اگر
دینار نبودی بنقل ضروریات ببلاد بعیده تحمل مشقتی باستی نمود و چون صناعت دوم
آنکه اختیار را در وجود دخلی نباشد چون مواریث و عطایا و حصول مکاسب از جهت

[illegible]

چنانکه بعضی ائمهٔ دین گفته اند زراعة و تجارة و صناعة و امام شافعی برآنست که تجارت
بهترین هر سه است و ماوردی از اصحاب شافعی اختیار آن کرده که زراعة بهتر است
تجارت هم
و بعضی علماء متاخرین گفته اند که چون در این زمان اموال بیشتر شبهه است و دروغ بر
مردم غالب تجارة از احتیاط دورتر باشد و زراعت احوط باشد و چون در زمان
شافعی اموال حلال شایع بوده و امانت و دیانت بیشتر از این جهة حکم برجحان تجارت
فرموده و حکما گفته اند که بر تجارت کسی را اعتماد نباید کرد چه شرط آن مایه است
و آن در معرض زوال است و در کسب از سه چیز احتراز باید کرد یکی جور چنانکه بتغلب
یا تفاوت وزن چیزی بستانند دوم عار چون مسخرگی و هزل و استهزا و آنچه
مودی بمذلت باشد سیوم دنائت چون کناسی و دباغی با تمکن از صناعات
شریفه و صناعات بعضی ضروری بود مانند زراعت و بعضی غیر ضروری چون
زرگری و علی الجمله صناعات سه نوع است شریف و خسیس و متوسط شریف و آن است
که تعلق بقوة نفسانی داشته باشد و آن صناعت احرار و ارباب مروة باشد و
معظم آن سه نوع است یکی آنکه تعلق بجوهر عقل داشته باشد چون صنعت وزرا
دوم آنکه بادب و فضل تعلق دارد چون کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفا
و مساحت سیوم آنکه تعلق بقوة و شجاعت دارد چون سواری و ضبط ثغور
و دفع اعدا و صناعات خسیسه هم سه نوع است یکی آنکه منافی مصلحت عامه
مردم باشد چون احتکار و سحر و قیادة و این صناعت اشقیاست دوم
آنکه منافی فضیلت نفسانی باشد چون مسخرگی و مطربی و مقامری و این صنعت سفهاست

سیوم آنکه مقتضی تنفر طبع باشد چون حجامی و کناسی و دباغی و این صناعت
فرومایگان و اخساست و چون احکام طبع را نزد عقل رواجی نیست صنعة اخیر
نزد عقل قبیح نیست بلکه البته جهة انتظام امور معاش باید که جمعی بآن مشغول باشند
بخلاف دو صنف اول که نزد عقل قبیح است و هر کس که بصناعتی موسوم است
باید که دران صناعة تقدم و کمال طلبد و بدنائت همت راضی نشود و بداند که
هیچ زینت در دنیا نکوتر از روزی فراخ نیست و بهترین اسباب آن صناعتی
که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد و هر مال که بغضب
و مکاره و عار و دنائت بدست آید اگرچه بسیار نماید ناقص و بی برکت باشد
و شرعا و عقلا اجتناب از آن واجب باشد و هر چه بکسب جمیل حاصل شود اگرچه
قلیل باشد میمون و با برکت بود و رعایت اعتدال در بذل مال و خرج آن
و از اسراف و تقتیر و ریا و مباهات باید نمود و باید که خرج کمتر از دخل باشد و ملاحظه
اوقات ضرورت مانند ایام قحط و نکبات و امراض باید کرد و اولی آنکه بعضی
از نقود و اثمان باشد و بعضی اجناس و امتعه و بعضی املاک و ضیاع و مواشی تا
اگر در یکی خلل واقع شود از دیگری جبر آن حاصل گردد و مصارف مال سه نوع است
یکی آنکه بحکم الهی و وضع شریعت باید داد چون زکوات و صدقات و نذر دوم آنکه
بطریق سخاوت و ایثار و اکرام دهند چون هدایا و مبرات سیوم آنچه از روی ضرورت
بجهة جلب نفع یا دفع ضرر باید داد اول چون تحف که بجهة انجاح مهمات و قضای مطالب
بپیش سلاطین برند و انفاق در وجوه مأکل و ملابس اهل منزل و دوم چون بذل

139 مال بظلمه و سفها از جهت حمایت مال و عرض در نوع اول چهار است یکی آنکه آنچه دهد
بفرط رغبت و طیب خاطر دهد اصلا بر آن نه در ظاهر نه در باطن تلهف ننماید
چه غایت سخافت باشد که الله تعالی از خزانه کرم خود نعمتی بیکی از بندگان ارزانی
فرماید و او را امر کند که بحقی از آن در راه او صرف نماید و او را آن بر خاطر
گران آید دیگر آنکه خالصا لوجه الله صرف کند و اصلا بغرض دیگر مشوب نگرداند
تا موجب بطلان و احباط آن نشود سیوم آنکه معظم آن بدرویشان بنهفتگی کمال
دهد که حق تعالی در شان ایشان میفرماید یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف چهارم آنکه
تا تواند صدقه پنهان دهد چه افشا مظنه رعونت و وضع منت است و شاید که بسبب انکسار
خاطر مستحق گردد و در حدیث نبویست (ص) که صدقه نهفته غضب حق تعالی را باز
می نشاند و در حدیث دیگر آنکه بهترین صدقات آنست که بدست راست دهد و دست چپ را
خبر از آن نباشد و حضرت رسالت پناه فرموده که حضرت حق تعالی زمین را بیافرید
و در اضطراب آمد و قرار نمیگرفت پس کوه را بیافرید و زمین را بآن قرار داد
ملایکه از آن تعجب نمودند و سوال کردند که بارخدایا هیچ مخلوق از کوه سخت‌تر
باشد فرمود بلی آتش دیگر پرسیدند که از آتش سخت‌تر هست فرمود که بلی آب
گفتند که از آب سخت‌تر باشد گفت بلی باد گفتند از باد سخت‌تر باشد فرمود بلی صدقه
پنهانی که بنی آدم کنند چنانچه بدست راست دهد و دست چپ را از آن خبر
نباشد چه تاثیر آن از همه چیز بیش است زیرا که بلای مبرم را دفع میکند و
در صنف دوم پنج شرط رعایت باید کرد اول تعجیل چه بعد از انتظار نباید

سفاهت

140 که لذت آن با الم انتظار برابر آید یا کمتر باشد دوم کتمان که از غوائل ظهور باشد
سیم آنکه آنرا حقیر شمرد اگرچه بسیار باشد چه این شیوه اهل مروت و علو همت است
چهارم مواصلت یعنی پی در پی عطا کردن چه طول عهد موجب فراموشی است و
سبب اضاعه انعامات سابقه پنجم وضع در موضع لایق تا از قبیل تخم در شوره زار
کشتن نباشد چنانچه گفته‌اند فوضع الندی فی موضع السیف بالعلی مضر
کوضع السیف فی موضع الندی و در صنف سیوم سه چیز رعایت باید
نمود اول اعتدال لیکن در آنچه برای دفع ضرر باشد و احتیاط آنست که میل
بزیادتی کنند بقدر آنکه از ضرر نفس و مال و عرض ایمن شود چه انصاف و
عدالت در اکثر طبایع مفقود است و طمع و حرص و حسد و بغض در نفس مرکوز
پس بنای اتفاق بر قواعد عرف عامه ناس نهادن بسلامت عرض نزدیکتر است
از بنا بر سیرت خواص و میل اکثر ناس بر تبذیر است لمعه سیوم در سیاست
اهل باید که غرض اصلی و مقصود کلی در تاهل حفظ نفس از وقوع در فساد و طلب
نسل و حفظ مال باشد نه داعیه شهوت و دیگر اغراض و بهترین زنان آنست
که بعقل و دیانت و عفت و فطانت و حیا و رقت قلب و ادب و ایثار رضای
شوهر و وقار متحلی باشد و عقیم نباشد بلکه ولود باشد و معرفت این حال اگر
بکر باشد بآن تواند بود که از قبیله باشد که اناث ایشان عقیم نباشند و از ریبت
باشد یا آنکه او را فرزند شده باشد و آزاده از کنیزک بهتر چه مشتمل بر حصول اتباع
و استظهار باقارب و استمالت اعدا و معاونت در امور معاش و احتراز از

دنائت نسب در اولاد است و بکر از غیر بکر اولی چه قبول ادب و انقیاد شوهر درو
بیشتر است و اگر با وجود این خصال بنسب و ثروت و جمال متحلی باشد غایت مستور و م
کمال تواند بود فاما درین سه خصلت خطری چند هست ازین رعایت احتیاط
دران باید نمود چه نسب سبب عجب است و چون زنان بنقصان عقل موسوم اند
بدان واسطه از انقیاد شوهر الفت نمایند بلکه وقت باشد که شوهر را بمنزله
خادم دانند و موجب انعکاس امر و انعکاس حال و اختلال حال و مآل
گردد و در مال و جمال نیز همین غایله هست و جمال بفسادی دیگر مخصوص است
چه زن جمیله را راغب بسیار باشند و عقل که مانع از قبایح است در زنان
کمتر و ازین رو مؤدی بفساد بیشمار شود و شوهر را در سیاست زن
سه چیز رعایت باید نمود اوّل هیبت که خود را در نظر زن مهیب نماید تا در
اطاعت اوامر و نواهی او تهاون ننماید و این اعظم انواع سیاسات است
و انتظام این معنی باظهار فضایل و اخفاء رذایل تواند بود دوم کرامت که زن
را گرامی دارد بچیزی که موجب محبت و الفت او شود تا از خوف زوال آن
حال اقدام بر خلاف رای شوهر ننماید با آنکه او را در ستر حجاب از غیر محارم نگاه دارد
و با او بمجاملت مجاوره نماید و در مبادی امور با او مشورت کند بر وجهی که او را
در طمع متابعت نیفکند سیوم آنکه با خویشان و متعلقان او طریقه اکرام و احترام
و مدارات و ملاطفات و بذل معروف سپرد و بی ظهور خللی در وزن دیگر برو مواسات
نگزیند اگرچه بجمال و مال و نسب از وی زیاده باشد چه غیرت و حسدی که در طبایع زنان

مرکوز است با نقصان عقل ایشان را بر قبایح و فضایح دارد و بغیر از طول ک
را که مقصود از تزوج کثرت نسل است و زنان را با ایشان جز طریق عبودیت
سپردن چاره نیست و تعدد ازواج است رخصت نداده اند ایشان را نیز
احتراز اولیست چه نسبت مرد بمنزل نسبت دل است ببدن و بیجا که یکدل
منبع حیوة دو بدن نتواند شد یکمرد را نیز تدبیر دو منزل میسر نشود و دست
تصرف زن در اقوات بر وجه مصلحت استعمال خدام در خدمت قوی دارد
و پیوسته خاطرش بتعهد امور منزل و تکفل مهمات خانه و نظر در مصالح
مشغول گرداند تا تعطیل او را باعث بر قبایح نشود چه نفس انسانی تحمل تعطیل
نکند و فراغ از ضروریات مقتضی نظر در غیر ضروریات شود و باعث بیرون
آمدن و نظاره مردان کردن و از آن شوهر در نظر او مستحقر نماید و بر اقدام
بر فضایح دلیر شود و راغبان زاده و طمع پیدا شود و سبب فساد گردد و اما
آن سه چیز است که از آن احتراز باید کرد اوّل افراط محبت زن که مقتضی استیلای
اوست و سبب انعکاس چه هر گاه که آمر مامور و حاکم محکوم شود هر آینه نظام
اختلال یابد و اگر بمحنت محبت او مبتلا شود از و مخفی دارد و اگر غلبه نماید بعلاجی که
در باب عشق گفته اند رفع نماید دوم آنکه در امور کلی با او مشورت نکند و بر
اسرار خود او را مطلع نگرداند و مقدار مال خود و ذخایر غیر از و پوشیده
دارد چه نقصان عقل ایشان را بر مفاسد باعث میشود و در تاریخ آورده اند
که حجاج را حاجبی بود که علاقه اختصاص قدیم با او داشت وقتی در اثنای

محاوره حجاج گفت راز خود را با زنان نباید گفت و بر ایشان اعتماد نباید کرد
حاجب گفت مرا زنیست بغایت دانا و مشفق و بر او اعتماد بسیار دارم چه
بکرّر تجارب وثوق باحوال او حاصل نموده ام و او را خازن اسرار خود
دانسته ام حجاج گفت این صورت خلاف حزم است و من این معنی را بر تو روشن گردانم
بعد از ان بفرمود تا هزار دینار در کیسه بیاوردند و بر ان مهر خود نهاد و بحاجب
داد و گفت این زر بتو بخشیدم اما مهر من باشد آنرا بخانه بر و با زن بگو
این را از خزانه ملک دزدیده ام و برای تو آورده حاجب همچنان کرد بعد از مدتی
حجاج کنیزکی بحاجب بخشید او را بخانه برد زن با حاجب گفت که از برای خاطر من
این کنیزک را باید فروخت حاجب گفت کنیزکی که پادشاه بخشیده باشد چگونه شاید
فروخت زن از همین معنی خشم گرفت و چون پاسی از شب درگذشت بدر سرای
حجاج رفت و پرده دار را گفت که زن فلان حاجب آمده بار میخواهد چون
دستوری یافت بعد از تمهید سلام و خدمت عرضه کرد که چند سالست که شوهر من
ربیب نعمت و رهین منت حضرت تست و خیانتی در خزانه خاصه نموده مرا حق نعمت
پادشاه نگذاشت که پنهان دارم و کیسه مهر برون آورد و گفت شوهر من این
را از خزانه دزدیده اینک سر بمهر اینجاست حجاج حاجب را طلبید و کیسه زر را
پیش او نهاد و گفت این زن مستور مشفق دانای تو آورده است اگر مرا از
حقیقت کار خبر نبودی سر تو از تن جدا شده دست بازی کودکان و پایمال
ستوران بودی سیوم آنکه زن را از ملاهی منع نظر با جانب و استماع حکایات

مردان و صحبت

مردان
و صحبت با زنان که باین خصال موسوم باشند منع کنند خصوصا زنان دیگر
بفساد افعال متهم باشند و از حدیث نقل کرده اند که زنان را از خواندن
قصه یوسف و شنیدن آن منع باید کرد و آنچه زنانرا در حق شوهران رعایت
باید کرد پنج خصلت است اول طهارت عفت دوم اظهار کفایت سیوم شوهر
را مهیب داشتن و بشرط احترام در دیدار چهارم فرمان بردن و از تشوز
احتراز کردن پنجم مجاملت در عشره کردن و ترک عتاب و حضرت رسالت پناه صلعم
فرموده اگر کسی را سجده مخلوق روا بودی من زنانرا بسجده شوهران امر
میکردم و حکما گفته اند زن نیک شبیه است بمادران در محبت و شفقت و بکنیزکان
در قناعت و خدمت و بدوستان در الفت و صداقت و زن بد شبیه است بجباران
در فرمان نابردن و سطوت و بدشمنان در استخفاف شوهر و مذمت و بدزدان
در طمع مال او بطریق خیانت و چون کسی بزنی ناشایسته مبتلا گردد هیچ علاج
چون مفارقت نیست مادام که مودی بفسادی نشود و مثل ضیعان اطفال و
غیر آن از مفاسد و اگر میسر نشود بغیر از مدارات و مواسات بمال و غیره چاره
نباشد و بعد ازین همه بهترین تدبیر آنست که او را بکسی سپارد که منع او از
مفاسد تواند کرد و اختیار سفری دور کند و مدت مدید در ان سفر باید
باشد که مفرج الکروب فرجی کرامت فرماید و خبری ملایم از جانب او برساند
و حکمای عرب گفته اند از پنج طایفه احتراز باید کرد حنانه و منانه و انانه
وکیته القفا و خضراء الدمن اما حنانه زنیست که او را فرزندان از شوهر دیگر

باشد و بمال این شوهر پریشان مهربانی کند و مثابه زنی متمول باشد که بمال
شوهر منت نهد واما نه زنی که پیش شوهر دیگر داشته باشد که بزعم او بهتر
ازین شوهر باشد و پیوسته از حال این شوهر شکایت و ناله کند و کیة القفا
زنی که کجا در عفت مستور نباشد و مردم در غیبت شوهر بذکر فضایح او داغ
برقفای شوهر نهند و خضراء الدمن زنی باشد جمیل بد اصل و تشبیه او بسبزه
مزبلها کرده و همین معنی در حدیث حضرت سید المرسلین صلعم وارد است و چون
کسی بسیاست زن قیام نتواند نمود اولی اعزوبت باشد

لمعه چهارم

در سیاست اولاد اولا باید که دایه لایق معتدل المزاج برای او تعیین کنند چه
کیفیت مزاجی و نفسانی دایه در مولود سرایت دارد و چون در شرع عقیقه وارد است
که تعیین نام او در روز هفتم کردن اولیست متابعت آن باید نمود وهمانا
حکمت در تاخیر آن باشد که بعد از تامل نامی لایق تعیین نمایند چه اگر نامی ناملایم تعیین
کنند همه عمر در کدورت باشد و از جهت رعایت نام کردن از حقوق فرزند است
بر پدر و چون رضاع تمام شود بتادیب او مشغول باید شد تا کسب اخلاق ذمیمه
نکند چه قابلیت انسان بر کمالست و میل طبیعت برذایل در نفوس مرکوز است
چنانچه سابقا بیان رفت و در تهذیب اخلاق او بر وجهی که گفته شد تاسی
بطبیعت تربیت نگاه باید داشت و چون اول آثار قوت تمیز حیاست چنانکه
گذشت غلبه حیا دلیل نجابت باشد پس چون این خصلت ازو مشاهده
رود مهما در تادیبش اهتمام زیاده باید نمود اول تادیبات آنکه او را محافظت با

اضداد او که بر

اضداد او که برذایل موسوم باشند منع کلی نمایند چه نفوس صبیان بمنزله لوح
ساده باشد و قبول صور بسهولت نماید و بعد از آن او را شرایع دین و ادب
و سنن بیاموزند و بمواظبت بران دارند و بر امتناع از آن زجر و
تادیب نمایند بقدر طاقت و مقدار قوت او چنانکه در احکام شرع مقرر
شده در سن هفت سالگی او را بنماز امر کنند و اگر در سن ده سالگی ترک
کند او را بتادیب ضرب کنند و او را بمدحت اخیار و مذمت اشرار بخیرات
تحریض دهند و از شرور تنفیر نمایند و اگر جمیلی از ایشان نماید محمدت کنند و اگر
بقبیحی از ایشان کنند بمذمت تخویف کنند و تا میسر باشد سرزنش صریح نکنند
بلکه حمل بر سهو کنند تا موجب جرأت او نشود و اگر پوشیده دارد هتک ستر
او نکنند و اگر تکرار انجامد او را در خلوه توبیخ بلیغ کنند و در تقبیح آن فعل
مبالغه نمایند و از معاودت بترسانند و از تکرار توبیخ و مکاشفت احتراز
نمایند که مبادا بملامت عاده کند و وقاحت در و راسخ شود و بمقتضای
الناس حریص علی ما منع بر معاودت حریص گردد بلکه حس جمیل
بکار دارند و باید که در نظر او لذت اکل و شرب و لباس فاخر را تخفیف
کرده باشند و در خاطرش مرکوز کرده باشند که جامهای ملون و منقش شیوه زنان
و مردان باید که خود را ازین مرتفع دارند و مطمح نظر آب و علف ساختن
عادت بهایم است و اول آداب طعام خوردن چنانچه خواهد آمد او را بیاموزند و
تفهیم کنند که غرض از خوردن صحتست نه لذت و اغذیه و اشربه

بمنزلهٔ ادویه است که بآن دفع عطش و جوع کنند همچنانکه ادویه را بقدر ضرورة
مصلحت دفع مرض تناول باید کرد اغذیه و اشربه نیز بقدر سد جوع و دفع
عطش باید و او را از تفنن در طعام منع کنند و باقتصار بر یک طعام
مایل سازند و اشتهای او را ضبط کنند تا بهر طعام اقتصار تواند کرد و بلذایذ
مشعوف نباشد و گاه گاه او را نان تهی دهند تا بوقت ضرورت بآن تواند
ساخت و این آداب از اغنیا نیکوتر باشد و شام از چاشت بیشتر دهند تا
در روز خواب و کسالت بر او غلبه نکند و گوشت باعتدال دهند تا موجب
ثقل و بلاهت نشود و از حلوا و میوه و اطعمه سریعة الاستحاله او را منع و
از آب میان طعام خوردن منع کنند هر چند همه کس را از مسکرات احتراز
واجبست در کودکان بحسب عقل مبالغه بیشتر است چه نفس و بدن ایشان
مضرتست و بر غضب و تهور و قاحت و طیش باعث شود و این ملکات
ردیه در او مستحکم گردد و از کارهای پوشیده کردن او را منع کنند تا
بر قبایح دلیر نشود چه هر آینه باعث بر پوشیدن قبیحی تواند شد که او را
فعل تصور کرده باشد و از خواب روز و خواب بسیار در شب منع کنند
و از جامه نرم و اسباب تنعم میل خیش و سرداب در تابستان و آتش و پوستین
در زمستان اجتناب دهند و بحرکت پیاده رفتن و سواری کردن و
ریاضات مناسبه او را عادة دهند و آداب خاستن و نشستن و سخن
گفتن چنانکه خواهد آمد بیاموزانند و بتربیت موی و تزیین ملابس

مطلقاً و او را از مجلس اهل فسق و ملاهی و صحبت ایشان و از سخنان فحش و شنیدن آن منع باید کرد
تا از رذایل و آفات ایشان ممنوع شود و از [illegible] نیکو تعلم نکند

زنان او را

زنان او را از زینت نکنند و انگشتری تا بوقت حاجت نرسد باو ندهند و
از مفاخرت باقران بپدران و اسباب دنیوی او را منع و از دروغ گفتن
باز دارند و بکلی از سوگند خوردن خواه راست خواه دروغ نهی کنند چه سوگند
از همه کس قبیحست و بحسب شرع اگر چه راست باشد مکروهست مگر آنکه مصلحتی
دینی باشد و اگر مرد را بسوگند احتیاج باشد کودک را هیچ احتیاج نیست و بخاموشی
و اختصار بر جواب و در پیش بزرگان مستمع بودن و سخن نیکو عادت کردن
مایل گردانند و بزرگ زادگان را احتیاج باین آداب بیشتر باشد و باید که
معلم دین دار و عاقل باشد و بر ریاضت اخلاق واقف و بطهارت ذیل
و وقار و هیبت و مروت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست و مواکلت
با ایشان و محاورت با هر طایفه از طوایف مردم باخبر و باید که دیگر ابنای
جنس بلکه بزرگ زادگان که با آداب کریمه متحلی باشند با او در مکتب باشند
تا ملول نشود و آداب از ایشان فرا گیرد و بواسطه مشاهده ایشان در تعلم
سعی بیشتر کند و چون معلم او را بضرب تادیب کند از فریاد و شفاعت
منع کنند چه آن عادت ممالیک و ضعفاست و معلم باید که تا تقصیر ظاهر ازو
مشاهده نکند بضرب اقدام ننماید و چون بضرب حاجت افتد در اول
باید که شمار اندک و الم بسیار باشد تا عبرت گیرد و بر معاودت
جرات نکند و او را بر سخاوت ترغیب کنند و حطام دنیوی را در چشم او
خوار سازند چه آفت محبت زر و سیم از آفت سموم افاعی بیشتر است و

صعالیک است

امام غزالی در تفسیر آیهٔ کریمه **وَاجْنُبْنِی وَبَنِیَّ اَنْ نَعْبُدَ الْاَصْنَامَ** میفرماید که
مراد از اصنام زر و سیم است و حضرت ابراهیم علیه السلام فرموده که مرا
و فرزندان مرا از عبادت زر و سیم و دلبستگی بآن دور ری ده چه منشای
همه فساد محبت آنست و در اوقات عطلهٔ ایشان را رخصت بازی کردن
دهند بشرط آنکه مشتمل بر تعبی زیاده و ارتکاب قبیحی نباشد و این آداب
از همه کس مستحسن باشد و از جوانان نیکوتر و چون قوه تمیز در وی غالب شود
او را تفهیم کنند که غرض اصلی از اسباب دنیوی حفظ صحت است تا بدن
چند آنکه نفس استعداد در دار البقا حاصل کند بماند پس اگر اهل صناعه باشد
بعد از آنکه از آداب واجبه شرعیه فارغ شده بتعلیم آن مشغول سازند و
اولی آنست که در طبیعه کودک نظر کنند و از احوال او تفرس نمایند که مقتضای
استعداد او کدام علم و صناعه بیشتر دارد و او را بآن مشغول دارند چه
کُلٌّ مُیَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ هر کس را استعداد هر صناعه نیست بلکه هر کس
را استعداد صناعتی خاص است و در تحت این سر لیست غامض که سبب
قوام عالم و انتظام احوال بنی آدم است و حکمای سابق در طالع مولود
نظر میکرده اند و او را بهر صناعتی که بحسب اوضاع نجومی لایق حال دیدند
مشغول میساخته اند چه هر کس که مستعد صناعتی باشد باندک سعی تحصیل آن
تواند کرد و چون غیر مستعد باشد سعی او در آن تعطیل روزگار و تضییع اعمار
باشد و اگر طبعش ملایم صناعتی نباشد و آلات و ادوات مساعد او را

بران مکلف عادند و بصناعتی دیگر نقل کنند بشرط آنکه ارتقیت بران یأس کلی
حاصل شده باشد تا موجب اضطراب نشود در اثنای هر فن بریاضتی لایق
که تحریک حرارة غریزی کند و مدد حفظ صحت و نفی کسل و بلادت باشد عادت
نماید و چون صناعتی بیاموزد بکسب وجه معیشت از آن امر نمایند تا چون
حلاوه آن دریابد در تحصیل آن کوشد و در دقایق آن صنعت سبقت گیرد
و نیز در تعیش از کسب جمیل که شیمه لوازمست عادت کند و برزقی که از
پدر باو رسد اعتماد ننماید چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت پدران مغرور بوده از
تعلم صناعات محروم شده اند و بعد از تقلب روزگار در عرصهٔ ضیاع افتاده
و چون در اکتساب و تعیش بآن مستقل شود اولی آنست که او را متأهل
سازند و حاصل او را جدا کنند و ملوک فرس فرزندان را در میان خدم
و حشم تربیت نکردندی بلکه باتقات بطرفی میفرستادندی تا بخشونت
عیش عادت نمودندی و عادت رؤسای دیلم همین بوده و کسیکه بغیر
این طریق نشو و نما یافته شد اصلاح او مشکل بود خصوصا که بسن در آمده
باشد چون چوب خشک که راست کردن آن دشوار بود سقراط حکیم را
چون پرسیدند که چرا مخالطت تو با جوانان بیشتر است همین جواب گفت
و در تربیت دختران بآنچه لایق ایشان باشد از ملازمت خانه و مبالغه
در حجاب و عفت و حیا و خصال که در زنان بیان رفت ترغیب باید نمود و
هنرهای لایق آموخت و از خواندن و نوشتن بکلی منع باید کرد و چون

بحد شوهر رسند در تزویج ایشان با کفوی تعجیل باید نمود اینست طریق تربیت
اولاد و چون در اثنای این مباحث وعده شرح بعضی آداب واقع شده
ایجاز ضروریست و آن آداب اگرچه مخصوص کودکان نیست درین باب مذکور
شده چه وثوق بر قابلیت ایشان بیشترست **آداب سخن گفتن** باید که بسیار
نگوید چه بسیار گفتن نشانهٔ خفت و سخافت عقل و موجب سقوط مهابت و قلت
وقع باشد و عایشه میفرماید که حضرت مصطفی صلعم که طوطی خوش الحان و ما ینطق
عن الهوی بود علیه افضل الصلوات سخن باعتدال فرمودندی بمرتبه که در
مجلسی که متمادی شدی کلماتی که بر زبان حقایق ترجمان آنحضرت جاری شدی
توانستی شمرد و ابوذرجمهر گفته چون کسی را بینی که بی حاجتی سخن بسیار گوید
یقین بدانکه دیوانه است و تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نکند بتلفظ
در نیاورد و حکما گفته اند فکر مراةً ثم قل و سخن مکرر نگوید مگر آنکه احتیاج
واقع شود و آن هنگام باید که از تکرار تنگ نیاید و هر کس که حکایتی کند
اگرچه بر آن واقف باشد باید که وقوف خود بر آن اظهار نکند تا آنکس
سخن تمام کند و سخنی که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر از جماعتی پرسند که
او داخل ایشان باشد بر دیگران سبقت نگیرد و اگر کسی بجواب مشغول شود و او
بر بهتر از آن قادر باشد صبر کند تا سخن آنکس تمام شود آنگه جواب خود
بگوید بر وجهی که طعن بر متقدم نباشد و تا سخنی که باو گویند تمام نشود
بجواب اشتغال ننماید و در محاوره و مباحثه که در حضور او گذرد چون

باو نسبتی نداشته باشد دخل ننماید و اگر سخنی از وی پوشیده دارند استراق سمع نکند
و با بزرگتران سخن بکنایه گوید و آواز باعتدال بر کشد نه بلند و نه پست و اگر در
سخن مشکلی افتد بتمثیل روشن گرداند و بی مصلحتی باطناب نکوشد بلکه بطریق
ایجاز سپرد و الفاظ غریبه و کنایات بعیده استعمال نکند و از فحش و شتم
احتراز کند و اگر احتیاج بتعبیر از امری فاحش افتد بتعریض و کنایه اکتفا کند و از
مزاح شنیع که موجب سقوط مروت و حدوث استهانت و جالب حقد و عداوت
باشد اجتناب واجب داند و در هر مقام کلام بر وفق مقتضای حال راند و
در مکالمت بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر اشارتی لطیف که مقتضای
مقام باشد و خواه بحق و خواه بباطل اصلا با اهل مجلس با بزرگان و سفیهان
لجاج و خلاف نورزد و با کسی که مبالغه با وی مفید نباشد الحاح نکند و در
مناظره شرط انصاف نگاه دارد و سخن دقیق با کسی که فهم او بان نرسد نگوید
و با هر کسی بقدر عقل او سخن کند چنانچه حضرت رسالت پناه فرموده نَحْنُ
مَعاشِرَ الأنْبِیاءِ أُمِرْنا أنْ نُکَلِّمَ النّاسَ عَلی قَدْرِ عقولهم و حضرت عیسی عم فرموده لا تضعوا
الحکمة عند غیر اهلها فتظلموها و در محاوره طریقه ملاطفت مرعی دارد
و حرکات و اقوال و افعال هیچکس را محاکات نکند و سخنان درشت نگوید
و چون پیش بزرگی سخن گوید ابتدا بچیزی کند که بفال مبارک باشد چون
بقا و دولت و سعد و نظایر آن و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ
گفتن و شنودن بکلی احتراز واجب شمرد و با اهل آن مداخلت نکند

و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر باشد از حکیمی پرسیدند که چرا شنفتن
تو بیش از گفتن است گفت زیرا که مرا دو گوش داده اند و یک زبان
یعنی دو بشنو و یکی بگو **آداب حرکت و سکون** در رفتن تعجیل نکند که ۲
نشانهٔ طیش است و تانی زیاده از حد نکند که علامت کسل است و چون
متکبران نخرامد و بشیوهٔ زنان و مخنثان خود را نجنباند و طریقهٔ اعتدال
نگاه دارد و بسیار باز پس ننگرد که آن شیوهٔ ابلهانست و پیوسته سر در پیش
ندارد که آن غلبهٔ حزن و فکرست و در رکوب نیز اعتدال مرعی دارد و
در نشستن پای دراز نکند و یکپای بر دیگری ننهد و بر زانو ننشیند الا
در خدمت پادشاه و استاد و پدر و کسی که بمثابهٔ ایشان باشد و سر بر زانو و
دست ننهد که علامت حزن و کسالت باشد و گردن کج نکند و از حرکات
عبث مثل بازی با ریش و دیگر اعضا احتراز کند و انگشت در بینی و دهن
نکند و از مفاصل انگشت و غیره آواز بیرون نیاورد و از تثاوب و
تمطی اجتناب کند و آب دهن و بینی چنان نیندازد که حاضران مشاهده
کنند یا آواز آن بشنوند و بدست و سر آستین و دامن بینی پاک نکند
و چون بمجلسی رود فروتر از جایگاه خود و بلندتر از آن ننشیند و اگر بزرگ
مجلس او باشد هر جا که نشیند جایز بود چه صدر آنجا خواهد بود و اگر
بی وقوف نه بر جای خود نشسته باشد چون واقف شود باز جای خود
آید و اگر جای خود خالی نیابد باز گردد بی آنکه اضطرابی یا کراهتی بخود راه

تعهد و در پیش غیر حرم و خدم جز روی و دست برهنه نکند و نه در خلا
و نه در ملا و از زانو تا ناف بهیچ حال برهنه نکند مگر در وقت حاجت
مثل قضای حاجت و غسل و نظایر آن و در پیش مردم نخسبد و اصلا
بر پشت باز نخسبد خاصه که در خواب غطیط کند چه این هیئت سبب
زیادتی آن شود و اگر در میان مجلس خواب برو غلبه کند اگر تواند برخیزد
و الا خواب بحکایتی یا فکری یا غیر آن دفع کند و اگر با جماعتی باشد و ایشان
خواب کنند یا موافقت کند یا بیرون آید و حاصل آنکه بر وجهی سلوک کند
که مردم را ازو نفرتی و زحمتی نباشد و اگر بعضی ازین عادات بر وی ثقیل نماید
تامل کند که ملامتی که بر اضداد آن مترتب شود شنیع تر و ثقیل تر است
از تحمل مشقت در کسب آن **آداب طعام خوردن** باید که اول دست و
دهن و بینی پاک کند و افتتاح به بسم الله و اختتام بالحمد لله کند و باکل
مبادرت ننماید مگر آنکه مهمانداری کند و دست و جامه و سفره آلوده نکند
و بزیاده از سه انگشت نخورد و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ برنگیرد و زود
فرو نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد و انگشت در اثنای خوردن
نلیسد اما بعد از تمام شدن بلکه سنت است و بالوان طعام نظر نکند و
طعام نبوید و نگزیند و اگر در خوان اندک طعامی بهتر باشد حرص بر آن
ننماید و ایثار دیگران کند و چربی بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند و در
لقمهٔ هم کاسه ننگرد و از پیش خود خورد الا در میوه که از دیگر جایها خوردن

نشاید و انچه بدهن برد مانند استخوان و غیره بزبان نگذارد و اگر
استخوانی در لقمه باشد پنهان از دهن دور کند و از حرکات مستنکره احتراز
کند و چیزی از دهان در کاسه نیندازد و نوعی سلوک کند که هر که خواهد بقیه
طعام از و خورد تنفر ننماید و اگر مهمان باشد پیش از مهماندار دست باز
کشد و چون دیگران دست باز کشند او نیز موافقت نماید اگرچه گرسنه باشد
مگر در خانه خود یا جایی که محارم باشند و اگر مهماندار باشد باید که بعد از انکه دیگران
دست باز کشیده باشند تعللی نماید تا اگر کسی را بقیت رغبتی مانده باشد بجا
نکند و اگر بابی احتیاج افتد باهستگی بیاشامد چنانچه آواز دهن و حلق او
نشنوند و در نظر جماعت خلال نکند و انچه بزبان از دندان بیرون اید بخورد
اما انچه بخلال بیرون آید بجایی اندازد که مردم را نفرت نشود و بوقت دست
شستن در پاک کردن انگشتان و بیخ ناخن جهد بلیغ نماید و همچنین در
لب و دندان و آب دهن در طشت نیندازد و چون آب که دهن بدان شسته است
ریزد بدست بپوشد و در دست شستن بر دیگران سبقت نجوید اما باید که
مهماندار در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سابق شود **لمعه پنجم**
در رعایت حقوق پدران و مادران و چون بمقتضای عقل و نقل شکر منعم
واجبست و بعد از نعم الهی هیچ نعمت در حق فرزند چون نعمت پدر و مادر نیست
چه پدر سبب صوری وجود اوست و بعد از ان وسیله تربیت او بتهیه اغذیه
والبسه و ضروریات که سبب بقای او و بلوغ بکمال نشو و نماست و باز واسطه

حصول کمالات نفسانی او چون آداب و هنرها و صناعات و بانواع مشقت
و تعب جمع اسباب دنیوی می نماید و برای او ذخیره میسازد و آنرا باو
ارزانی میدارد بلکه ایثار او بر خود می نماید و مادر در سببیت وجود شریک
پدرست با انکه تحمل مشقت حمل و مقاسات خطر ولادت و اوجاع طلق
کرده و اول قوتی که سبب حیات فرزند شده خون بدن اوست و مدتی
مدید حفظ و سیاست و تربیت او نموده و از فرط شفقت خود در اغذیه
او دانسته و ازینجهة که محبت والدین فرزند را جبلی طبیعیست و ایشانرا در رعایت
حقوق فرزندان احتیاج به تکلیفی نیست بخلاف محبت فرزندان ایشانرا
در شرایع امر اولاد باحسان بر و والدین بیشتر است از عکس این معنی
عدالت آن باشد که بر والدین را تالی طاعت حق دانند چنانکه در آیات
اعمی ز غایات و احادیث هدایات سمات نبی و اسطه از عقب آن مذکور
شده و چون استغنای ساحت الهی از آن متعالیست که مفلسان کوی نیستی
در مقابله نعم نامتناهی او باد ای شکری یا مکافات توانند در آمد و نهایت
اقدام سالکان درین راه اعتراف بعجز و قصور است بخلاف پدر و مادر
که وجوه احتیاج ایشان ظاهر پس ازین وجه حقوق ایشان برعایت اولی
و بحسب قواعد شریعت نیز مبالغه در حق الناس بیشتر است چه حضرت حق
سبحانه جواد مطلق است والله لغنی عن العالمین قضیه محقق
رعایت حقوق والدین بسه چیز تواند بود اول دوستی خالص کامل و تعظیم

از حق الله

بالغ بر زبان وارکان و امتثال اوامر و نواهی ایشان بقدر امکان مادام که
مؤدی بمعصیتی یا فوت مصلحتی کلی نباشد و اگر مؤدی بیکی ازینها باشد بر سبیل
محابا مخالفت باید کرد نه بر سبیل مجادلت الا در صورتی که شرعا واجب
باشد و امام غزالی از اکثر علما نقل کرده که در شبهات اطاعت والدین واجبست
چه جای مباحات دوم مساعات بایشان در مصالح معاش پس از
طلب بی منت توقع و عوض مادام که مؤدی بمحذوری نشود سیوم
اظهار خیرخواهی ایشان در سر و علانیه و محافظت بر وصایای ایشان
خواه در حیات ایشان و خواه در ممات و چون حقوق پدر را طرف روحانیت
غالبست و حقوق مادر را طرف جسمانیت و لهذا تنبه بر حق پدران و محبت
ایشان بعد از قوه تمیز حاصل شود و حق مادران در مبادی حال مفهوم
شود و باین سبب میل اطفال بایشان زیادتست پس ادای حق پدران
بامور که روحانیت بران غالب باشد مثل اطاعت و دعا و ثنا انسب
باشد و قضای حق مادران بجسمانیت مثل بذل مال و ترتیب اسباب
معاش و چون عقوق رذیلتیست مقابل آن فضیلت پس آن را هم سه
نوع باشد و در مقابل انواع ثلثه و کسانیکه بمنزلت والدین باشند
چون اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرک و دوستان حقیقی هم
بمثابه ایشان باید داشت و بقدر امکان مواسات بایشان باید کرد و
در حدیث صحیح است که بهترین نیکوکاریها آنست که شخص دوستان پدر خود را

بعد از وفات ب

رعایت نماید و بموجبی که سابقا نموده شد که قرابت روحانی معتبرتر است
با معلم که پدر نفسانیست همین طریقه بلکه زیاده سلوک دارد **لمعه ششم**
در سیاست خدم بحکم عقل خدم بمنزله دست و پا و چشم و دیگر جوارح شخص
باشند چه ایشان بکارهائی اقدام نمایند که اگر نه ایشان باشند شخص را بنفس
خود متوجه آنها باید شد و البته عضوی از اعضای خود را در آن استعمال باید
کرد و اگر نه این طایفه باشند ابواب راحت مسدود شود و از حرکات و
ترددات متوالی بهیچ صناعت و فضیلت اقدام نتواند نمود و با آنکه سبب
سقوط وقار و مهابت شود انواع تعب و مشقت بشخص عاید گردد پس باید
که ایشان را ودایع الهی دانسته شکر وجود ایشان واجب داند و با ایشان طریقه
رفق و مدارات سلوک دارد و زیاده از حد اعتدال ایشان را کار نفرماید و
اوقات راحت برای ایشان تعیین کند چه هرآینه ایشان را نیز ملال و کلال و
ضعف باشد و دواعی طبیعت در جبلت مرکوز و ملاحظه باید کرد که
در جوهر فطرت میان اشتراکست و شکر آنکه حق تعالی ایشان را مامور او داشته
بجای باید آورد و بر ایشان جور نباید کرد و همچنانکه حضرت متمم مکارم اخلاق
علیه الصلوة والتحیه من الله الخلاق فرموده در ماکول و ملبوس ایشان را
با خود برابر باید داشت و چون کسی را برای خدمت قبول کند باید که اولا
بامعان نظر ملاحظه حال او بکند و اگر تجربه درین باب متیسر نشود بفراست و کیاست
استعانه نماید و اصحاب صور متخالفه و تخطیطات متفاوته را اختیار نکند

او و ایشان هم

چه غالبا خلق تابع خَلق است و خلاف آن نادر و حکمای فرس گفته‌اند نیکوترین
چیزی از زشت صورة اوست و در حدیث است اطلبوا الحوائج عند خلق
حسان الوجوه و فرموده چون رسولی بجای فرستید باید که نیک نام و
خوب صورت باشد چه حسن صورة اول نعمتیست که از شخص رسد و در حدیثی
دیگرست که همه پیغمبران خوب صورت و خوش آواز بوده‌اند و باید که از
معلولات چون اعور و اعرج و اقرع و ابرص و نظایر آن اجتناب نماید و چون
امارات کیاست از خادم مشاهده کند با او باحتیاط باشد چه در اکثر
حال حیلت و مکر با این خصلت باشد و حیای بسیار با اندک عقلی درین باب
بهتر از عقل بسیار با وقاحتست چه حیا بهترین خصلتهاست و خادم را بکاری
که اثر قابلیت آن درو مشاهده و آلات آن او را مساعد و طبع او بآن ملایم
باشد مشغول باید کرد چه هر کس را قابلیت کاریست و همچنانکه از اسب کار اشتر
نیاید و کار گاو از خر و فرا نشاید از هر کس نیز غیر از آنچه قابلیت آن داشته باشد
چشم داشت و چون کاری باو رجوع کنند بظهور اندک خللی او را از آن نتوان چ
کار معزول نباید کرد چه فعل متهتکان و کوتاه بینانست و هر که بعد از عزل
او بدلی باید و نتوان دانست که بدل بهتر ازو باشد یا بدتر و در دل خدم
متقرر باید داشت که ایشانرا ازو جدائی نیست چه در صحابت تا هم مروت
نزدیکتر باشد و هم بوفا و کرم لایقتر و هم موجب مزید رغبت ایشان با شکر تا
شرط هواداری و جانسپاری بتقدیم رسانند چه هرگاه که دولت اختلاط خود

با مخدوم تصور نماید

با مخدوم تصور نماید خود را در مال و اسباب او شریک داند و نعمت و نکبت خود
شناسد و همچون داند که علاقه ایشان مستحکم نیست و باندک چیزی قابل زوال
خدمت او را عاریتی شمرد و شرط اشفاق بجای نیاورد بلکه از برای روز مفارقت
ذخیره جمع کند و اصل در خدمت آنکه باعث بران محبت باشد نه ضرورت تا
خدمت عاشقانه کند نه مزدورانه و بعد از آنکه باعث رجا باشد نه خوف تا
چون محبانه نباشد باری مزدورانه باشد نه مظلومانه چه هرگاه که کسی را بتخویف
بکاری دارند البته او را ذوق باطنی بدان کار نباشد و بقدر دفع ضرر بران
اقدام نماید و باید که مصالح خدم را بر مصالح خود مقدم دارد و نوعی سازد
که کارها که بایشان متعلق است از سر نشاط کنند نه از روی ملالت و کراهت در اصلاح
حال ایشان مراتب نگاه دارند و ایشانرا بلطف امیدوار و بقهر خایف
باید ساخت و اگر یکی از ایشان بعد از توبه با گناه مراجعت کند بعقوبات لایق
او را گوشمال دهد و بمجرد این ازو نومید نباید شد و اگر بتکرر تجارب معلوم
شود که قابل اصلاح نیست او را بزود طرح باید کرد تا بمجاورت او دیگر
خدم فاسد نشوند و بنده از آزاد بخدمت اولی است چه میل بنده بانقیاد
و اطاعت و تادب باخلاق و آداب سید بیشتر و وهم انقطاع کمتر و از طبقات
خدم و عبید آنکه درو عقل و نطق و حیا بیشتر باشد برای خدمت نفس تعیین کنند
و آنکه عفت و کفایت و کسب درو بیشتر باشد برای تجارت و آنکه عفت قوی‌تر و
بر اعمال شاقه صبورتر برای عمارت و آنکه بیدارتر و بلند آوازتر برای حراست و

اصناف بندگان سه اند یکی حر بالطبع و دیگر عبد بالطبع سیوم عبد بشهوة اول را
بمنزله اولاد تربیت باید کرد و دوم را بمنزله دواب و مواشی و سیوم را
بقدر ضرورت بدام استمالت نگاه باید داشت و بحسب مصلحه کار باو فرمود
و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت ممتاز باشند اما بجفای طبع و قوت شهوت
موسوم و از ایشان حبشه بوفا و ثبات قدم معروف اند اما بکبر و عدم تحمل هوان
موصوف و عجم بعقل و سیاست و نظافت و کیاست ممتاز باشند اما بجلد و
و حرص و نفاق ممتاز و روم بوفا و امانت و کفایت موسوم اما بنجل و
لوم ملوم و هند بقوة حدس و وهم و جستی و چالاکی موسوم اند اما بسبب
عجب و حقد و مکر مذموم اند و ترک بشجاعة و جودة خدمت و حسن منظر
مذکور اما بغدر و قساوت و بی حفاظی مشهور **لامع سیوم در تدبیر مدن و**
رسوم پادشاهی و در و هشت لمعه است **لمعه اول** در احتیاج انسان بتمدن
و فضیلت این فن از حکمت پوشیده نیست که موجودات بحسب کمال
دو قسم اند اول انکه کمال ایشان مقارن وجود ایشانست چون اجرام سماوی
و دوم انکه کمال ایشان متاخر از وجود ایشان باشد چون مرکبات عنصری
و این قسم را هر آینه حرکتی باشد از نقصان بکمال و آن حرکت بی معونت اسباب
صورة نه بندد و آن اسباب یا کمالات باشند چون صورتها که از مبدا فیاض
بر نطفه فایض شود تا بکمال انسانی رسد یا معدات باشند که ماده را قابل
قبول صور میگرداند و چون وصول غذا انسب تا بدن تا بکمال نما رسد

و معونت مطلقا بر سه وجه است اول معونت بالماده و آن آنست که معین
جزو اخیر باشد چون معونت غذا حیوانرا دوم معونت بالاله و آن انکه
معین آلت فعل آن چیز شود چون آب قوة غاذیه را سیوم معونت بالخدمه
و آن انکه معین کاری کند که بسبب کمال اخیر شود و این دو قسم است یکی
خدمت بالذات که غایة عمل او کمال آن باشد دوم خدمت بالعرض که غایة فعل
چیزی دیگر باشد و کمال او بتبعیت حاصل شود مثال اول چنانچه معلم ثانی
شیخ ابو نصر فارابی گفته افاعیست که خادم بالذات اند عناصر را چه ایشان را
در لسع حیوانات که موجب فساد ترکیب و انحلال عناصر است هیچ بغی
نیست و مثال ثانی سباع که ایشانرا در افتراس حیوانات غرض نفع
خود است و انحلال عناصر بتبعیت لازم می اید چون خادم بالذات اخس
است از مخدوم پس نشاید که انسان که اشرف کونانست خدمت یکی از ایشان
کند الا بالعرض لیکن ایشان همه معونت انسان کنند هم بطریق ماده و هم
بطریق الت و هم بطریق خدمت بالذات و بالعرض چه عناصر جزو ترکیب
بدن انسانند و نبات و حیوان غذای او و این معونت بالماده است و هر یک
از عناصر را آلت افعال طبیعی و ارادی میسازد چون آب و آتش در طبخ غذا
و تسخین و تبرید بدن و بدرقه غذا و هوا در تنفس که بسبب ترویح روح
است و خاک در زرع ماده غذا و بنا مسکن و نظایر آن و همچنین در
نباتات و حیوانات بعضی را دوا میسازد و بعضی را استخدام می نماید بلکه

اجرام فلکی را استخدام میکند هر فصول که از حرکات اجرام سماوی حاصل
میشود بحسب تدبیر صواب اسباب انفعال خود چون زراعت و عمارت
میسازد چنانکه **لولاک لما خلقت الافلاک** بآن اشعار مینماید و در توریة
مکتوبست یا ابن ادم خلقتک لاجلی و خلقت الاشیا لاجلک و اگر فطن
لبیب درین مقام تاملی نماید سر سجده ملایک اسرار برو منکشف شود و حکمت
در انعکاس که در نباتات و حیوانات ظاهرست و آنکه نبات بر وضع ساجدان
و حیوان بر هیات راکعانست بر دیده بصیرة او جلوه کند و افراد
انسان نیز بعضی معونت بعضی کنند بطریق مادّه معونت هیچ جز نتواند
کرد نظر بذات چه او جوهری مجردست پس انسان همچنانکه بمعونت
عناصر و مرکبات محتاجست بمعونت افراد نوع خود نیز محتاج باشد هم
در بقای شخص و هم در بقای نوع تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند
و دیگر حیوانات بعناصر و مرکبات محتاجند اما در احتیاج بنوع خود مختلفند
چه آنچه بتولد حاصل شود چون اکثر حیوانات آبی نه در وجود شخص و نه در
بقای نوع بافراد نوع خود محتاج نیست و آنچه بتوالدست چون انعام
و غیرها در حفظ نوع و حدوث شخص و تربیت تا بکمالی معین رسد محتاج
بنوع باشد اما بعد از تربیت بمعاونت محتاج نباشد پس اجتماع ایشان در وقت
جماع و ایام ضروری باشد و بعد از ان هر یک منفرد توانند بود و
بعضی دیگر چون نحل و نمل و بعضی انواع طیور بمعاونت محتاج باشند هم در حفظ

شخص و هم در حفظ

شخص و هم در حفظ نوع و بیان احتیاج انسان بمعاونت نوع خود در بقای
شخص آنکه اگر هر شخص را بنفس خود ترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح و اسباب
و مبادی هر یک بایستی کرد چنانچه اول آلات و ادوات نجاری و حدادی و غیر
ذلک از صناعات محتاج الیها بدست بایستی آورد و بعد از ان بنفس خود بهر یک
از اشغال قیام نمود تا غذا و لباس و مسکن او حاصل شدی هر آینه درین
مدت که بترتیب اسباب و مقدمات مشغول بودی بی غذا و لباس و مسکن
بودی موّدی بهلاک او شدی بلکه اگر روزگار او تمام صرف یکی ازین صنایع
شود هنوز بان وفا نکند اما چون مجتمع شوند یکدیگر را معاونت کنند و
هر یک برای دیگری بمهمی قیام نمایند و در ان معاونت و معاوضت سلوک
جاده عدالت نمایند اسباب معیشت منتظم شود و احوال اشخاص مضبوط و
بقای نوع محفوظ ماند و آنچه اشارت باین معنی است منقولست که چون حضرة
آدم عم بدنیا آمد او را هزار کار بایست کرد تا نان پخته شود و سرد
کردن نان هزار و یکم بود و حکما گفته اند که هزار کار باید که تا شخص یک لقمه
در دهن نهد و چون انتظام امور ایشان بمعاونت منوط بود حکمت
بالغه الهی اقتضای آن نمود که افراد انسانی در همم و طبیعت مختلف باشند
تا هر یک بصناعتی و مهمی میل کنند و در تحصیل آن کوشند چه اگر در همت متفق
بودندی همه بر یک صناعت میل کردندی و دیگر صناعات معطل ماندی
و سبب اختلال شدی و همچنین اگر همه در فقر و غنا متساوی بودندی همه یکدیگر را

معاونت نکردندی چه اگر همه فقیر بودندی هیچ یکی را توقع نفعی در مقابل
خدمت نبودی و اگر همه غنی بودندی بواسطه استغنا خدمت یکدیگر نکردندی
فاما چون بحکم باختلاف همم هر یکی را صناعتی مستحسن نماید و در تحصیل آن
کوشند بمقتضای اختلاف احوال هر یکی را از وجهی احتیاج بدیگری باشد
هر یک برای دیگری بمهمی قیام نمایند و بتعاون ایشان احوال همه جماعت واقع
است منتظم شود پس روشن شد که انسان محتاجست باجتماع با بنی نوع و ازا
تمدن گویند و چون دواعی طبایع مختلف است و همه نفوس مجبول اند بر طلب
نفع خود اگر ایشان را بالطبع خود بازگذارند تعاون ایشان منتظم نگردد چه هر یک
برای نفع خود اضرار دیگران نمایند و مودی بتنازع گردد و با فنا و
افساد یکدیگر مشغول شوند پس البته تدبیری باید که هر یکی را بانچه حق است راضی
گردانند و دست تعدی از همدیگر کوتاه دارند و آن تدبیر را سیاست
عظمی خوانند و درین باب چنانچه در باب عدالت گفته احتیاجست بناموس
و حاکم و دینار اما ناموس صاحب آن شخص باشد که بالهام و وحی الهی
از دیگری ممتاز باشد تا وظایف عبادات و احکام معاملات چنانچه
مودی بصلاح معاش و معاد باشد تعیین فرماید و این شخص را حکما صاحب ناموس
دانند و الهام آورا ناموس و در عرف متاخرین نبی و شارع و الهام
آورا شریعت و افلاطون در شان ایشان گفته هم اصحاب القوی العظیمة
الفایقه یعنی ایشان صاحب قوتهای بزرگ غالبند یعنی در قوه علمی و عملی از

دیگران ممتازند

دیگران ممتازند چه بر دقایق مغیبات بالهام الهی مطلع شوند و تصرف
در عالم کون و فساد توانند کرد و ارسطاطالیس در شان ایشان گفته
هم الذین عنایة الله بهم اکثر و اما حاکم شخصی باید که بتایید الهی ممتاز باشد
تا او را تکمیل افراد انسان و نظم مصالح ایشان میسر شود و این شخص را حکما
ملک علی الاطلاق خوانند و احکام آورا صناعت ملک و متاخران او را
امام گویند و فعل آورا امامت و افلاطون آورا مدبر عالم خوانند و ارسطاطالیس
آورا انسان مدنی گویند یعنی انسان که حفظ امور مدینه بر وجه لایق نماید
و چون زمام مصالح ایام بکف کفایت چنین شخصی عالیمقدار باشد هر آینه انواع
میامن و برکات بر کافه بلاد و قاطبه عباد رسد همچنانکه درین روزگار
خجسته آثار لطایف تدبیر کردگار بمقتضای اعط القوس باریها زمام
نظام مصالح ایام در قبضه اقتدار پادشاهی کامکار نهاده که صیت عدلش
آوازه عدل انوشیروان باز نشانیده و یمن عاطفتش جراحت دلها را
که از سهام حوادث ایام خسته بود مرهمی ساز کار ساخته مدبر عدلش گرگ
را شبانی آموخته و دزد را بر پاسبانی داشته بدور رافتش گریبان
دریده جز گل سوری نتوان دید و ناله زار جز از مرغان چمن نشاید شنید
لطفش در احیای مراسم عدل خاصیت انفاس عیسی ظاهر گرداند عدلش در
اخفای ظلم آفتاب را ید بیضا نموده بعهد عدلش فتنه جز در چشم بتان نتوان دید
و آنهم در خواب و آشوب جز در خم زلف خوبان نتوان یافت و آن نیز در تاب

ایدکه خورشید اقبالش تا قیام قیامت از آسیب زوال و وصمت کسوف
و وبال محفوظ باشد هر آینه هر بر عالم اولا بحفظ احکام شریعت قیام نماید و
ثانیا او را اختیار تصرف در جزئیات امور باشد بحسب مصلحت وقت بر وجهی که
موافق قواعد کلیه شریعت باشد و چنین شخص بحقیقه ظل الله و خلیفه الله
و نایب نبی باشد و همچنانکه طبیب باهر حفظ اعتدال مزاج انسانی کند این
شخص نیز صحت مزاج عالم که اثر اعتدال حقیقی خواهند نگاه دارد و چون
انحراف بآن راه یابد باعتدال آورد پس بحقیقه طبیب عالم باشد و
صناعت او طب کلی و همچنانکه اعضای بدن انسانی در بقا محتاج بهمدیگرند
مثلا جگر محتاج است بجگر و روح طبیعی و تغذیه و ایشان هر دو محتاجند بدماغ — دل هم ه
در روح نفسانی و قوه حس و دماغ محتاج است بآن هر دو در حیات و تغذیه
و همچنین اجزای انسانی نیز محتاج اند بهمدیگر پس کمال و تمام هر شخص بدیگر
اشخاص حاصل شود و بنابرین مخالطت با ابنای نوع بر وجه تعاون
واجب باشد و الا از قاعده عدالت منحرف شده باشند و بسمت جور
متسم چون جماعتی که از مردم عزلت و وحشت اختیار کنند و بکلی از معاونت
بنی نوع اجتناب نمایند و بار اسباب معیشت بر مردم تحمیل کنند و آنرا
زهد نامند و فضیلتی دانند و حال آنکه این حالت جور محض است چه
غذا و لباس از بنی نوع فرا گیرند و در عوض آن هیچ نفع بایشان نرسانند
و بهای آن نگذارند و چون بواسطه عدم اسباب افعال رذیله از ایشان

صادر نشود

صادر نشود عوام ایشان را اهل فضیلت پندارند و این گمان خطاست چه
عفت نه ترک شهوتست بلکه استعمال او بر وجه عدالت و عدالت نه آنست که
بواسطه آنکه کسی را نه بیند ظلم برو نکند بلکه آنکه در معامله با مردم طریقه انصاف و
انتصاف مرعی دارند و ابوالحسن عامری گوید که قصه خوانان ازین طایفه بدترند
چه با وجود توقع بامداد مردم و اخذ اموال ایشان نفعی بایشان نمیرسانند
بلکه مضرت میرسانند چه بحکایات کاذبه ایشان را فریب میدهند و اضاعت
قابلیات ایشان میکنند و معاونت بر وجه عدالت وقتی میسر باشد که بر قاعده
عدالت مطلع باشند و وقوف بران جز بمعرفت قواعد این علم حاصل نشود
پس همه کس را تعلیم این ضروری باشد تا معاملات و معاشرات ایشان بر وجه عدالت باشد
~~وقتی میسر گردد که بر قاعده عدالت مطلع باشند و وقوف بران جز بمعرفت~~
~~قواعد این علم حاصل نشود پس همه کس را تعلم این علم ضروری باشد تا معاملات~~
~~و معاشرات ایشان بر وجه عدالت باشد~~ خصوصا سلاطین که چنانچه سبق
ذکر یافت طبیعت مزاج عالم و مدبران امور بنی آدم اند و این علم عبارتست
از قواعد متعلقه بمصلحت عامه ناس ازین رو بتعاون متوجهند بکمال حقیقی

لمعه دوم در فضیلت محبت چون معلوم شد که کمال افراد انسانی منوط
باجتماع و تألف است و آن بی محبت و الفة صورة نبندد و با وجود علاقه
محبت احتیاج بعدالت نیست چنانچه از پیش رفت پس محبت افضل از عدالت
باشد چه محبت وحدتیست شبیه بطبیعی و عدالت شبیه بصناعی و محقق است

که طبیعی از اضافی اقدمست و چون محبت مقتضی رفع احکام اثنینیت پس
با وجود آن احتیاج بعدالت نباشد و انصاف در اصل لغت دو نیمه
کردنست یعنی منصف انچه متنازع فیه است میان خود و صاحب دو نیمه سازد
و این معنی فرع کثرتست و چون علاقهٔ اتحاد محکم باشد احتیاج بآن مرتفع
گردد و قدمای حکما گفته اند که قوام موجودات بمحبت است و هیچ موجود از
محبتی خالی نیست چنانچه از وجودی و وحدتی خالی نباشد و لهذا در کیفیات
جسمانی مثل حرارت و برودت انهزام از ضد محسوس میشود و از طبایع جمادات
و نباتات دفع مزاحم منزوالی میگردد و از عناصر میل باختیار طبیعت مشاهد
میشود و در افلاک خود حرکت دوری ارادی ظاهر است که مبدا آن عشق
جوهر عقلیت و شوق تشبه بآن چنانچه در حکمت مقرر شده بحسب ظهور انوار
محبت و خفای آن اختلاف موجودات در مراتب کمال و نقصان ظاهر میشود
چه محبت که ظل وحدتست مقتضی بقا و کمالست و غلبهٔ کثرت که فرع کثرتست مورث
نقص و اختلال و این طایفه از حکما اهل محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما
بسریان محبت در جمیع کاینات قایل شده اند چنانچه سابقا نموده شد
بیت: سر حب ازلی در همه اشیا ساریست ٭ ورنه بر گل نزدی بلبل بیدل
فریاد و باصطلاح متاخرین محبت در جایی که قوت عقل را در وی مدخلی
نباشد اطلاق نکنند و میل عناصر بحیز طبیعی را و میل مرکبات بهمدیگر بنابر
تناسب مزاجی مثل آهن و مغناطیس و تباعد ایشان از همدیگر بنابر

تباین مزاجی مثل مشک با غض البصل و سرکه و نظایر آن محبت و منفعت
نخوانند بلکه آنرا میل و هرب گویند و ملایمت و منافرت حیوانات عجم
را الفت و نفرت نامند و محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی
چون محبت متعلم بمعلم او محبت ارادی چهار نوعست اول انکه زود
حادث شود زود زایل گردد دوم انکه دیر شود و دیر یابد سیوم انکه دیر
شود و زود زود چهارم انکه زود شود و دیر یابد چه غایت این محبت
یا لذتست یا نفع یا خیر یا مرکب و لذت سبب محبتیست که زود شود
و زود رود زیرا که لذت سهل الحصولست و سریع التغیر و نفع سبب محبتیست
که دیر شود و زود رود چه نفع عسر الحصولست و سریع الانتقال و خیر
سبب محبتیست که زود شود و دیر رود اما زود شدن بنابر انکه میان
اهل خیر مناسبت جانی و موانست روحانی حاصلست اما دیر رفتن جهة
اتحاد حقیقی که لازم خیر است و اما مرکب علت محبتیست که دیر بندد و دیر گشاید
چه اجتماع نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند این بحث بدینوجه در اخلاق ناصری
مذکورست و نظر دقیق اقتضای آن کند که مرکب از لذت و نفع در انعقاد
متوسط باشد و در انحلال سریع و مرکب از لذت و خیر در انعقاد و انحلال
هر دو متوسط و مرکب از نفع و خیر در انعقاد متوسط و در انحلال بطی
و علی هذا این احکام بعد از ملاحظه مقتضای هر یک از بسایط ظاهر شود والله اعلم
و محبت از صداقت اعم است چه محبت میان جمعی کثیر تواند بود و صداقت

کمتر از آن و عشق افضل است چه در یک دل عشق دو کس نگنجد و علت عشق
یا افراط طلب لذة باشد یا افراط طلب خیر و اول عشق مذموم است که
سابقا تعبیر از آن بعشق بهیمی رفت و ثانی عشق محمود که تعبیر از آن بعشق
نفسانی نموده شد و حکما گفته اند که نوع رابع باستقبال و نه بمداخلت در
عشق مدخلی نیست و منشا صداقت جوانان بیشتر لذت باشد و چون
لذة سریع الزوالست مصادقت ایشان در معرض تبدل باشد و سبب
صداقت پیران و اهل تجارة نفع باشد و لهذا دوستی ایشان را امتدادی نباشد
و سبب صداقت دانایان محض خیر باشد و چون خیر امری ثابت غیر متغیر است
مودت ایشان از تغیر و زوال مصون و مامون است و چون بدن انسانی
از طبایع مختلفه مرکبست پس هر لذة جسمانی که بملایم طبیعتی دیگر باشد و بنا بر این
لذة جسمانی خالص از شوب الم نباشد و چون نفس انسانی جوهری بسیط است
که از تضاد منزه و بری است هر آینه لذتی که مخصوص بجوهر او باشد لذة خالص
تواند بود و آن لذة حکمت و محبتی که در منشا آن این نوع لذة باشد اتم
مراتب محبت بود و آن را عشق تام و محبت الهی خوانند و ارسطاطالیس از
افلیطس نقل میکند که چیزهای مختلف را با همدیگر التیام و تالف تام نتواند
بود فاما چیزهای متشاکل بهمدیگر مشتاق باشند و در شرح این گفته که چون
جواهر بسیط متشاکل باشند و بیکدیگر مشتاق هر آینه میان ایشان تالفی
روحانی و اتحادی معنوی حاصل شود و تباین مرتفع گردد چه تباین از

لوازم مادیات

لوازم مادیاتست و در مادیات این نوع تالف نتواند بود و تلاقی ایشان
بذوات و حقایق متصور نباشد بلکه بنهایات و سطوح تواند بود و این
تلاقی بدرجه آن اتصال نرسد و چون جوهر بسیط که نفس انسانیست از
کدورات جسمانی پاک گردد و محبت لذات طبیعی از و محو شود بکلی مناسبت
بعالم قدس منجذب شود و بنظر بصیرت مشاهده جمال حقیقی نماید و پروانه
صفت هستی خود را در انوار قاهره تجلیات الهی محو گرداند و بمقام وحدت
که نهایة مقاماتست برسد و این مرتبه حق الیقین است و صاحب این مرتبه
را در تعلق ببدن و تجرد از آن زیاده فرقی نباشد چه استعمال قوی بدنی
او را از نظر بجمال حقیقی باز ندارد و سعادتی که دیگران را در نشأة اخروی
مترقبست او را در دنیا حاصل است **رباعی** امروز در آن کوی کسی بینا بایستی
حیران جمال آن دل آرا بایستی * شربت بادا چو کودکان در شب عید * تا چند
در انتظار فردا بایستی بلی بعد از مفارقت کلی لذت او اصفی باشد چه جوهر ذات
او بی شائبه شوب بصیرت از حقایق اسما و صفات مشاهده وحدت
نماید فاما خالی از شوب تنوع که مقتضای نشأه تعلقی است نتواند بود و شهود
تام بی دغدغه مزاحمت رقیبان جز در خلوتخانه تجرد میسر نگردد و
بنا برین همیشه منتظر و مترصد رفع این حجاب و کشف این نقاب بوده زبان
حال بفحوای این مقال مترنم دارد **نظم** حجاب چهره جان میشود غبار تنم
خوشا دمی که ازین چهره پرده برفکنم * چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست

روم بگلشن رضوان که مرغ این چمنم واین محبت نهایت مراتب عشقست
وکمال مطلق وذروه مقامات واقصی الغایات مراتب کاملان مثنوی عشق است
هرچه هست بگفتم وگفته اند عشقست بوصل دوست رساند بقرب رب است وبعد
ازین محبت اهل خیرست باهمدیگر که چون غایة آن محبت خیراست هرگز
اختلال بآن راه نیابد بخلاف دیگر محبتها که باندک عارضهٔ عرضهٔ زوال شود چنانچه
مضمون آیه کریمه الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقون اشعار بآن
مینماید واما محبتی که جهة منفعت بالذات باشد باشرار وهم باخیار تواند
بود وسریع الزوال باشد چنانچه سابقا مبین شد وگاه باشد که موجب این
محبت اجتماع در مواضع غربت شده باشد چون کشتیها واسفار وغیر آن
وسر این آنکه انسان بطبع مایل بانس است واز ینجهة آورا انسان گفته اند و
چون انس طبیعی از خواص انسانست وکمال هر چیز در ظهور خاصیت نوع اوست
پس کمال انسانی در اظهار این خاصیت باشد با ابنای نوع واین خاصیت
مبدا محبت که مقتضی تمدن وتالفست وبا آنکه بحسب حکم عقل مستحسن است
شرع نیز درین باب مبالغه عظیم فرموده ولهذا امر کرده در روزی پنج
نماز بجماعت بگذارند تا اهل محله بمیامن این اجتماع جمعیت شعار بحلیه موانست
متحلی گردند وباز امر کرده که در هر هفته یکنوبت اهل موضع تمام در یک محل
جمع شوند ونماز جمعه بجماعت بگذارند تا موانست میان اهل شهر تمام حاصل
شود وباز فرموده که در سالی دو نوبت اهل شهر در ساتیق در صحرای

واسع مجتمع شوند ونماز عیدین بگذارند تا میان ایشان باین اجتماع موانست و
موانست حاصل شود وبعد از آن عموم امت را در موقف حج در عمر
یکبار امر فرموده وآنرا مقید بوقتی معین داشته تا بسبب حج نشود و
حکمت در آنکه میان جمیع افراد امت موانست حاصل شود واز آن سعادت
که اهل محله وشهر ومملکت را حاصل است محظوظ گردند وتعیین آن موقف
ببقعه که مقام صاحب شریعت بوده نموده تا مشاهده آن مواطن سبب
تذکر شارع ومزید محبت وتعظیم او شود چه هر آینه در سرعت انقیاد حکم
معلوم شود که غرض شارع تحقیق رابطه وحدت ورفع غایله کثرتست
بقدر لایق بلکه در همه احکام شریعت مثل این غرض ملحوظ است وهمچنانکه دعوت
انبیا از حیثیت علم توحید است از روی عمل نیز راجع بتوحید میشود واز ینجاست
که در فضیلت نماز جماعت وارد است که هفتاد درجه فاضلتر از نماز تنهاست
وحضرت ص فرموده که من قصد کردم که امر کنم که آتشی برافروزند تا هر کس که
بنماز جماعت نیاید آتش در خانهٔ او زنم وهم ازین سیاقست ترغیب وترهیب
که در باب که در باب نماز جمعه وعیدین وحج وارد است وتتمه احکام محبت
آنکه چون اسباب محبت غیر آلهی لذت ونفعی است که زوال [illegible]
است پس تواند بود که از هر دو طرف یکبار زایل شود وتواند که از یکطرف
زایل شود واز طرف دیگر مانده باشد وچون سبب محبت از طرفی لذه باشد
واز دیگری نفع در آن محبت بنابر اختلاف سبب شکایة بسیار واقع شود چون

محبت مطرب و مستمع که مستمع مطرب را بجهة لذة دوست دارد و مطرب
او را بجهة نفع و محبت عاشق و معشوق که عاشق معشوق را بجهة لذة دوست
دارد و معشوق او را بجهة نفع و سبب حدوث شکایة درین نوع محبت آنکه
طالب لذة استعجال در استیفاء آن نمایند و طالب منفعة آن را موقوف
بر حصول مطلوب دارد و توافق میان ایشان کمتر متصور شود و ازین
جهت که پیوسته عشاق متشکی و متظلم باشند و بحقیقة خود ظالم باشند
چه استیفاء لذة نظر و وصال تعجیل خواهند و در مکافات آن منفعة تاخیر
کنند و این نوع محبت را لوامه خوانند یعنی مقرون بملامت و محبتی که میان
پادشاه و رعیت و حاکم و محکوم و غنی و فقیر و مالک و مملوک است هم بنا بر نوع
اختلاف بواعث از طرفین خالی از شکایات نیست چه هر یک از صاحب خود
چیزی طلبند که در اکثر اوقات مفقود باشد و هر آینه فقدان مطلوب سبب
ملالت شود که ماده شکایت و بی عدالتی است که مستلزم رضا بقدر استحقاق نیست
این علیه مرتفع شود و اما محبت اخیار چون منشاء آن ارتباط روحانی
و اتحاد جانیست نه عارضی نفع و لذت و مقصد ایشان خیر محض که تبدل
را بآن راه نیست از اشوب مخالفت و منازعت و ملالت و شکایات خالی باشد
و اینست معنی آنچه حکما گفته اند که دوست تو کسی باشد که از تو باشد بحقیقة
و غیر تو بصورة و این بمنزله کبریت احمر است و شیخ ابو علی سینا در مطلع
رساله الطیر مبالغه در عزت وجود این نوع دوستی نموده چه اکثر مردم را اطلاع

استعجال

غایة

جسمانیست چه

بر حقیقه خیر نیست و محبت ایشان مبنی بر عوارض باشد هم بعوارض زایل شود
و محبت اکثر سلاطین با رعایا ازین جهت که ایشان بر رعایا منعم و متفضل اند هم ازین
منعم منعم علیه را دوست دارد و محبت پدر فرزند را ازان وجه که بر او حقوق
دارد و ازین قبیل است اما از وجهی دیگر او را با فرزند محبتی ذاتیست چه او را
بمنزله نفس خود داند و صورة او را نسخه داند که طبیعت از صورة او نقل کرده
و مثالی که از لوح فطرت از بهر او ثبت نموده فی الواقع تصویر صواب است
چه پدر سبب صوری وجود فرزند است و ماده بدن او جزوی از او و ازین جهت
که پدر هر کمال که خود را خواهد فرزند را خواهد که فرزند از او فاضل تر شود و
بر جان فرزند بر خود خرم شود و تفضل فرزند بر او ازان قبیل است که گوینده که
از خود اکمل است از آنچه سابقا بود همچنانکه با بن بحنی سر در شود بتفضیل فرزند
نیز خرم شود و بغیر ازین محبت فرزند را سببی دیگر است که خود را منعم و
متفضل بر او میداند چنانچه در سلطان و رعیت گفته شد هر چند تربیت او
زیاده کند این محبت زیاده شود و دیگر آنکه بوسیله او امید مقاصد و مطالب
دارد در وجود او و بعد از خود و بقای نام میداند و اکثر معانی اگر چه تفصیل اکثر پدران
را معلوم نیست فاما شعوری اجمالی بآن دارند سیما بآنکه صورتی از امیر برای جا
بینند و در حدوث محبت غیر آن این نوع از علم کافیست و محبت فرزند پدر را
از محبت پدر او را کمتر است چه وجود او سبب وجود پدر نیست و متاخر از او
و بعد از مدتی بدین حال اطلاع یابد لهذا تا پدر را نه بیند و مدتی با او انتفاع نیابد

محبت او حاصل نکند و از نتیجه در شریعه فرزند آن را محبت والدین و رعایت ایشان
وصیت بسیار فرموده من غیر عکس اما محبت برادران از مرتبه محبت پدر و فرزند
کمتر باشد چه ایشان در مرتبه و سبب وجود شریکند و شرکت مقتضی نوعی از منازعت
تواند بود و از بعضی حکما سوال کردند که برادر بهتر است یا دوست گفت برادر که گاهی
بکار آید که دوست بود و باید که محبت سلطان رعیت را محبتی پدرانه باشد و با
ایشان بطریقه شفقت و مهربانی سلوک فرماید که با سلطان در اطاعت و انقیاد و
اخلاص و وداد به پسران عاقل اقتدا کنند و بهیچ وجه در ظاهر و باطن بر چیزی که لایق
تعظیم او نباشد اقدام نکنند و با آنچه میسر شود خدمت او واجب دانسته چنانچه
بزرگان گفته اند که همه کس باید که لشکر پادشاه عادل باشند تا داخل نباشند
و اگر خدمت صوری از ایشان نیاید بدعا و همت امداد نمایند تا در شمار لشکریان
او باشند و باید که رعایا با همدیگر چون برادران مشفق معاش کنند و بقدر استحقاق
مراتب حقوق طلبند تا زمین و زمان بنور عدالت روشن و عرصه جهان
از نسیم رافت و الفت گلشن و اگر برین نهج باشد مزاج مملکت از اعتدال منحرف
باشد و نظام مصالح بزودی انفصام یابد نعوذ بالله منه و محبت اجل مراتب
است اول محبت الله تعالی که منبع خیرات و معدن کمالات است و حقیقت آن
محبت جز عارف ربانی را بقدر امکان که بر صفات جمال و نعوت جلال الهی
مطلع باشد حاصل نشود چه بی معرفت محبت صورت نبندد و اگر کسی بی علم و معرفت
دعوی محبت الهی کند جاهل مغرور باشد و نقل حدیث از حضرت حبیب الله ص حیث قال

ما اتخذ الله ولیا

ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط تکذیب او نماید و این محبت باید که اعلی
مراتب باشد چه غیری را درین مرتبه شریک گردانیدن شرک محض است و مرتبه
دوم محبت والدین که سبب صوری وجود اند و این محبت تالی آن مرتبه
است و هیچ محبت را این مرتبه نیست مگر محبت متعلم معلم را که باید که او کمتر
ازین محبت باشد چه اگر پدر سبب قریب وجود و تربیت جسمانی اوست
معلم سبب کمال و تربیت روحانی اوست و مفیض صورت انسانیت بروی
و بحقیقه معلم پدر روحانیست پس بقدر آنکه روح را بر جسم شرفست معلم
را بر پدر شرف باشد پس محبت او در مرتبه فروتر از محبت موجد حقیقی
باشد بالاتر از محبت پدر و از اسکندر پرسیدند که پدر را دوستر داری
یا استاد را گفت استاد را زیرا که پدر سبب حیات فانیست و معلم سبب
حیات باقی و در حدیث است ابوک ثلثة من ولدک ومن علمک و
من زوجک و از حضرة مرتضی علی ع منقولست من علمنی
حرفا فقد صیرنی عبدا و چون محبت معلم درین مرتبه از تاکد باشد
محبت شارع که هادی حقیقی و مکمل اولیست بعد از محبت حق باید که از
همه محبتها باشد و لهذا حضرة حبیب الله ص لا یؤمن احدکم حتی اکون
احب الیه من نفسه واهله وولده و محبت خلفای راشدین و ائمه دین
مصابیح دجی و مفاتیح هدی اند در تاکد تالی محبت شارع تواند بود
چنانچه در حدیث است من احب اصحابی فبحبی احبهم ومن ابغض اصحابی

فیُبغضی أبغضهم و در حدیث است من احبّ العلماء فقد احبّنی و دیگر من اکرم
عالماً فقد اکرمنی مرتبهٔ سیوم محبت رعایا سلطان را و محبت سلطان رعایا را
و بعضی محبت رعایا سلطان را او که در داشته‌اند از محبت پدر و همانا این قول بتحقیق
اقربست چه بدون سیاست سلطان انتفاع بپدر متصور نیست و همچنانکه پدر
سیاست فرزند میکند سلطان سیاست پدر و فرزند هر دو میکند مرتبهٔ چهارم محبت
معاریف و شرکا و باید که هر یک را در مرتبهٔ لایق باز دارد و خلاصه این محبت تمهید
چه اخلال بحفظ حقوق مراتب ظلمست و موجب فساد و خیانت در صداقت از خیانت
در اموال افحش باشد چه آن خیانت راجع بصفات نفسانیست که اشرف از
جواهر جسمانیست و ارسطاطالیس گفته محبت معشوق زود منقطع شود همچنانکه
معشوق حسن زود تباه گردد پس باید که با خالق و خلق طریقهٔ عدالت مسلوک دارد و با
هر یک محبتی که حق اوست حاصل کند و بمقتضای آن عمل نماید با خالق باطاعت و طلب
مناسبت با او بوجوه قربت و با پیغمبران و ائمه ملت بانقیاد احکام و مراعات
تعظیم و حرمت و با سلاطین باجلال و مطاوعه و با والدین باکرام و خدمت و از
باهر یک با احاد الناس بر وفق مخالصت و حکما گفته‌اند که محبت منعم منعم علیه
را بیشترست از عکس چه قرض دهنده و احسان کننده قرض خواه و خواهنده
را دوست دارند و تمنی بقای این معروف دارند اما قرض دهنده چون از
جهت استخلاص حق خود سلامت قرض خواه خواهد بحقیقت مال خود را دوست
داشته باشد بخلاف محسن محسن الیه را بی توقع دوست دارد بلکه از آن جهت

که قابل اثر خیر

که قابل اثر خیر اوست و محسن الیه را این نوع محبت با محسن نباشد بلکه او
باللذت احسان را دوست و محسن را بالعوض و ایضاً محسن جد و سعی در ایصال
نفع بمحسن الیه نموده پس شبیه بکسی است که مالی بمشقت و تعب حاصل کرده باشند هر اینه
آنرا دوست دارند و در صرف آن صرفه و رعایت نماید بخلاف کسی که بی مشقتی
مالی باو رسد که قدر او نداند و در بذل آن احتیاط مرعی ندارد و لهذا مادر
فرزند از پدر دوستتر دارد چه مقاسات رنج و تعب در تربیت او بیشتر نموده
و هم ازین سیاق الکه شاعر شعر خود را دوستتر دارد و اعجاب او بآن بیش از
دیگران باشد و محسن الیه قابلست و آن را بقی در قبول نیست لاجرم محبت او
محسن را درین مرتبه نباشد پس بنا برین مقدمات محبت محسن محسن الیه را بیشتر
از عکس باشد که آن لذت عقلیست و متعلق بجوهر نفس نه بعوارض و از آنجهت که
قواعد این محبت از وصمت اختلال ایمن و محفوظست و سعایت و نمیمه را بساحت این
راه نیست بخلاف دیگر انواع محبت بزوال اسباب زایل شود چنانچه مضمون آیه
کریمه الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین مشعر برآنست و این
لذة بحقیقه وقتی حاصل شود که از آلات ملکات فاضله فارغ گردد و نفس خود
بردارد و میانه او و عالم عقلی حجاب و بین مرتفع شده بمشاهدهٔ وحدت صرف و
حق محض و نعیم ابدی و لذه سرمدی متحقق شود بیت آن یار که در پردهٔ اسرار
نهان بود ۵ از علم بعین آمد و از گوش باغوش ۵ و این مرتبه بلندترین مراتب
کمالاتست و ازین حکما آنرا فوق مراتب سعاده انسانی اعتبار کرده‌اند چه

دولت تر

مرآت هستی را از آثار قوای طبیعی و نفسانی و غبار تعلقات جسمانی صافی گرداند جمال
این کمال رخ نماید و تا سالک از خودی که ابعد منازل و اسحق مراحل است نگذرد
بساحت وصال نرسد بیت وصال دوست طلب میکنی ز خود بگذر * که در میان
تو و او بجز تو حایل نیست * گویند سعد دولت وصل از چه یافتی * خود را گذاشتم
قدمی پیشتر شدم * و ارسطاطالیس گفته چون خدای تعالی کسی را دوست دارد به تعاهد
او کند چنانچه دوستان تعاهد مصالح دوستان کنند در اخلاق ناصری آورده
این لطیفه که در لغة ما اطلاق نکنند و این سخن ظاهر است چه نظایر آن در کتاب
و سنت بسیار است قال الله تعالی وهو یتولی الصالحین و حسبنا الله و نعم الوکیل بلکه در حدیث
قدسی زیاده ازین وارد است چنانچه فرموده فاذا احببته کنت سمعه و بصره
الی آخر الحدیث و در حدیثی دیگر من احبنی قتلته و من قتلته فعلی دیته و من علی
دیته فانا دیته * و ارسطاطالیس گفته شاید که همت آدمی انسی بود اگرچه عاقبت
او انسی است و نه آنکه بهمه حیوانات مرده راضی شود اگرچه عاقبت او مرکب است بلکه
مجموع قوی را صرف کسب حیات الهی کند چه اگرچه خرد است بهمه بزرگ است و بعقل
همچون از دریای غیب مکنون بساحل شهادت آمد جوهر بسیط نورانی بود که
بعرف حکما آنرا عقل اول خوانند و در بعضی اخبار تعبیر از آن بقلم اعلی رفته کابر
ایمه کشف و تحقیق آنرا حقیقت محمدیه خوانند و آن جوهر نورانی خود را و مبدع خود
را و هرچه از مبدع بتوسط او ظاهر تواند شد از افراد موجودات چنانچه بوده و هست
و خواهد بود میدانست و تمامت حقایق و اعیان بر سبیل انطوای علمی در حقیقت او

[illegible]

مندرج و مندمج

مندرج و مندمج بود همچنانکه دانه مشتملست بنوعی از اشتمال بر اغصان و اوراق و
ثمار و موجودات در مواد غیبی بر همان ترتیب که در آن جوهر مکنون است از مکمن قوه
بمظهر فعل و از کتم عدم بفضای شهود میآید یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام
الکتاب و چون سلسله ایجاد بنابر شمول رحمت رحمانی بموجودات کمالی یعنی
عالم جسمانی که محل تغیر و موطن تبدل و مظهر فنون تجلیات الهی و ظهورات نا
متناهیست رسید حکمت کامله نظم آن عالم را موکول بحرکتی ثابت الذات متغیر الصفات
بیت آن ثابت بقرار اعجوبه نمای * کز جای نجنبد و نیاسد بر جای * یعنی
فلک گردانید تا بحرکت دوریه او اوضاع غریبه از قوه بفعل آید و بهر وضعی حادثه
معین که منوط و مربوط بآنست زاید و بهر وقتی از مبدا اقرب حوادث که آنرا
عقل فعال خوانند و نهایت افراد عقولست در سلسله وجود صورتی جدید در آید
بهیولی عناصر نازل میگردد چون نوبت ایجاد منتهی بموالید ثلث شد حکمت حکیم علیم جلت
قدرته و دقت حکمته اقتضای چنین فرمود که مجموع کمالات مراتب سابقه در نشاء
انسانی که اشرف انواع حیوانات است سمت اجتماع و التیام یافته فضیلت عقل قدسی
که مبدا ایجاد بود درین نوع گرامی بصورت عقل مستفاد ظاهر شود تا چون
نفس انسانی باین مرتبه متحلی گردد بعالم اعلی که مرتبه عقلست متصل شود و نقطه
نهایت بر بدایت منطبق شده دایره وجود بقوسین نزولی و صعودی تمام
سرانجام گردد بیت وین آن سر کوی بود که اول * اینجا بهم جهان سفر کرد پس
روشن شد که همچنانکه فاتحه کتاب وجود عقل قدسی بود و خاتمه آن نیز عقل

انی است بمنزله دانه که بعد از انبساط در صور اغصان و شعب و اوراق و ثمر
در مراتب کثرة و مدارج تفرقه در لطف بصورت جمعیت مراتب موجود استعداد وحدت
گردد از اولی ظاهر شود و سر این سیر دوری که در جمیع مراتب موجودات از روحانیات
و جسمانیات و علویات و سفلیات ساریست در افلاک که رابطه نظام عالم اجسام اند
بصورت حرکت وضعی ظاهر شده و در اجسام نامیه بحرکت مقداری نموی و ذبولی
در نفس ناطقه در طی حرکت فکری و این همه بحقیقت ظل حرکت حبی ذاتیست که در عرف
اساطین ائمه ذوق و شهود آنرا التجلی لذاته علی ذاته **نظم** از خود بخود آن یار
گرانمایه سفر کرد ۞ هم عین سفر بود هم او حاصل فی البین ۞ لی لی سفری هست درین
ره بحقیقت ۞ از عین شهود تو اگر دور شود عین ۞ و حکما گفته اند که مردم بعضی بحجت
فطری و طهارت اصلی از ملکات ردیه مجتنب باشند و این طایفه نادرند و بعضی
بوعید و تهدید و خوف عذاب و رجای ثواب از شرور احتراز کنند و ایشان
اکثرند و طایفه اولی اخیار بالطبع اند و طایفه ثانیه اخیار بتعلم و طایفه ثالثه
اخیار بشرع و شریعت نسبت با این طایفه مانند آب است نسبت با کسی که او را
طعام در گلو گیر کرده اگر بشریعت متادب نشود همچنان باشد که کسی را آب در گلو گیرد
و در انجاح او هیچ حیلت متصور نباشد و شک نیست که طایفه اولی اشرف اند
و این مرتبه ابرار است و از اینجاست که حضرت رسالت پناه ص در شأن صهیب که یکی
از اکابر صحابه بوده فرموده **نعم العبد صهیب لو لم یخف الله لم یعصه** یعنی نیکو بنده ایست
صهیب که اگر فرضا او را ترس خدا نبودی همچنان بر معصیت اقدام ننمودی صلعم

[Margin: [illegible] شوند از ان اضطراب جویند / و ایشان متوسط اند و بعضی]

سیوم در اقسام

سیوم در اقسام مدینه حکما گفته اند که تمدن دو قسمت یکی آنکه سبب آن
از خیرات باشد و آن مدینه غیر فاضله خوانند و مدینه فاضله یک نوع بیش نیست
چه حق از وحدت تکثر متعالیست و طرق خیرات متعدد نیست اما مدینه غیر فاضله
سه نوع است یکی آنکه سبب اجتماع ایشان غیر قوه نطقی باشد چون قوه نطقی خالی نباشد
ولیکن این قوه را خادم دیگر قوی دارند و همین معنی سبب اجتماع ایشان شده باشد
و آنرا مدینه فاسقه خوانند و سیوم آنکه سبب اجتماع ایشان توافق در عقاید
باطله باشد و آنرا مدینه ضاله خوانند و چون به بیان حضرت صاحب قرانی
مدبر امور زمانی جمیع ممالک محروسه از قبیل مدن فاضله شده ابصار و جهال
مدن غیر فاضله بحکم مضاده از حال مدن فاضله میتوان دریافت از شرح عنایت
بتفاصیل مدینه فاضله اولی بود و آن مدینه ایست که اساس اجتماع آن
بر قواعد کسب سعادات و دفع شرور مؤسس باشد و هر آینه ایشان را در
اعتقادات حقه و اعمال صالحه اشتراک باشد و با وجود اختلاف اشخاص
و تباین احوال طرق سیر ایشان متوافق باشد و همه بیک غایت متادی شوند
و چون بنا بر حکمتی که سابقا ایمائی بآن رفت نفوس انسانی در مراتب قوة
نطق و تمیز متفاوتند و مرتبه اعلی که آنرا نفس قدسی خوانند بعالم عقول
متصلست و مرتبه اسفل که بلید متناهی است مرتبط بمراتب بهایم پس
ادراک این جماعت در امور مبداء و معاد که ادق اسرار حکمت و تدقیقات
در یک مرتبه نتواند بود پس توافق در عقاید که بان اشارت رفت بر نهج صورت

[Margin: فاضله است دوم آنکه / سبب آن از جنس شرور / باشد و آنرا مدینه [illegible]]

بند که همه در امری مجمل شریک باشند اگرچه غیر محقق را بر تفاصیل آن اطلاع نباشد
و بیانش آنکه طبقه عالیه که بتأیید الهی مؤید شده‌اند و از الواث تعلقات طبیعی مجرد
مبدأ حقیقی را بصفات جلال و سمات جمالی دانسته بر کیفیت صدور سلسله موجودات
از مبدأ بر ترتیب واقع مطلع باشند و معاد نفس را بر وجهی که مطابق نفس الامر
باشد تصور نموده و چون نفس را در نشأه تعلقی قوتی چند هست که سبب ادراک آن
صور و معانی جسمانی کند چون حس مشترک و وهم و خیال و آن قوی را بحسب اختلاف
امزجه در صفا و کدورت مراتبست و در هیچ وقت هیچکه ازین قوی نه در
خواب و نه در بیداری معطل نیست پس در آن حالت که نفس انسانی بصور آن
حقایق منتقش باشد هر آینه در آینه این قوی صورتی مثال ملایم آن معانی منعکس
شود چه ادراک آن معانی ساذجه بی شوب صور حسی و وهمی در نشأه تعلقی بسیار
نادرست و نسبت آن صور بآن حقایق نسبت مثل و خیالاتست باعیان و آن امثله
اشرف و الطف امثله باشد که در جسمانیات متصور شود و بنور بصیرت دانند که آن
حقیقه ورای صور مخیله و معانی موهومه است و این طایفه اعاظم اولیا و اساطین حکما
باشند و متصل باین مرتبه طبقه ایست که اصل آن از نقل صرف عاجز باشند و غایه
سیر ایشان منتهی بمعانی وهمیه شود لیکن دانسته که آن حقایق در نفس خود از آن
قیود منزه اند و بعجز خود در رجحان معرفت طبقه اولی معترف باشند و این طایفه
اهل ایمانند و فروترین این مرتبه طایفه باشند که بر تصورات وهمی نیز قادر نباشند
سیر ایشان در معرفت مبدأ و معاد از صور خیال نگذرد و اما برجحان طبقه اولی

و عجز خود

و عجز خود معترف باشند و این طایفه اهل تسلیمند و فروترین این طایفه قاصر نظر
آن باشند که اصلا ورای مرتبه محسوسات مرتبه دیگر تصور نتوانند کرد و بر امثله
و صور بعیده اقتصار کنند و ایشان را مستضعفان خوانند و چون هر یک بقدر
وسع استفراغ جهد نمایند و بنهایت استعداد خود واصل شوند بتقصیر
موسوم نشوند بلکه همه را روی در قبله حقیقه باشد چون صاحب بعثت علیه
افضل الصلوات مبعوث بکافه امم است هر آینه بمقتضای امرنا ان
نکلم الناس علی قدر عقولهم باید که جوامع الکلم او بر وجهی باشد که هر کس را
بقدر حوصله استعداد او از آن حظی وافی باشد تا در تکمیل نفوس ناقصه علی
اختلاف مراتبهم کافی تواند بود و هر یک از متعطشان زلال کمال
را بحسب اختلاف مشارب و اذواق مشرع عذب الورود شریعت او
تسکین غله حاصل شود بیت درین میخانه گر آری خمی بر سازی او صلش
و گر پیمانه آری بتو پیمانه پیماید و ازین جهت که آیات اعجاز غایات قرآنی
و کلمات هدایت سمات حضرت ختمیت احکام احکامش بمرتبه ایست که
شائبه انهدام را بقواعد آن راه تطرق نیست و غایله انفصام را بمعاقد
آن مجال تعلق نه که گاه محکمست و گاه متشابه و حقایق معانی را گاهی رقایق
تنزیهی بر عقل قدسی که متبصر بانوار تجرید جلوه دهد و گاه در ملابس
صور خیالی و اشباح مثالی بر مشاعر حسی در معرض عرض آورد بیت بهار عالم
حسنش دل و جان تازه میدارد برنگ اصحاب صورت را ببو ارباب معنی را

در مشارب حریفان بزم طلب ریزند و وقتی در جام تخیلات مستوی شربت معارف
را الهام تشنگان نو نیاز رسانند و گاه ایشان را بحل و نقل اقناعیات فرمایند
تا هر کس را بقدر مقدرت هدایت نموده باشند و هرچند میان این طوایف در صور اعتقادی
مخالفتی باشد فاما بنابر اشتراک در امر جمالی و انقیاد در تحت مدبر فاضل میان
ایشان تعصب و تعاند واقع نشود و بحکم مدبر در توجه بکمالی که مستعد آن باشند متعاضد
شوند و ارکان مدینه فاضله پنج طایفه اند اول افاضل و ایشان جمعی باشند که
تدبیر مدینه بایشان منوط باشد اعنی علماء عامل و حکماء کامل که بقوت ادراک
از ابنای نوع ممتازند و صناعت ایشان معرفت حقایق موجودات بود دوم ذوو الالسنه
و ایشان طایفه باشند که عوام را بکمال انسانی دعوه کنند و بمواعظ و نصایح
از رذایل منع نمایند و بقیاسات جدلی و خطابی و شعری عقاید اجمالی ایشان
را از انحراف نگاه دارند و صناعت ایشان علم کلام و فقه و خطابت و
شعر و نظایر آن باشد سیوم مقداران و ایشان طایفه باشند که موازین
قوانین عدالت میان اهل مدینه نگاه دارند و تعیین مقادیر بنابر رای ایشان
موکول باشد و صناعت ایشان حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم باشد
چهارم مجاهدان و ایشان طایفه باشند که مدینه را از تعرض اعدا و متغلبان
نگاه دارند و ضبط ثغور و قلاع و طرق بکفایت ایشان مربوط باشد و صناعت
ایشان شجاعت و فروسیت باشد پنجم ارباب الاموال و ایشان جماعتی باشند که
ماکول و ملبوس این طوایف از ایشان منتظم شود خواه از جهات معاملات و

صناعات و خواه از وجوه خراج و صناعت ایشان حرف مختلفه و مکاسب متفننه و عدالت
مقتضی آنست که طایفه ازین طوایف را بل هر شخصی از طایفه را در مرتبه خود دارند
و باید که یک کس را بصناعات مختلفه مشغول نگردانند زیرا که موجب تحیر طبیعت شود
و بحکم آنکه کمال معتد به نتوانند رسانید چه کسب هر صناعتی را وقتی و توجهی لایق باید
و چون وقت و توجه بر همه متوزع شود همه در مرتبه قصور باشند چنانکه گفته اند من طلب
الکل فاته الکل و اگر کسی چند صنعت دارد او را بانچه اهم یا اشرف باشد بحکم
بانچه او را در آن بصیرت بیش باشد مشغول باید داشتن و از دیگر صناعات منع
نمودن تا یکبار او را باتفاق و تانق بجای آورد چه هر آینه در نظام مصالح ادخل
باشد و غیر این طوایف اند و اگر قابل فضیلت باشند شاید که بتربیت فضلا بکمالی
رسند و الا ایشان را باعمال که بسبب مصالح مدنیت حریافتن باید داشت و بعضی بمنزله
گیاها باشند که در مزارع و بساتین پدید آیند و از اینجهت ایشان را نوابت
خوانند و پنج صنف باشند یکی مرائیان که بافعال فضلا و شعار ایشان متزیی شوند
و بلباس بزرگان ملتبس شوند تا بآن تلبیس تمتع باغراض فاسده دنیویه و اغراض
کاسده دنیویه جویند دوم محرفان که هوا و میل بر ذایل بر ایشان غالب باشد
و بنابرین قواعد ملت را بحیله و تاویل خواهند که موافق مشتهی طبع خود سازند
سیوم باغیان که احکام پادشاه عادل را اگر بر رعایت قاطبه انام اطاعت و انقیاد
او واجبست گردن ننهند و میل بپادشاهی دیگر کنند و بر همه کس دفع این طایفه
شرعا و عقلا واجبست چهارم مارقان که بسبب قصور فهم از اغراض قواعد ملت و مطالب

حکمه واقف نشوند و آنرا بر معانی دیگر حمل کنند و از جادهٔ استقامت منحرف باشند
و اگر این انحراف راسخ نباشد و از تعنت و عنا خالی باشند امیدی برشاد
ایشان توان داشت پنجم مغالطین که بحقایق نرسیده باشند و از جهه طلب مال
بدعای ذکا به اقدام نمایند و با غالیط مموهه در بازار وقاحت دکان خودفروشی
نهند و خود را در صورت دانایان بعوام نمایند و حال آنکه خود متحیر باشند اخبث
الجهال از اصناف نوابت مشهور است **لمعه چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک** اولا
بر سبیل تمهید نموده میشود که مرتبت سلطنت از جلایل نعم الهیست که از خزانهٔ
الطاف نامتناهی بعضی از افراد امجاد عباد را ارزانی شده و چه مرتبه باین رسیده
که حضرت مالک الملوک یکی از خواص عباد خود را در مسند خلافت خاصه ممکن داشته
از انوار عظمت حقیقی پرتوی بر احوال او اندازد و تعیین مراتب و حقوق کافهٔ بنی
نوع برای و حکم او منوط سازد تا همه را علی اختلاف المراتب روی حاجت بقبلهٔ بارگاه
گردون اشتباه او باشد و در حدیث وارد است که پادشاه ظل الله است در زمین
که هر مظلوم از آسیب تأثیر حوادث زمان پناه باو آورد و شکر این نعمت عظمی و عطیهٔ
کبری رعایت عدالت است میان آحاد برایا و افراد رعایا چنانچه فحوای آیهٔ کریمه
یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق اشارتی بآن تواند بود
و بعد از تمهید این مقدمه نگاشته میشود که همچنانکه مدینه بحسب قسمت اولی منقسم
بفاضله و غیر فاضله میشود سیاست ملک نیز دو قسمت یکی سیاست فاضله که آنرا
امامت خوانند و آن نظم مصالح عباد است در امور معاش و معاد تا هر یک بکمالی

که لایق اوست برسد و هر آینه سعادت حقیقی لازم او تواند بود و صاحب این
سیاست بحقیقه خلیفة الله و ظل الله باشد و در تکمیل سیاست مقتدی بصاحب
شریعت لاجرم میامن آثار و لوامع انوار آن بکافهٔ عباد در همه بلاد واصل خواهد
بود و بمقتضای **خذ ما تراه ودع شیئا سمعت به فی طلعة الشمس ما یغنیک**
عن زحل این قسم را امثالی روشن آفتاب عالمتاب دولت صاحبقرانی سلیمان مکانیست
که اکابر ائمهٔ کشف و تحقیق و تبشیر ظهور تباشیر آن در این روزگار خجسته آثار
که صبح صادق یوم تبلی السرائر است فرموده اند چه با تزئین رعنائی ملک و ملت
را رونق و بهجه هر چه تمامتر افزوده و طوائف انام در کنف امان از حوادث
زمان آسوده گرگ و میش از یکی آبخورده و شاهین و دراج در یک آشیان
خواب کرده الله تعالی آفتاب معدلتش را که اشعهٔ احسان بشرق و غرب عالم
رسانیده در مدارج ارتفاع روز افزون دارد و از عین الکمال زوال و صدمت
هبوط و وبال مصون و مامون دوم سیاست ناقصه و آن تغلب خوانند و غرض
اصحاب آن استخدام عباد الله و تخریب بلاد الله باشد و ایشان از دوام جاه
و باندک مدتی بنکبت دنیوی متصل و شقاوت ابدی مبتلا گردد چه پادشاه
ظالم چون بنائیست عالی که بر روی برف نهند هر آینه اساس آن بتابش آفتاب
عدالت آلهی گداخته گردد و بنا منهدم شود و بزرگان خرده دان دانسته اند که گرد
ریزه که از جنبه هر زلزله گیرند گنج خرابی معمور نتوان کرد و از بالهای ملخی که از
دست موری حقیر ربایند سفرهٔ سلیمانی ترتیب نتوان نمود ساز عودی که هر موش

بجوب از مال مظلومان بی نوا ستانند تا آن جز ناله زار نباشد پیاله که شراب ارغوانی
خون دل بیچارگان پر کنند از خنده آن جز گریه خونین حاصل نیاید و از نان آن
جز خار آلام و اسقام نزاید از دراعه فقیر بکه بغارت برند درع دآلودی نتوان
ساخت و از کهنه دواجی که از محتاج بتاراج بربایند بالش مسند شهریاری
حاصل نتوان کرد سپری که از مال یتیمان بی سامان باشد مانع تیر قضا نشود
جوشنی که از وجه گدایان عریان سازند دافع شمشیر بلا نگردد بلکه از سهام
حوادث امال صاحب دولتی امان یافت که بباطن پاک درویشان صافی دل
پناه آورد و وصول بنهایت مقاصد و مرام بلندهمتی را دست داد که در وقت
توجه اسفار و اقتحام اهوال و اخطار بدرقه راه از خاطر مقیمان مدرسه
و ساکنان خانقاه خواست تاج سلطنت بر سر هر دی قرار یافت که مدد از
خاطر سر و پایان تاج بخش طلبید تخت خلافت مستقر پادشاهی شد که فیض از
باطن گدایان توانگر دل دریوزه کرد نظم بر در میکده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای دست
قدرت نگر و منصب صاحب جاهی حیثیت کسان سعادت ازلی بجای گلگون خوش خرام
و شبدیز تیز گام اشهب صبح و ادهم شام بر طویله صاحب قرانی بندند که
نهضت باد پای عزیمتش بجانب صلاح حال و فراغ بال عاجزان شکسته
بال باشد و عنایت لم یزلی بعوض کمیت باد پای سمند جهان پیمای ابرش انقلاب
و نقره خنگ ماه در ربقه تسخیر و مقود تذلیل گیتی ستانی کشید که در میدان معدلت

ورافت قصب السبق

ورافت قصب السبق از خسروان عالیمقدار بوده باشد و تتبع احوال سلاطین
گذشته و مشاهده دولت روزافزون حضرت صاحب قرانی ظل یزدانی اسناد ابدی
عدلست بر تحقیق این مدعی و تصدیق این دعوی اگر کسی دیده اعتبار گشوده
و زنگ غفلت از آینه بصیرت زدوده باشد صاحب سیاست فاضله بقانون عدل
متمسک بوده رعایا را بجای فرزندان و دوستان دارد و حرص و حب مال المتهور
قوت عقلی گرداند و صاحب سیاست ناقصه تمسک بقواعد ظلم نماید و رعایا
را نسبت با خود بجای بندگان بلکه بمثابه ستوران داند و خود بنده حرص و
هوا باشد و چون بمقتضای الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم والناس
علی دین ملوکهم مردمان در سیرت تتبع سلاطین زمان کنند چون زمام زمان
بدست پادشاه عادل باشد یا همه کس را روی در عدالت و کسب فضیلت و از رذائل و خلاف
این بوده مردم را میل بدروغ و حرص بسیار رذایل باشد و از ینجاست که در
حدیث مصطفوی ص ورود یافته که اگر سلطان عادل باشد از هر حسنه که از
رعایا صادر شود او را نصیبی باشد و اگر ظالم باشد در هر سیئه که از ایشان
ظاهر شود شریک باشد دست دهد سیوم قوه عزیمت و آن برای صواب
و قوه ثبات حاصل شود و از اعزم الملوک و عزم الرجال خوانند و اصل در
اکتساب همه خیرات و فضایل همین است و حکایت کرده اند که مامون خلیفه را اشتهای
گل خوردن پیدا شده بود و بدین واسطه فساد عظیم بمزاج او راه یافته و
چندانکه اطبای حاذق بمزاولت معالجت طبی در ازاله آن سعی میکردند نتیجه

حکما گفته اند که پادشاه باید که در وی پنج خصلت باشد اول علو همت و آن
بتهذیب اخلاق حاصل شود دوم اصابت در رای و فکرت و آن
بجودت فطرت و کثرت تجربت ح

مقرون نمیشد تا روزی که تمام اطبا را جمع کرده بودند و کتب احضار نموده
درین باب مطارحه میکردند یکی از ندمای خاص درآمد چون حال مشاهده کرد
گفت یا امیر المؤمنین **فاین عزمة من عزمات الملوک** مامون اطبا را گفت
احتیاج علاج نیست که بعد ازین اقدام بدین امر نخواهم نمود و چهارم صبر بر
متاعبات شدائد چه صبر مفتاح مطالب اما انیست و در حدیث است **من قرع**
بابا و لج ولج پنجم بسیار نابطع در مال مردم مضطر نشود ششم لشکریان
موافق هفتم نسب چه هر آینه موجب انجذاب خواطر و مهابت و وقار گردد
بود و این خصلت ضروری نیست اما اولیست و بسیار دشکری بتوسط آن
چهار خصلت که علو همت و رای صبر و عظمیت حاصل توان کرد پس عمده همین چهار
باشد والحمد لله تعالی که حضرت پادشاه دین پناه را جمیع این خصال حاصلست و بنهایت
معارج ابهت و جلال واصل و چون این سبق تمهید یافت که پادشاه طبیب عالمست و
طبیب را از معرفت مرض و اسباب و کیفیت علاج آن گزیری نیست پس هر آینه
بر سلطان واجب باشد که مرض مملکت و طریق علاج آن شناسد و چون تمدن
عبارتست از اجتماع عام میان طوایف مختلفه پس یاد دادم که هر یک ازین طوایف
در مرتبه خود باشند و بشغلی که وظیفه ایشانست قیام نمایند و منصبی که ایشان را
لایق باشد از ارزاق کمالات یعنی جاه و مال بایشان رسد هر آینه مزاج مدینه
بر نهج اعتدال باشد و امور بسمت انتظام موسوم و چون ازین قانون منحرف گردند
هر آینه مودی باختلاف شود که موجب انحلال رابطه الفت و سبب فساد و اختلال چه

مقرر است که مبدا هر دولتی اتفاق آرای جماعتست که در تعاون بمنزله شخصی
واحد باشند که برین تقدیر همچنان باشد که شخصی در عالم پیدا شده باشد که قوه این
همه اشخاص داشته باشد و هر آینه هیچ یک از آن احاد با او مقاومت نتواند کرد
و اشخاص بسیار نیز چون مختلف الآرا باشند هم غلبه برو نتوانند کرد مگر آنکه
میانه ایشان تآلفی بهمین طریق حاصل شود تا بمنزله شخصی واحد باشند که قوه او
بیش از قوه آن جماعت باشد و چون امر هیچ کثرت بی وحدة تالفی منتظم نشود
و آن وحدة عدالتست چنانچه از پیش گذشت پس یاد دادم که سلطان بر قانون عدل
رود و هر یک از طبقات مردم را در مرتبه خود دارد و دست ایشان را از غلبه و تعدی و طلب
زیادتی منع فرماید هر آینه مملکت با نظام باشد و اگر بر خلاف این بود و هر طایفه
را داعیه نفع خود غالب آید و باضرار دیگران برخیزد و بتوسط افراط و تفریط
رابطه الفت انحلال یابد و بتجربه معلوم شده که هر دولتی که تا میان اصحاب آن دولت
بوده و سلوک سیرت عدالت می نموده اند در ترقی بوده و چون ظلم و عدوان در
میان ایشان غالب شده روی بزوال نهاده چه بر مقتضای مقدمات سابقه اهل
زمان بر طریقه سلاطین باشند پس چون پادشاه و اتباع او در ظلم کوشند هر کسی
را نیز داعیه ظلم که در فطرة مکنونست بحرکت آید و میل بغلبه کند و چنانچه تقریر یافت
وحده با غلبه جمع نگردد پس هر آینه مودی بفساد مزاج عالم شود و لهذا گفته اند
الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم و حکما گفته که دولت را ابدو خیر نگاه باید
داشت یکی تآلف و اتحاد میان موافقان و دیگر منازعت میان دشمنان چه هر گاه

که دشمنان بهمدیگر مشغول باشند ایشانرا فراغت قصد دیگری نباشد و ازینجه چون
اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد و لشکر عجم بعدد و عدد بسیار بودند اندیشه نمود که اگر
ایشانرا بگذارد مبادا که اتفاق نمایند و دفع ایشان متعذر باشد و اگر ایشانرا
استیصال نماید از قاعده ملت و مروت دور باشد و با حکیم ارسطاطالیس مشورت کرد
حکیم فرمود که ایشانرا متفرق ساز و هر یک را حکومت و ایالت موضعی رجوع و نامی
تا بهمدیگر مشغول گردند و تو از شر ایشان ایمن باشی اسکندر ایشانرا ملوک طوایف ساخت
و از آن وقت تا عهد اردشیر بابکان ایشانرا اتفاقی که بسبب آن ظهوری توانند
کرد میسر نشد و باید که اصناف خلق را با یکدیگر متکافی دارند تا اعتدال تمدن
حاصل شود همچنانکه اعتدال مزاج از ازدواج عناصر اربعه متکافی القوی حاصل شود
اعتدال مزاج تمدنی نیز از تکافی چهار صنف متصور شود اول اهل قلم چون علما و فقها
و قضاة و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا بمساعی
اقدام اقلام لطایف اعلام ایشان منوط و مربوطست و ایشان بمنزله آبند در میان
عناصر و همانا مناسبتی که میان علم و آبست نزد اهل بصیرت نافذه از آب روشنتر
بلکه از آفتاب لایحتر تواند بود و دوم اهل شمشیر چون دلیران و مجاهدان و
حارسان قلاع و ثغور که نظام مصالح ایام بی آمد شد تیغ صولت شعار کینه گذار
ایشان صورت نبندد و مواد فساد اهل بغی و عناد بی آتش قهر صاعقه آثار
ایشان انحلال و اضمحلال نپذیرد و ایشان بمنزله آتشند و وجه مناسبت آن
مشرقتر که بدلیل احتیاج افتد چه آتش را بچراغ طلبیدن کار اولو الابصار

نیست سیوم اهل معامله چون تجار و اصحاب صناعات و ارباب حرف و صناعات که بوسیله
ایشان مبادی اسباب اقوات و سایر مصالح مترتب شود و اطراف متباعده از
خصوصیات امتعه و ارزاق بهمدیگر متمتع و محظوظ شوند و مناسبت ایشان با هوا
که مدد نشو و نمای نباتات و مروح روح حیوانات است و بتوسط تموج و حرکت او هر گونه
تحف و نفایس از راه سامعه بدار الخلافه انسانی میرسد در غایت ظهورست چهارم
اهل زراعت چون برزگران و دهاقین و اهل فلاحت که مدبر نباتات و مربی
اقواتند و بواسطه مساعی ایشان بقای اشخاص انسانی در حیز استحاله و بحقیقه
کاسبان معدوم ایشانند و دیگر طوایف در وجود چیزی زیاده نمیکنند بلکه نقل
موجودی از کسی بکسی یا از جائی بجائی یا از صورتی بصورتی مینمایند و قوت ایشان
با خاک که قبله‌گاه سایر آن افلاک و مطرح اشعه عالم پاکست و مظهر غرایب مصنوعات
و محتد عجایب المکنونات است در نهایت وضوح و همچنانکه در مرکبات بتجاوز یکی از عناصر
از قسط واجب موجب زوال اعتدال و فساد و انحلال است در اجتماع مدنی نیز
غلبه یکی ازین اصناف بر سه صنف دیگر سبب بطلان نظام است و حدوث انقلاب
و بعد از رعایت تکافو میان اصناف اربعه در احوال هر یک از آحاد نظر باید نمود
و مرتبه هر یک بقدر استحقاق تعیین فرموده بوجهی دیگر طبقات مردم پنج قسمت
اول کسانیکه بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی بغیر باشد چون علمای شریعت
و مشایخ حقیقت و عرفای طریقت و این طایفه غایت ایجاد و خلاصه عباد اند
و مهبط فیض ازلی و مطلع عنایت لم یزلی ایشانند و بحقیقه دیگر طبقات بطفیل

ایشان در مهمانخانهٔ وجود درآمده‌اند بیت پاکه باید هٔ لطف کردگار جهان را 187
تو میهمانی و عالم درین میانه طفیلی و حکما گفته‌اند که پادشاه باید که این طایفه
را نزدیکترین طوایف بخود دارد و ایشان را بر دیگر طبقات عالم گرداند
و گفته‌اند هر گاه که ارباب علم و کیاست بحضرت پادشاه متردد باشند
نشان ترقی دولت و تزاید رفعت او باشد و حکایت کرده‌اند که حسن بویه که از
خویشان آل ملک بوی بود و محبت حکما و علما از سلاطین روزگار خود ممتاز بود بطرف
روم رفت و در دیار روم قتال غلبه لشکر اسلام را شد و بر کفار استیلا تمام یافتند
و بعد از آن نفیر اهل روم عموم یافت و از اطراف لشکر جمع کرده روی بلشکر
عراق نهادند و ایشان را انهزام یافتند و بعضی بقید اسر مبتلا شدند ملک روم بنشست
و اسیران را نزد خود خواند و در آن میان شخصی ابونصر نام از اهل ری بود معلوم کرد که
از ری است گفت اگر ترا نشانی دهم بیا و شاه خود برسانی گفت بلی حضرت
کنم گفت حسن بویه را بگوی که از قسطنطنیه بعزم قصد آمدم که عراق را خراب
سازم اما چون از سیرت و احوال تو تفحص نمودم مرا معلوم شد که آفتاب
دولت تو هنوز متوجه اوج کمالست و ترقی در مدارج اقبال پیداست اگر
آفتاب دولت روی بحضیض زوال و متوجه افول و اضمحلال نهد نزدیکان
حضرت او حکما عالی‌مقدار و فضلا نامدار چون ابن عمید و ابو جعفر خازن و ابو علی
ابی قاسم و ابو علی ساجی نباشند چون اجتماع این طایفه در پیش بارگاه تو
دلیل بر دوام اقبال و ارتفاع جاه و جلال است از نتیجه متعرض مملکت تو نشدم طبقهٔ دوم

که بالطبع خیر باشند اما خیر ایشان متعدی بغیر نباشد و رتبهٔ این طایفه از طبقهٔ 188
اولی ادنی است چه جمال کمال ایشان بحال ارشاد و اکمال آراسته و بخلعت تخلق
باخلاق الهی مشرف نشده و این طبقه اگرچه بزیور کمال متحلی باشند از درجهٔ تکمیل قاصرند
و این طبقه را گرامی باید داشت و مصالح و مؤنات ایشان مکفی طبقهٔ سیوم کسانی که
بالطبع نه خیر باشند و نه شریر و این طایفه را در ظل امان محمی باید داشت و حفظ جانب
راحت ایشان فرمودن تا از فساد استعداد محفوظ مانند بقدر امکان بکمالی لایق برسند
طبقهٔ چهارم کسانی که شریر باشند اما شر ایشان متعدی بغیر نشود و این طایفه را
تحقیر و اهانت باید فرمود و بزواجر مواعظ و روادع نصایح ایشان را از فضایح
منع باید نمود طبقهٔ پنجم آنانکه با شرارت ذاتی شر ایشان بغیر متعدی بود و این طایفه
اخس خلق باشند و مضاد طایفه اولی و از این طبقه جمعی را که امید بصلاح ایشان بود
بتادیب و تهذیب باید نمود و جمعی که امید بصلاح ایشان نباشد اگر شر ایشان عام نبود
پادشاه بمقتضای رای صحیح با ایشان مدارا کند و اگر شر ایشان عمومی داشته باشد
ازالت شر ایشان شرعا و عقلا واجب بود بطریقی که اصلح و اولی بود و طرق دفع
شر کلی چند است اول منع از مخالطت با اهل مدینه است دوم قید و آن منع از
تصرفات بدنیست سیوم نفی و آن منع است از دخول در بلدان و اگر بدین امور
ممنوع نشود حکما را در جواز قتل او خلافست و لیکن اقوال ایشان بقطع عضوی
که آلت شر بود مثل دست و پای و زبان یا ابطال حسی از حواس اکتفا نمایند و حق
آنکه درین امر تتبع شریعت حقه باید نمود و بحدود شرعیه از قطع و قتل در محل خود اقدام

باید نمود و از زیاده بران متحرز باید بود چه فرموده ومن یتعد حدود الله
فقد ظلم نفسه و در قتل مسوف نباید بود و اگر کسی شرعا مستحق قتل باشد رحم بر او
نباید کرد چنانچه فرموده ولا تاخذکم بهما رافة فی دین الله چه همچنانکه طبیب برای سلامت
باقی اعضا قطع عضوی جایز بلکه واجب داند پادشاه نیز که طبیب عالم است بحکم
مدبر اول عالم شانه گاه باشد که بجهت مصلحت عامه بنی نوع بقتل یکی از افراد
انسان اتیان نماید و بعد از رعایت تکافو و تعیین مراتب تعدیل میان ایشان در
قسمت خیرات باید کرد و هر یک را بقدر استحقاق محظوظ داشت و خیرات قسمت
سلامت و اموال و کرامت و هر شخصی را استحقاق نصیبی است از این امور که تنقیص از ان
جور است بران شخص و زیادتی آن جور است بر اهل مدینه چه شخصی را الی مرتبه استحقاق
بر دیگر اکفا فایق گردانیدن ظلم بر ایشانست و گاه باشد بر اهل مدینه چه هر گاه که
مستحق را بمنزله نازل از حق او فرود آورند هر آینه موجب انکسار خاطر او گردد
و سری تخلل در نظام مدینه شود و بعد از قسمت خیرات بقدر استحقاق حفظ آن
بر ایشان باید نمود تا هر که دارد که الحق هر یکی از این خیرات از و زایل شود
و بعد از زوال عوض آن از محل استحقاق باو رسانیده بروجهی که متضمن ضرر اهل مدینه
نباشد و منع جور بعقوبات اهل آن باید کرد تا هر جوری عقوبتی لایق بران
مترتب شود چه اگر در مقابل جور اندک عقوبت بسیار کند ظلم بر جایز باشد و اگر
بازای جور بسیار عقوبت اندک کند ظلم بر اهل مدینه باشد و بعضی از حکما بر آنند که
جور بر هر یک از انحای جور بر اهل مدینه است پس بعنوان شخص که بر و جور رفته

دین الله ح

دارند

عقوبت ساقط

عقوبت ساقط نشود و با وجود عفو او سلطان را که والی و مدبر کلست عقوبت
آن جایز نیست و بعضی دیگر بر خلاف این رفته اند و چون غرض این مسارعت بر
حکم حکم عدل شریعت سید الانام علیه السلام میرود بر سبیل فصل می‌نماید که هر گونه از جنس حدود
الله است چون حد سرقه و زنا و قطع طریق بعفو ساقط نمیشود بلکه بر سلطان اقامت
عقوبت واجبست و آنچه از جنس حق الناس است از قصاص یا حد قذف است بعفو
مستحق ساقط میشود و اگر تعزیرست همچنانکه در صورت ضرب و ایذا و اهانت بسیاری
از محققان ائمه مذهب شافعی بر آنند که با وجود عفو مستحق سلطان را از جهت تادیب
تعزیر او میرسد و همانا حکمت در این احکام آنکه بعضی شرور از آن قبیل است که ضرر آن
باهل بلد سرایت مثل زنا و سرقه و نظایر آن و مسامحه در مثل آن موجب اختلال نظام
لاجرم عفو را در ان تاثیری نتواند بود و بعضی مخصوص بشخص واحد است و از و تعدی بسایر
نمیکند چون قذف پس هر آینه سقوط بطلب و عفو آن شخص است و بعضی که در ان احتمال
سرایت و عدم آن هر دو قایمست منوط بنظر و رای سلطان تواند بود تا آنچه بحسب
رای صایب اولی و اصلح داند اعمال فرماید و از اینجاست که اگر تحفظ از ارزاق
و کرامات فایز گرداند و تحقق این معنی با آن تواند بود که رعایا و مظلومان را
در وقت حاجت راه بسلطان نبود و اگر هر وقت میسر نشود روزی معین ارباب
حوایج بار دهند تا بی واسطه عرض حوایج و رفع سوانح بر حضرت سلطان
نمایند و ملوک عجم را وقتی معین بوده که طوایف انام را بار عام بوده و حضرت
رسالت پناه هم فرموده که هر کس که الله تعالی ولایت امری از امور مسلمانان باو

۲
مقتول را وارث خاص نباشد
وراثت او متعلق به بیت المال
حکم او منوط بمصلحت سلطنت
و اگر خواهد قصاص فرماید و اگر خواهد
عفو نماید و رعایت عدالت و رفق منتظم
گردد که سلطان بنفس خود تفقد
احوال رعایا نماید و هر یک را ح

باو تفویض فرماید واو در بروی ارباب حاجات و مطلوبان ببندد حق تعالی در
وقت حاجت و فقر در رحمت بر روی او به بندد و آورا از لطف و عنایات
خود محجوب دارد و عمر ابن الخطاب چون کسی را تفویض ولایتی نمودی اورا
وصیت کردی که از ارباب حاجات محجوب نشود و در بروی ایشان نبندد و حضرت
سید المرسلین ع فرموده اللهم من ولی من امر امتی فرفق بهم فارفق به و
من ولی من امر امتی شیئا فشق علیهم فاشقق علیه و در آثار ماثورست که فرعون با
آن طغیان و کفران در حمایت دو خصلت نیکو بود یکی آنکه سهل الحجاب بود و
ارباب حاجت را باسانی وصول باو متصور بود و دیگر آنکه بحلیه جود و کرم متحلی بود
و طوایف انام را از موائد انعام عام اعطا می نمود و مبالغه او در کرم مرتبه
بود که روایت کرده اند که زنی از بنی اسرائیل را وضع حمل شده اغذیه که مناسب
این حال باشد در مطبخ معد نبود چون از نعمتی خبر یافت آتش قهرش اشتعال
پذیرفت و مطبخیان را در تنور غضب عرصه بایره هلاک ساخت و بعد از آن
مقرر کرد که هر روز انواع اغذیه که لایق بطبقات ناس از غنی و مرضی
تواند بود معد دارند و بهر کس آنچه مناسب حال او باشد برسانند و چون
ریاح عواصف جلال الهی از مهب قهر نامتناهی وزیدن گرفت و مشیت
نافذه ازلی بقلع و قمع او متعلق شد بمقتضای ان الله لا یغیر ما بقوم
حتی یغیروا ما بانفسهم هر دو خصلت را بضد آن تبدیل کرده بود تمنعش بمرتبه
رسیده که در روز روشن چون شب تاری در حجاب تواری ماند و چون

عنقای مغرب در مغرب انزوا و اختفا بلکه چون خفاش سر در کنج ادبار
و استغفا ماوی گرفت و تعبیر از ابلیس و جنود او هیچ کس را مجال ملاقات
او نبود چنانکه حضرت موسی ع چون بتشریف تکلیم مشرف شد در همان شب
بامر الهی بدر قصر او آمد و یکسال بران درگاه می بود و مجال ملاقات نیافت
تا روزی یکی از ندمای مجلس او بقصد استهزا عرض کرد که صورتی غریب
سانح شده کسی باین صفت بر در ایستاده میگوید که من فرستاده خدایم
و پیغامی چند دارم فرعون گفت او را باید طلبید تا تضاحک و تمسخر
کنیم چون طلب نمودند بعد از مناظره که کلام حقایق اعلام از ان اخبار
مینماید هر چند ید بیضا صیقل معجزات باهره بعمل می آورد زنگ شرک
از دل آهنین او منجلی نشد و با وجود ثعبان مبین که بر گنج مبین ایمان دلالت
می نمود سر براه نمی آورد بلکه هر دم چون مار سر از سوراخ بیرون میکرد
تا کارش عاقبت بوخامت انجامید و بخلش بمرتبه رسیده بود که غیر
از کرام الکاتبین بر اکل او اطلاع نیافتی و جز مگس هیچکس بر سر سفره او
ننشستی بحدیکه ثقات اثبات بر لوح آثار اثبات کرده اند که از روزی که موسی
ع بفرعون الهی با بنی اسرائیل از مصر ارتحال فرمود و فرعون از عقب ایشان
تاخت میکرد در همه مطبخ او یک گوسفند بیش کشته نبودند و بجای آن تغذی نمود و
گوشت گوسفند را بجهة شیلان موقوف نمود تا که بعد از معاودت با خواص خود
تناول نماید و خود مالک برای نزل او و لشکریان او ضریع و زقوم و غسلین ترتیب

نموده بود و حکما گفته اند که بر پادشاه واجبست که بر خیر رعایت نماید اول
ابادانی خزینه و مملکت دوم شفقت و رافت بر رعیت سیوم آنکه کارهای بزرگ
بمردم خرد رجوع ننماید و از بعضی آل ساسان پرسیدند بسبب زوال دولت
چهار هزار ساله از خاندان شما چه بود گفت کارهای بزرگ که لایق اهل عقل و
کیاست بود بمردم خرد وا گذاشتیم و گفته اند که اساس بنای معدلت بر ده
قاعده است اول آنکه هر قضیه که واقع شود فرض کند که خود رعیتست و پادشاه
دیگری هر چه بر خود روا ندارد بر رعیت جایز ندارد دوم آنکه انتظار ارباب
حاجات تجویز نکند و از خطر آن بر حذر باشد و ارسطاطالیس اسکندر را گفت اگر
اعانت خدای تعالی خواهی در اعانت فریاد خواهان مسارعت کن سیوم آنکه اوقات
خود را مستغرق شهوات جسمانی ندارد چه قوی ترین اسباب فساد ملک همین است
بلکه از اوقات راحت و فراغت جزوی صرف تدبیر مملکت و مصالح رعیت نماید
حکیمی نصیحت پادشاهی کرد گفت خواب غفلت مکن تا ضارعان مملکت تو بر نخیزند
و شکایت تو بدرگاه حق نبرند و خواب چندان مکن که عمر تباه کنی که دولت
و عمر چون آفتابند که بامداد از دیواری و شبانگاه بر دیوار دیگر باشد و
چنان کن که تو دنیا را بخوری نه دنیا ترا بخورد چهارم آنکه بنای کارها بر رفق
و مدارا نهند نه بر عنف و قهر پنجم آنکه در رضای حق رضای خلق طلبد ششم آنکه رضای
خلق در مخالفت حق نطلبد هفتم آنکه چون از تو حکم طلبند عدل کنی و چون رحمت طلبند
عفو کنی چه رحمت بر خلق سبب رحمت حق تعالی است چنانچه در حدیث صحیح است

الراحمون

الراحمون يرحمهم الرحمن ارحموا من في الارض يرحمكم من في السماء هشتم آنکه بصحبت
اهل حق مایل باشد و از مواعظ و نصایح منقبض نشود نهم آنکه هر کس را در مرتبه
استحقاق وا دارد دهم آنکه بان قناعت نکند که خود ظلم نکند بلکه سیاست ملک بر وجهی
نماید که عمال و لشکریان و رعایا را با همدیگر مجال ظلم نباشد چه بمقتضای کلکم
راع وکلکم مسئول عن رعيته هر چه در مملکت واقع شود چون بواسطه
قصور او در سیاست باشد روز قیامت ازو سوال خواهند فرمود و در اخبار
آورده اند که عمر بن عبد العزیز را که بکمال عدالت و فرط تقوی و طهارت
موصوف بود چنانچه او را خامس الخلفا خوانده اند بعد از وفات در خواب
دیدند و از حال او سوال کردند گفت مرا یکسال در ورطه حجاب داشتند
بجهة آنکه سوراخی در پلی واقع شده بود و گوسفندی را پای در آن سوراخ
رفته و مجروح شده با من عتاب کردند که چرا باید که چون مصالح خلق در عهده
اهتمام تو بود در ضبط او و نظم امور تهاون کنی پس باید که رعیت را بالتزام
قوانین عدالت و اکتساب فضیلت تکلیف فرماید چه همچنانکه قوام بدن بطبیعت
و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل و قوام عقل بمعیشت مملکت و قوام ملک بسیاست و
قوام سیاست بحکمه که عین شریعت و تا امور جمهور بر نهج شریعت نباشد انتظام
حاصل نتواند بود و چون از ان منهج قوایم انحراف یابد بهجت و رونق ملک برود
افلاطون گوید احفظ الناموس يحفظك یعنی شریعت را نگاه دار تا شریعت
ترا نگاه دارد و چون از قیام بمصالح عدالت فارغ شود عنان همت را

بجانب فضل و احسان منعطف سازد هیچ خصلت اشرف از فضل و احسان
نیست چنانچه بتفصیل مبین شد و در احسان نیز رعایت مقادیر استحقاق
باید نمود که احسان قرین هیبت و حشمت باشد چه با سقوط هیبت احسان
سبب انبساط زیردستان و ادبار طمع ایشان شود و اگر مثل خراج
تمام ممالک بیک کس دهند راضی نشود و از سطوت پادشاه ایمن گردند و چنانکه
که مظلومان از توهیبت نباشند تا عرض حاجت توانند کرد و لشکریان متجبر آن
را از تو هیبت بسیار باشد تا بظلم و جور اقدام نکنند و حضرت سید المرسلین صلعم
بحکم آنکه مظهر انوار تجلیات جلالی و جمالی و مجلی آثار عظمت الهی و ناموس پادشاهی
بود مهابت بمرتبه داشت که ابوسفیان در وقتی که هنوز مسلمان نشده بود
بجهة معاهده نزد آنحضرة آمد چون باز گشت گفت والله که من ملوک و اقبال
بسیار دیده ام و از هیچکدام این رعب و هیبت در دل خود نیافتم و لطف
و انس آنحضرت صلعم بدرجهٔ بود که پیرزنی پیش آنحضرة آمد و میخواست که عرض حاجتی
نماید و همانا بسبب اشعهٔ انوار قدس که از روزن نفس مقدس مصطفوی صلعم
بر چهار دیوار بنیهٔ آنحضرت منعکس شده بود و حشمتی هر چه تمامتر در آن
زن ظاهر شد حضرت چون بر بیخودی اطلاع یافت فرمود که مترس که من پسر زنی
از عرب هم که قدید میخورد و قصد آنحضرت تسکین رعب و مهابت از دل آن
زن بود تا عرض حاجت تواند کرد و تکبر با متکبران و تواضع با مسکینان
و زیردستان از اخلاق کرام است و از وظایف ملوک آنکه اسرار خود را

پوشیده دارند تا بر اجالت فکر و نظر قادر باشند و از کید اعادی محفوظ و
حضرة صاحبقران مغفور انار الله برهانه فرمودی مردم را بگمان اندازد که بجای دیگر میرود
با آنکه سیاحت قدسیه آنحضرة از غبار کذب بری بود بلکه این طریق سلوک
فرمودی که اگر مثلا بجانبی میل داشتی از مردم استفسار کوهی و منازل جانب
دیگر فرمودی و تفحص احوال آنجا نمودی تا مردم بگمان افتادندی که قصد آن
جانب دارد و حکما گفته اند که طریق محافظت اسرار احتیاج بمشاوره نیست
که با اصحاب عقل و کیاست مشورت کنند و از ارباب عقول ضعیفه مستور
دارد و بعد از تصمیم عزیمت بافعالی که ظاهرا ضد آن عزم باشد اقدام نماید
در آن نیز مبالغه نکند تا موجب تهمت نشود بلکه آنرا با افعالی که مقتضای
همان عزم باشد خلط نماید و از تفحص احوال دشمنان بهیچ حال تغافل نکند
و منهیان و متجسسان بتفحص امور ایشان گماشته دارد و از اقوال و از احوال
ظاهره ایشان استنباط احوال باطنه نماید و در اطلاع بر ضمایر بمحاوره بر مکنون
خاطر هر کس اطلاع توان یافت و چون از کسی فهم مخالفت نماید تا میسر شود
سعی باید نمود که بمجاملت مرتفع شود و بمقابله و مقاتله منجر نگردد و اگر
بمجامله میسر نشود تا بتدبیر و حیلت دفع توان نمود بمحاربه اقدام ننماید
و در دفع اعدا حیلت و نامهای دروغ نوشتن مذموم نیست اما تلفظ
بکذب و غدر بهیچ حال جایز نه و اگر احتیاج بمحاربه افتد حال از دو
بیرون نیست یا بادی شر در جنگ یا دافع اگر بادی شر باید که غرض او

ایشان استفسار احوالی که
بتقلیت عقل موسوم باشند خللی
عظیم است و بهترین ابواب
مکالمه با هر کس است و هر کس را
دوستی باشد که با مشاورش
و اسرار خود با او در میان
نهد مهر آیینه در انتفاع

محض خیر بود و البته برای دین یا طلب قصاص یا حقی که نزد ایشان بود جنگ کنند
نه برای غلبه و تفوق چه غالب آنست که بادی مغلوب باشد مگر آنکه برای دین یا طلب حقی
جنگ کند و تا لشکر متفق الکلمه نباشند بجنگ نرود چه در میان دو دشمن رفتن خطر عظیم
بود و تا میسر باشد پادشاه را بنفس خود جنگ کردن نشاید چه اگر شکسته شود قابل
تدارک نباشد و اگر ظفر یابد از خفتی خالی نتواند بود و بهیبت و وقار پادشاهی لایق نه
و اگر دافع باشد و قوت مقاومت داشته باشد جهد باید کرد که بطریق کمین
یا شبیخون بر دشمن رود چه اگر پادشاهان که محاربه با ایشان در بلاد ایشان
واقع شود مغلوب شوند و اگر قوت مقاومت نداشته باشد در تدبیر حصون و خندقها
احتیاط تمام مرعی باید داشت و بنیان اعتماد نباید نمود و حکما گفته اند کل محصور مأخوذ
بلکه در وقوع باب صلح ببذل اموال و استعمال حیل توسل باید جست و از برای تدبیر امور
لشکرکشی را اختیار نماید که در و سه صفت باشد یکی اشتهار بشجاعت دوم حسن تدبیر
و کیاست سیوم تجربه حروب و ممارست و اهم شرایط حرب تیقظ و استعلام احوال
خصم است بجاسوسان کاردان و رعایت غیظ و حرفه در آن چه بی ترقب نفعی
ظاهر لشکریان و آلات را در معرض تلف آوردن مستحسن عقل نیست و حکما گفته اند که
بحصار و خندق الا در وقت اضطرار متحصن نباید شد چه امثال این محمول بر عجز می‌شود
و موجب جرات دشمن و چون کسی در حرب بشجاعه ممتاز گردد در انعام و اکرام او
مبالغه بسیار باید نمود و مکافات حسن صنیعت او را العطایای جزیله و محامد جمیله واجب
دانست و بدشمن حقیر استخفاف نباید نمود که کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة

باذن الله

باذن الله و بعد از ظفر ترک تدبیر نباید نمود و ممکن باشد که کسی را از منهزمه کشته قتل باید کرد
مگر در آنکه خیانت بسیار متصور است یا مستحق قتل از آن فعل ... ملوک اعلی اتفاق نموده بود چنانچه
نص قرآنی ناطق است و بعد از ظفر بر اعدا قتل جایز نباشد مگر آنکه از شر ایشان بدون قتل ایمن
نتوانند بود و بعد از استیلای عداوت و تعصب را بخاطر مجال نباید داد چه در ین حال اعدا ملوک
رعیت باشند و قصد ممالک و رعایای خود کردن خلاف عقل و عدالت است و در آثار
ماثور است که چون اسکندر بعد از ظفر بر شهری تشیر بمهارا اهل آن بگریختی از ارسطالیس کتابتی
فرستاد جواب نوشت مضمونش آنکه اگر پیش از ظفر در قتل دشمنان خود معذور بودی بعد از
ظفر ترا در قتل زیردستان خود چه عذر و استعمال عفو از خصال اکابر ملوکست و موجب تربیت
معاقد دولت و احکام قواعد حشمت و محبت چه هر چند قوه انتقام باشد حسن عفو بیشتر ظاهر شود
و مامون که واسطه عقد خلافت و رابطه نظم جلالت بود گفته که اگر اهل جرایم بدانستندی که مرا
در عفو کردن چه لذتست جرایم را پیش من تحفه آوردندی و الحق کمال انسانی در تخلق بصفات
ربانیت و بمقتضای ولذلک خلقهم غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم ظهور وجود حقیقت
رحمت و عفو الهی مقتضای جلوه ظهور و در مظاهر عجز و قصور بشریت چنانچه در حدیث
است اگر شما گناه نکنید حضرت حق تعالی طایفه دیگر بیافریند که گناه کنند تا رحمت الهی علت
او در مرآت عفو تجلی نماید پس کلی کلیه عفو تشبه بمبدا حقیقی از نتیجه جرات تواند
بود و چون رای برهان نمای ظلمت زدای حضرت سلطانی بانی اساس جهانبانی بانی
حضرت صاحب ... مشید قواعد کشورستانی و مدقق دقایق رسوم سلطنت و خاقانی
آداب ملک و ابا و غوامض اسرار حکمت و غرایب احکام ملت از ملهمین ملهم قدسی و تعیین

تعلماب کسبی ام

فضل وهبی و ساطت تعلمات انسانی حاصل است و نفس مقدسش بمرتبه بلندپایه و علمناه
من لدنا علما واصل اطناب درین باب از فقیر حقیر بی بضاعت که باقل مجلس اهل
بلاغت و ناقل کلام ارباب براعه تواند بود از قانون عقل و منهج ادب دور مینماید
چه سلیمان را منطق الطیر آموختن و لقمان را قانون حکمت نمودن خود را عرضه تعییر
عقلا و توبیخ اذکیا ساختن باشد و ار فی الحقیقه بنابر استظهار باستحضار دقیقه از
دقایق رغبت فرماید ملاحظه سیرت کریمه حضرت خاقانی صاحب زمانی اسکندر
ثانی کافیست چه بی شائبه تکلف و تعسف تا قضا تدوین کتاب ایجاد و تکوین
نموده صفحه الواح قابلیات انسانی را برقوم کمالات نفسانی موشح میسازد مجموعه
که بجامعیت نوادر لطایف الطاف الهی و مظهریت عجایب ناپیدا نامتناهی
باذات قدسی صفات ملکی ملکاتش در شمار اکاسره کامکار و قیاصره نامدار
معدود تواند بود از قلم صنع و اصطناع و خامه ایجاد و ابداع در وجود نیامده
و تا خسرو خورشید مسند نشین چار بالش عظمت صاحب قرانی باین شکوه
نشسته الله لی این دو نیر فلک خلافت و سعدین سپهر معدلت و رافت را
که یمن انظار عنایت و فیض انوار مرحمت ایشان زمین و زمان روشن و بسیط
جهان گلشن گشته در اوج اقبال و شرف اجلال از حضیض وبال هبوط مصون
داراد و وفود سعادت جنود دولت ایشان را چون سلسله زمان متوالی
باوایل متصل و مقرون بحق الحق وکلمة العارفین بذاته و صفاته لمعه پنجم
در آداب خدمت و رسوم مصاحبت سلاطین و حکام الکه بل باب ایشان بحبت و ارزند

فلک چارم است هر چند سیاره آن
اجرام سپهر با چندین چراغ
کرد جهان گردیده ام مجاهد اری
بین شوکت و ابهت بدیده ام
و حیث جلال ...

وبزبان ثنا ومدحت

و بزبان ثنا و مدحت گویند و با ارکان بطریق طاعت و خدمت پیوندند و در امثال او
امر و نواهی چون خلاف امر الهی نیست بقدر مقدرت سعی نمایند و حقوق ایشان را
از خراج و غیر بوجه رضا ادا نمایند و از هیچ اصلا انقباض بخاطر راه ندهند
و در تعظیم و تبجیل ایشان ظاهرا و باطنا هیچ دقیقه اهمال ننمایند و در وقت ضرورت
جان و مال فدای ایشان کنند چه حفظ دین و دنیا و اهل و ولد بوجود عالی
ایشان مربوط است و کسانیکه در عداد خدام ایشان باشند باید که بجود بر
زیادتی قربت تحاسر ننمایند چه صحبت سلاطین را بدخول در آتش و مخالطت
با شیر تشبیه کرده اند و الحق رعایت آداب ملازمت سلاطین کاری صعب است
و هر کس را ملکه ارتیاض بان نیست و بعضی مشایخ طریقت گفته اند که کسی که
خدمت سلاطین نکرده بهره و تعلقی نورزیده از و سلوک طریقت نیاید چه بمقتضای
السلطان ظل الله رعایت آداب مجلس خاص نمودن ارتیاض نفس برعایة
رسوم طریقت گردد و هر که در حضرت ایشان مجال تقرب یابد باید که بکار
باو مفوض است مشغول باشد و بفضول در دیگر کارها دخل نکند و التزام ملازمت
بر وجهی کند که هر وقت که آورا طلبند حاضر باشد و از نقل حضور بیکر موذی
ملالت است محترز باشد و هر چه از ایشان صادر شود آنرا از روی صدق
مدح گویند نه بر وجه نفاق چه هرچه وقوع یابد البته آنرا وجهی محمل خواهد
بود پس استنباط آن وجه نماید و از ان روی استحسان نماید و اگر کلی امر ممنوعی
ایشان باشد باید که بر وجه ملاطفت و ادب عرض نماید چه بحسب شریعه مقدسه نیز

اما در امر سلاطین بمعروف و نهی ایشان از منکر زجر و عنف نمیرسد بلکه بغیر
از نصیحت جمیله و بیان بر وجه ادب وظیفه ایشان نیست و حضرت حق هم در کلام
اعجاز اعلام بهرون علیهما السلام را نسبت با فرعون میفرماید **فقولا له قولا لعله**
یتذکر او یخشی و اگر وزیر و مشیر بیند که اراده ایشان از برای تخالف مصلحت
ساخته شود اول بار مماشاة و موافقت نماید و بعد از آن بطریق تلطف
آن را از خاطر ایشان بیرون برد چه حکما گفته اند که ملوک و حکام بمنزله سیلی
باشند که از سر کوهی درآید اگر کسی خواهد که آن را بیک دفعه بطرفی دیگر گرداند
هلاک شود اما اگر باول بگذارد و بعد از ان اندک اندک آن را بجانبی دیگر برد
بلند کرداند گرداندن آن آسان شود و همچو افشای اسرار ایشان جایز
ندارد و طریق احتیاط آنست که احوال ظاهره ایشان بقدر استطاعت مخفی
دارد تا چون این ملکه در وی راسخ شود اخفای اسرار بروی آسان باشد و مردم
را راه استنباط احوال باطنه نماید و بافشای اسرار متهم نگردد چون امور باطنه
را ~~امور باطنه~~ از احوال ظاهره استنباط می توان نمود زیرا که امور
عالم تماما بهم دیگر مرتبط و متصلند و باید دانست که ملوک را همتهای بلند است
و بدین سبب خلق را با ایشان در مقام بندگی باید بود و همچو در هیچ
امر حمل جرم و تقصیر بر ایشان نباید کرد اگر چه در غایت قرب باشد در هر امر
که دایر باشد میان آنکه گناه با ایشان باشد و عاید شود گناه بر خود باید گرفت
و ساحت ایشان را از گرد نقص و عیب مبرا گرداند و بعد از ان بلطایف

[illegible]

تدبیر براءة ساحت خود را از ایشان ظاهر کرداند و در تحری رضای ایشان مبالغه
باید نمود و مطلقا حظ نفس خود بر طرف باید کرد چه در عبودیت هیچ مرتبه برتر
حظ نفس نمیرسد و چون این قاعده مقرر کرداند هر امر که متضمن حظ او باحظ
مخدوم تواند بود حظ مخدوم را تحصیل نماید که هر آینه در ضمن آن حظ او نیز حاصل
شود و در انجاح مقاصد از ایشان بلطف و تدبیر توسل باید نمود نه بالحاح و مبالغه
و از حرص اجتناب باید داد و در قناعت کوشیدن چه دنیا خود میل بکسی کند که
از و معرض باشد و اگر کسی برو اقبال کند دنیا از و ادبار نماید چنانکه در حدیث است
اترک الدنیا یاتک راغمة و در توریة است که الله تعالی دنیا را فرموده یا
دنیا اخدمی من خدمنی لا تخدمی من خدمک و باید که سلاطین را اسباب
منافع و مال دارد و بوسیله ایشان تحصیل آنها نماید و بخاصه مال ایشان طمع نکند
تا هم از ذل سوال مصون باشد و هم نفع بسیار یابد و هم نزد ایشان معقول و محترم
باشد و با ایشان چنان اظهار کند که باندک التفاتی که نمایند جمیع اموال و
ذخایر خود بذل نماید چه اگر اظهار مناقشتی درین باب کند البته بمقتضای **الناس**
حریص علی ما منع حرص ایشان زیاده گردد و حکما گفته اند **الممنوع محروص و**
المبذول مملول فیه و باید که بمال و جاه و زینت ایشان خواهند نه تجمل خود
اصلا در چیزی که مخصوص ایشان باشد از مرکوب و ملبوس و غیر آن مشارکت
نماید چه بواسطه سوء ادب آن چیز را در معرض زوال و خود در صدد هلاک
آورده باشد و در هیچ امر اگر چه مستحق بود استغنا از ایشان اظهار نکند و در همه حال

محترز باد

مقصود ب...

و اسباب آن ...

باحکام ایشان شعار خود سازد و در صحیفهٔ سلیمان علیه السلام مسطور است که بر سبیل خطاب
با نفس ملوک را خوار مدار و سخن ایشان قبول کن و بهیچ‌وجه نزد ایشان بفضولی
که متضمن شری باشد نسبت با تو یا با دیگری اقدام منمای چه اگر نسبت با دیگری باشد
خود را در معرض غضب پادشاه مجازی آورده باشی و اگر نسبت با دیگری باشد
خود را طعمهٔ غضب پادشاه حقیقی ساخته باشی و در آداب ابن المقفع می‌آورد که
اگر سلطان ترا برادر گوید تو او را خداوندگار گوی و هر چند ترا قربت زیاده شود
در تعظیم افزای و چون ترا نزد او قربی باشد در اثنای محاوره تملق و
تضرع بسیار منمای که علامت وحشت و بیگانگیست و اصلا با او اظهار ممکن که
مرا با تو حقی است یا سابقه خدمتی بلکه ملو احق خدمت سوابق حقوق را تجدید
میدار چنانچه آخر آن اول را احیا کند چه سلاطین بلکه اکثر ناس حقی که از کسی
از اول منقطع باشد فراموش کنند و هیچ کار خطرناکتر از وزارت سلطان نیست
و وزیر را هیچ معاون چون امانت نبود و اگر بخدمت موسوم باشد باید که از حشم
و سبب مخدوم نرنجد و اصلا از ان ملقی بخاطر خود راه ندهد و اگر دریابد که حساد
با او در مقام کینه‌اند اصلا از ان متغیر نشود و از ایشان اظهار کینه و حقد ننماید
چه هر آینه موکد کینهٔ ایشان شود و اگر بی‌دلی انجامد از دایرهٔ وقار تجاوز
نکند و جواب بطریق حلم گوید که همیشه غلبه حلیم را باشد و از آداب مجلس سلاطین
و اکابر آنکه اصلا در حضور ایشان مشورت نکند و چون سوال از دیگری
کند اقدام بجواب ننماید بلکه این ادب مطلقا رعایت باید کرد چنانچه سبقت در

یافت چه بحقیقه هم سبب خفت قایل است و هم موجب استخفاف سایل و مسئول
و اگر سایل گوید که اگر تو نمی‌پرسیم قایل را جوابی نماید و از سفه خود خجالت باید
و اگر از جمعی سوال کنند مسابقت بجواب ننماید چه هر آینه ایشان را خوش
نیاید و بر سخن او عیب گیرند و اگر تاخیر کند تا دیگران جواب گویند و عیب و
هنر سخن معلوم شود بعد از ان اگر فریدی بدان باشد یا رعایت ادب عرض
کند تا براعت او ظاهر شود و باید که اصلا بر جمعی که ایشان را فرید قربی باشد
تقدم نجوید و خاطر خود را بان رنجه ندارد که دیگری بفضیلتی در قربت و مرتبه
برو راجح باشد چه هر کس را اگر چه در غایت علو باشد و نیز شاید که او را
سوابق حقوق باشد که دیگری را بر ان اطلاع نباشد و منافست با او
سبب انحراف خاطر پادشاه شود بلکه باید که مطلقا از غبن خود فانی
شود و ارادت خود را تابع ارادت پادشاه دارد چه بجانکه سابقا بان
ایمای رفت تا دو کس یکی نمیشوند رابطهٔ مودت متاکد نمیشود و چون یکی
از حظ خود بگذرد میان ایشان تخالف بل مغایرت مرتفع شود و بنای
وحدهٔ تمام بعون ایشان منتظم گردد **لمعهٔ ششم** در فضیلت صداقت و
وظایف معاشرت با اصدقا چون سبق تمهید یافت که در بلوغ بکمال
خاص محتاج باستمداد از دیگر بنی نوع است و قواعد استمداد بی علاقهٔ الفت و
محبت نشید نگردد پس هر چند شخص را دوستان بیشتر باشند وصول بکمال او را اسهل تواند
بود و چون مرتبهٔ صداقت اعلی مراتب محبت است پس رابطهٔ صداقت انتظام

مناسبتی ذاتی با کسی تواند بود و اگر چه
در نهایت دنو باشد همان مناسبت
منشاء محبتست و اکتساب آن
از حیطهٔ مقدرت خارج است خود
را بدین سبب منزلی نباید ساخت
صح

استکمال بیشتر باشد و صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند بود چه نفایس جوهر را آنچه عزت لازم است و اگر مردم طالب لذهٔ حیوانی و مشتهیات نفسانی باشند و احتیاط بقدر ضرورت باید نمود و حکما این طایفه را تشبیه بتوابل کرده اند که در اطعمه بقدر حاجت بکار باید داشت و قلت و کثرت آن هر دو موجب فساد شود و ارسطاطالیس گفته که مردم بدوست در همه حال محتاجند در رفاهیت جهت استمداد بحضور ایشان در انس و موانست و در حال شدت جهت امداد و معاونت و بحقیقت احتیاج اعاظم سلاطین که بی نیازترین مردمند بمستحقان ترتیب بل بفقرا و مساکین که احوج باشند بمحول احتیاج فقرا و مساکین است باهل احسان و ثروت و افسقراطیس گفته که اگر همه دنیا و رغایب آن کسی را باشد و از فایده صداقت محروم باشد بر او وبال بود بلکه بقای او ممتنع باشد و ارکان برد که بتحصیل این خصلت آسانتر که آنی حظ نفس جوهر صداقت صادقه که در معیار اعتبار تمام عیار آید از نوادر نفایس عالم است و در وقت وقوع مصیبتی یا هجوم نعمتی هیچ از کنوز و دفاین بلکه دنیا و مافیها نافع نیاید و بکار آید دوستی که در مهمی مساعدت نماید یا در وصول بسعادتی اعانت کند نباشد چه اسعاد نمندی که از این نعمت عظیمه حظی وافی داشته باشد اگرچه او را از دنیا هیچ نبود و از و سعیدتر آنکه با وجود منقبت سلطنت از این سعادت محظوظ باشد چه پادشاه را اطلاع بر کلیات و جزویات امور مملکت و مصالح طوایف رعیت ضروریست و در این امور متکثر دو چشم و یک دل و یک زبان و یک چشم همه شود و بزبان همه گوید ضبط امور مملکت بر او آسان گردد و گفته که چون خواهد که کسی را بصداقت اختیار کند اول استخبار احوال او

کافی نیست و چون بحکم صداقت چشم و گوش و دل و زبان دیگران ملک او شود هم

[illegible]

نماید تا با پدر و مادر در حال صبی چگونه سلوک نموده اگر بجهت عقوق موسوم باشد اصلا برو اعتماد ننماید و آنرا بدوستی نشاید گرفت چه هر کس حقوق والدین را بعقوق مقابل دارد از و هیچ طمع خیر نتوان داشت بعد از این از کیفیت معاشرة او با دوستان و معامله با ایشان تفحص باید کرد بعد از آن اختبار احوال او در کفران نعمت و ادای شکر نعم باید نمود و اگر بصفت کفران موصوف باشد رغبت از دوستی او نباید کرد چه در او صفات اشقیا هیچ خصلتی از شکر نعمت ممدوح تر نزد ایشان مراد شکر نعمت مجرد مکافات نیست چه گاه بود که کسی بسبب فقر از قیام بمکافات عاجز آید اما بذل ما لا یجب ورزد و بزبان ثنا و مدحت گوید و چنین کس مقصر نباشد پس تامل نماید در حال میل او بلذات و جمیع اموال و معتبات اگر حرص برو غالب بود صداقت را نشاید پس نظر کند در میل ترفع و تغلب اگر در این باب مفرط باشد هم مردود باشد چه با داعیهٔ تغلب انصاف مغلوب شود و زیاده از حق خود طلبد و آن مستلزم موت و زوال مودت گردد دیگر ملاحظه باید کرد اگر شغف بانواع لهو و لعب و استماع اغانی و معاشرة با عوانی او را از رعایت جانب دوستان حقیقی باز دارد و بمحبت او رغبت نباید کرد و چون در جمیع و اگر دست دهد بر یک دوست حقیقی اقتصار اولی است چه قیام بمراسم حقوق اشخاص متعدده متعذر نماید زیرا که شاید که مقتضای احوال ایشان متخالف باشد مثل آنکه بموافقت یکی انبساط و فرح اظهار باید نمود و بموافقت دیگری قبض و ترح و چون سبب عداوة در اغلب نوع از خلط و معرفت سابق است چه کسی که با او

این صفت [illegible]

بهیچوجه سبق معرفتی نبوده از دوستی مستبعد نماید و دشمنی بعد از کمال احتیاط
و اطلاع بر دقایق احوال محترزتر باشد پس در اختلاط طریق احتیاط مرعی باید
داشت و بقدر ضرورت اکتفا باید نمود کما قیل نظم عدوک من صدیقک
مستفاد فلا تستکثرن من الصحاب فان الداء اکثر ما تراه
یکون من الطعام او الشراب و چون دوست بدست آید رعایت حقوق
او واجب داشت بمهمات که او را سانح شود قیام باید نمود و بملاقات او اظهار
بشاشت باید کرد و در غیبت و محضر بی شوب تملق و نفاق اتیان باید نمود و
بخلوص ضمیر و محبت باطنی اکتفا نباید کرد چه اطلاع بر مطویات قلوب مخصوص علام
الغیوب است و معایب حقیره و جزویات تقصیره را که منسوب بدوستان باشد اصلا
اعتبار نباید نمود بلکه اغماض واجب باید داشت چه افراد بشری از ان خالی
نتوانند بود و اگر درین باب امعان نماید مؤدی بوحدت و وحشت و حرمان از
فضیلت صداقت گردد و درین امر تامل در عیوب خود مددی عظیم است خاصه
در حدیث نبویست که طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس و چون باین وظایف
مواظبت نماید محبت خالص و مستحکم گردد و بآن سبب غربا و کسانیکه با ایشان
سبق معرفتی نداشته باشند بجانب او منجذب گردند و از وظایف صداقت
انکه اصدقا را در نعمتها و مراتب با خود شریک گرداند و از اظهار اختصاص بان
محترز باشد و مقصد کرامت را از شوب منت محفوظ دارد و چون بر ایشان
مصیبتی واقع شود با ایشان بنفس و مال مواسات نماید و در لغو آن با ایشان

مشارکت کند

مشارکت کند بلکه مشارکت در ضرا از مساهمت در سرا اولی و انفع است و در
نفوس اوقع دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة بل فی الشدائد تعرف الاخوان
و در هر اوقات ایشان انتظار التماس ایشان نماید بلکه از امارات و شواهد تعرف احوال
ایشان کند و اگر در صدیق امارات وهنی مشاهده کند اهمال جایز ندارد بلکه در مخالطت
و استمالت مبالغه بیشتر کند چه اگر او نیز اعراض نماید علاقه محبت انفصام پذیرد بلکه
شاید که حجاب غلیظ شود و بقطع و مفارقت کلی انجامد و طریق آنست که بی تکلف انچه
مادۀ کدورت باشد از دل صافی اظهار کند تا ببرکت راستی بصفا مبدل شود و مداومت
برین وظایف واجبست چه هرگاه که مسکن یا ملبوس یا مرکوب را تعهد نماید و در مراعات
آن اهمال کند بفساد انجامد پس اعراض از تعهد کسی که از و خیرات دارین توقع توان
داشت چگونه باشد با آنکه از افواه صداقت و انقلاب بعداوت ضرر بغایت متصور است
چه غوایل عداوت بعد از محبت بیشتر و مراء و جدال اگر چه مطلقا مذموم است با
دوستان اشنع است چه از ان اختلاف خیزد و اختلاف تباین انگیزد و تباین مبدا
همه شرورست و نباید که اصلا با دوستان بتعلیم علم و ادبی که او را ارشاد شده ضنت نماید
چه مضایقه با دوستان در متاع دنیا که محل تزاحم است شنیع است فکیف در علم که
بانفاق ازدیاد پذیرد و ببخل استنقاص گیرد و چون از دوست مشاهده عیبی کند با او
اظهار موافقت نماید بر وجهی که متضمن تنبیهی لطیف باشد و مسامحه و مداهنه با
او دران عیب جایز ندارد چه این صورت محض خیانتست و طریق تنبیه لطیف آنکه
اول تمثیلی بحکایت غیری آورد و از آن آگاهی دهد و اگر نافع نیاید بطریق تعریض

وکنایه اشارتی بآن نماید و اگر بتصریح احتیاج افتد در خلوت بعد از تمهید مقدمات که
مقتضی شوق باشد ادا کند و از غیر او اگر چه دوستان باشند اخفا کند و باید که اصلا
نمام را مداخلت ندهد چه هر چند بنای محبت استوار باشد بسعایت نمام در صدد انخرام
و انهدام آید و حکما نمام را تشبیه کرده اند بکسی که بناخن دیواری مستحکم را میخراشد
تا بر انگشت سوراخی پیدا کند و چون رخنه یابد بتیشه آنرا ابزر کرده سازد تا بالاخر
بنا را منهدم کند و در حفظ محبت احتیاط بلیغ واجب باشد چه مدار نظام امور و قوام
مصالح جمهور بر آنست کما سبق مرارا لمعه هفتم در اداب معاشرت با طبقات
چون شخص مقایسه حال خود را با اصناف مردم از سه وجه خالی نتواند بود یا مرتبه
بالاتر از ایشان یا مساوی یا فروتر اما معاشرت با قسم اول از لمعه پنجم معلوم شد
اما معاشرت با قسیم دوم سه نوع باشد اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت
با دشمنان سیوم با کسانیکه نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند
حقیقی و غیر حقیقی و طریق معاشرت با دوستان حقیقی معلوم شد و دوستان غیر حقیقی اگر
بتصنع و تملق خود را بدوستان حقیقی متشبه دارند بقدر وسع با ایشان مجامله باید
نمود و در استماله قلوب ایشان باید کوشید باشد که بشرف صداقت حقیقی فایز گردند
و اما اسرار عزایم و مقادیر اموال و عیوب خود را از ایشان پوشیده باید داشت و
ایشانرا بتقصیر مواخذه نباید کرد و در اهمال حقوق مجاملت تمرد نمایند و بقدر میسور
بمهمات ایشان بر وجه بشاشت خواه بطبع خواه بتکلف قیام باید نمود و اگر ایشانرا
ترقی در جاه و مال و کرامت شود در تودد و تردد نباید افزود و اما اعادی و انواع

باشند نزدیک و دور و هر یک دو قسم آشکارا و نهان و اهل حقد در عداد دشمنان
ظاهر باشند و اهل حسد از دشمنان مخفی و از دشمنان نزدیک احتراز بیشتر باید کرد
چه اطلاع ایشان بر دقایق احوال بیشتر باشد و در ماکل و مشارب و مصادر و موارد
ازو غافل نباید بود و احتیاط مرعی باید داشت و عمده در سیاست اعدا آنکه اگر
میسر باشد که بمواسات و تلطف ازاله بغض از دل ایشان نماید و اصول حقد و
عداوت منقطع گرداند بهترین تدبیرات باشد و بعد از یاس ازین بمجاملتی
ظاهر توان گذرانید بهیچوجه اظهار دشمنی رخصت نباشد چه قمع شر بخیر باشد
و دفع شر بشر و بسفاهت اعدا التفات نباید کرد و تحمل و مدارا شعار خود
باید ساخت و از منازعت و مخاصمت احتراز باید کرد چه سبب زوال نعمتها و فساد
دولتها و علم دایم و هم متوالی گردد بلکه بهلاک نفوس و ضیاع اموال و دیگر مفاسد
متعقب شود و عمر گرانمایه ازان عزیزتر که بتدبیر معارضه با اعدا کند و از لوازم
حزم آنکه از احوال دشمنان متفحص باشد و در اطلاع بر امور ایشان جهد بلیغ
نماید و چون بر احوال ایشان اطلاع یافت در اخفای آن سعی کند و اصلا افشا
شود ه جایز ندارد الا بوقت ضرورت چه نشر معایب دشمن سبب اعتیاد او بدان باشد
و عدم تاثیر ازان و نیز شاید که به تلبیسی بدفع غائله آن مشغول شود و چون
مخفی دارد تا بوقت مصلحت اظهار کند کسر قهر دشمن حاصل شود و اما اگر بعضی
ازان بحسب مقتضای وقت با او اظهار کند تا چون داند که بر عیب او مطلع شده
شکسته دل و محزون گردد و در از کار نباشد و اصلا بهتان خود را ملوث

نسازد چه کذب موجب قوة و استیلای خشم بود و نزد اکابر و حکام شکایت اعدا
نماید تا بر حقیقت حال مطلع شوند و اگر سعایتی یا وقیعتی کنند قبول ننمایند و در احوال
نسبت با او متهم کنند و باید که بر عادة و شیم هر صنفی از ایشان مطلع شود
تا آنرا بمقابل دفع کند و از آنچه موجب قلق و اضطراب ایشان باشد هم واقف
باشد تا در وقت خود استعمال نماید و افلاطون گفته بهترین طریقی در دفع عادیه
اعادی آنست که خود را در فضایل که میان ایشان مشترکست بر ایشان
راجح گرداند چه با آنکه خود بدرجه کمال رسیده باشد تعرض اعادی را از خود دور
نموده و ایشانرا باذلال و تشغل فرسوده و تلفظ بدشنام و نفرین و لعنت و غیبت
شیمه لئیمه زنانست و ناقصان و از عادات ارباب عقل و کیاست دور چه
با آنکه خود مرتکب اخلاق سفها شده باشد و از آن هیچ مضرتی بخصم نرسد
ایشانرا بر تعرض عرض خود باعث شده باشد و حکایت کرده اند که شخصی
پیش ابو مسلم مروزی بقصد ندیمی او در مساوی نصر سیار که از قبل مروانیان
والی خراسان بود خوض نمود ابو مسلم را خوش نیامد و او را زجر بلیغ
نمود گفت اگرچه غرض دست بخون ایشان آلوده کنیم ما را در آنکه زبان
بتعرض عرض ایشان آلائیم چه غرض و چون دشمنی را آفتی رسد که خود را از آن ایمن
نباشد شماتت نکند و بآن اظهار فرح ننماید چه بحقیقه چون آن آفت مشترک
است با خود نیز شماتت کرده بیت ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری
شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود خوار گرد دشمنی با تو پناه آورد یا برو اعتماد

نماید باید که از غدر

نماید باید که از غدر و خیانت محترز بوده شرط کرم و مروت بجای آورد و
چنان کند که حسن سیرت و عهد او همه کس را معلوم شود و رذایل و
دنایت بدشمن بازگردد و درین معنی بمقتضای لقد کان لکم فی رسول الله
اسوة حسنة تاسی بسیرة مطهره حضرة متمم مکارم اخلاق صلعم واجب دانند بجهة
نقله آثار روایت کرده اند که کعب بن زهیر رضی الله عنه که از فصحای عرب بود
قبل از آنکه بشرف اسلام فایز گردد زبان بهجو بعضی از خدام عتبه رسالت و
عاکفان کعبه جلالت ملوث کرده بود و حضرة رسالت پناه صلعم خون او را هدر
ساخته چون کعب ازین معنی خبر یافت دانست که از آسیب قهر آنحضرت جز
بزلال رحمت بی دریغ او که وما ارسلناک الا رحمة للعالمین ذرات دو عالم
را شامل است پناه نتوان آورد قصیده غرا که بزیور نعت کمال حضرت
ختمیت شعار محلی است ترتیب نمود و برسم اعراب بر شتری تیز رو سوار
شده ملتجیانه گردید و خود را باستان ملایک آشیان رسانید بعد از اسلام
افتتاح بانشاء قصیده نمود و در آن اثنا تمهید معذرت و استغفار مندرج
بود چون حضرت استماع فرمود رقم عفو بر جریده هفوات او کشیده برد
یمانی که بیمن آن استنجاح امانی توان بود از تن روح پرور و جسد
مطهر بیرون کرده باو حواله فرمود و او را در سلک بندگان متقبل منخرط
گردانید و دفع ضرر اعدا را سه طریق است یکی اصلاح ایشان فی انفسهم و
اگر میسر نشود اصلاح ذات البین دوم احتراز از شر ایشان باختیار

در نعت

بعد منزل باید کتاب سفری دور رسیم قهر و قمع آن آنگه همه تدبیرهاست و اقدام
بران وقتی نماید که دشمن شریر بالذات باشد و احتراز از شر او بهیچ چیز
متصور نباشد و داند که اگر دشمن بر وظفری یابد بیشتر ازین ضرر باو میرسد
داند که او را عاقبتی مذموم در دنیا و آخرت نیست و با وجود از غدر و خیانت
تحاشی باید نمود و اگر اکثر قدر او بدست دشمنی دیگر نماید اولی باشد و الا حسود را
باظهار نعم و ارادت فضایل و دیگر اسباب سعادات داخلی و خارجی که موجب احتراق
او و هیجان مواد آلام نفسانی او باشد ایذا باید نمود و هتک ستر او باید کرد
تا مردم بر قبح سریرت او واقف شوند و نسبت او با او متهم دانند و در ازاله
عداوت او سعی کردن ضایع باشد چنانچه گفته اند **کل العداوة قد ترجی ازالتها**
الا عداوة من عاداک عن حسد و اما معاشرت با کسانیکه نه دوست
باشند و نه دشمن بحسب مراتب ایشان مختلف بشود چه با اصحاب که نسبت با
جمهور در مقام نصح و اخلاص باشند اختلاط باید نمود و نصح ایشان را بیشتر
تلقی باید کرد و اما در قبول قول هر کس مبادرت نباید کرد و بظواهر
احوال فریفته نباید شد بلکه بتامل بر اغراض هر کس اطلاع باید کرد و بعد از آن
بر آنچه اصوب باشد باید رفت و صلحا را یعنی جماعتی که باصلاح ذات البین
مشغول باشند اعظام و اکرام باید نمود و با سفها بحلم معاشرت باید کرد و
سفاهت و شتم ایشان را اعتبار نباید کرد و در مقام مکافات نباید آمد بلکه
بسکون و رفق و مفارقت از ایشان نجات باید جست و با اهل تکبر تکبر باید کرد

تا از آن مقام و منزجر شوند چنانچه در حدیث است **التکبر مع المتکبر صدقة** چه
تواضع با این طایفه موجب تمادی ایشان در ضلال میشود و چون با ایشان
تکبر کنند شاید که متنبه شوند و فضلا را احترام واجب و استفاده از ایشان
غنیمت و با خویش و همسایه و خویشان صبر باید کرد و حکما گفته اند که ایشان [illegible] بدن
جابر باشند و کریمان بنفس و اما اگر زیردستان متعلم باشند ایشان را همچون فرزندان
گرامی باید داشت و در سیرت و طبیعت ایشان نظر کردن و آنچه ایشان را استعداد
آن بیشتر باشد مشغول داشتن و بقدر امکان امداد ایشان واجب داشتن
و بلیدان را با آنچه فهم ایشان نزدیکتر باشد رغبت نمودن و از تضییع عمر
منع فرمودن و سایلان را اگر الحاح نمایند زجر باید نمود و در اجابت توقف
کرد مگر آنکه الحاح او از فرط اضطرار باشد و میان محتاج و طامع تمیز باید کرد
و محتاج را حاجت بر آورد و مادام که خللی باو نرسد ایثار کند و طامع را
از طمع باز دارد و ضعفا را دستگیری کند و مظلومان را اعانت نماید و بقدر
امکان بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کمالات است تعالی و تقدس تشبه
نماید که بمحض جود بیغایت و کرم بی نهایت بجال فیض و رحمت از سحاب قدرت
و ارادت بی علت بر اراضی قوابل اعیان فایض گردانیده و به نسایم تربیت
ربانی گلهای آسمانی در چمن استعداد ایشان شکفانیده بی توقع منفعتی یا
استجلاب غرضی و غایتی تعالی عن ذلک پس تکمیل باید کرد که در جمیع خیرات
وجهه قصد و هدف طلب او محض خیر باشد تا برتبه علیه خلافت الهی رسد **والله**

الموفق لكل خير وكمال وبيده تحقيق المطالب والآمال ومنه الغرب ودر بعضی لواحق
حکیم محقق وفیلسوف مدقق نصیر الملة والدین محمد الطوسی که اکثر این لوامع از
پرتو اشراق انوار فوائد اوست ختم کتاب اخلاق ناصری را بوصایای
افلاطون نموده که شاگرد خود را ارسطاطالیس بآن فرموده والحق عموم
نفع آن لطایف کلم و رغایب حکم بر وجهیست که سزد که آنرا بمواد سواد بصر
بر بیاض اوراق احداق رقم زنند بلکه باقلام افهام بر الواح ارواح ثبت
کنند وچون از میامن نظورات ولطایف حسن اتفاقات که آنهم از مآثر دولت
حضرة سلطانی سلیمان مکانی تواند بود درین فرصت نسخه سر الاسرار که ارسطو
بجهة اسکندر ذی القرنین که شاگرد او بود تصنیف نموده بنظر قاصر رسید و
مشتمل بر بسی نصایح ارجمند بود لایق چنان نمود که خلاصه آن نصایح که
بسیاست ملک خصوصیتی تمام دارد در آخر این رساله الحاق رود ولاجرم مضمون این
خاتمه را در دو سمت از برای ثبت هر دو ادراج نمود **سمت اول** در وصایای
افلاطون میگوید خدای را بشناس و حق آورا نگاه دار و همیشه همت خود را
بر تعلیم وتعلم مقصور دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه با جتناب از
شرور و فساد اختیار کن از حق تعالی چیزی مخواه که آنرا زوال را منفعت آن راه
باشد بلکه از وباقیات صالحات را طلب کن همیشه بیدار باش که شرور را
اسباب بسیارست آنچه نباید کرد بآرزو مخواه و بدانکه انتقام آلتی از بنده
نه بر طریق عضبست بلکه بطریق تادیب و تهدیبست تمنای حیات باستیقاع

مباش تا موت شایسته بآن منضم نباشد و حیات را شایسته مشمر مگر آنکه و سیلهٔ
اکتساب تر باشد بخواب و آسایش میل مکن الا بعد از آنکه از سه چیز محاسبهٔ
نفس کرده باشی یکی آنکه تامل کنی که دران روز هیچ خطا از تو واقع شده یا نه
دوم اندیشه کنی که دران روز هیچ اکتساب خیر کرده یا نه سیوم آنکه هیچ
عمل بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن که پیش از حیات چه بودی و بعد از حیات
چه خواهی شد هیچکس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض زوالست بدبخت
آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از گناه باز نه ایستد سرمایه خود را
از چیزیکه از ذات تو خارج باشد مساز در ایصال خیر بمستحقان موقوف بسوال
ایشان مباش حکیم مشمر کسی را که بلذات دنیوی شاد شود یا از مصیبتی جزع
کند همیشه یاد مرگ کن و بمردکان عبرت گیر خساست مردم از بسیاری سخن بی
فایده است و اخبار بچیزیکه از و نیز رسیده باشند **نظم** و بدانکه کسی که سر بر کسی
خواهد نفس او قبول شر کرده باشد بار ملامت نیستی کن و آنکه تعجیل آورد دوست مگیر
کبس باش بود بخشم مرو که غضب عادهٔ تو نگردد حاجت امروز بفردا میفکن
چه دانی که فردا چه حادث شود گرفتار را اعانت کن مگر آنکه بخوی بد
گرفتار شود تا سخن هر دو خصم فهم نکنی حکم میان ایشان مکن بقول تنها حکیم مباش
بلکه بقول و عمل هر دو باش که حکمت قولی درینجهان بماند و حکمت عملی دران
جهان رسد و آنجا بماند و اگر در نیکی رنجی بری رنج نماند و نیکی بماند و اگر از
بدی لذت یابی لذت نماند و بدی بماند از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند

وازآلت استماع ونطق محروم مانی نشنوی ونگوئی ونتوانی یاد کرد و تفقد آن
که متوجه بجای شده امکه دوست شناسی و نه دشمن پس انجا کی را بنقصان موسوم
مدار و حاجتی خواهی شد که خداوندگار و بنده یکسان باشند پس اینجا بکمر بکن توشه
مهیا کن چه دانی که رحیل کی خواهد بود دیگر آنکه از عطایای الهی هیچ چیز بهتر از
حکمت نیست و حکیم کسی است که فکر و قول و عمل او متوافق باشند نیکی را امکافات
کن و بدی را درگذار در هیچ کار از کارهای بزرگ آن عالم ملالت منمای و در
هیچ وقت تهاون مکن و از خیرات تجاوز جایز مدار و هیچ سیئه را در کتاب
حسنه وسیله مساز و ترک اولی بجهت سروری زایل مکن که از سرور دایم اعراض کرده
باشی حکمت را دوست دار و از سخن حکما تجاوز مکن هوای دنیا از خود دور کن
و از آداب ستوده امتناع مکن در هیچ کار پیش از وقت شروع مکن و چون بکاری
مشغول شوی از روی فهم و بصیرت اشتغال کن تا بتوانگری معجب مباش و از مصائب
شکستگی و خواری بخود راه مده با دوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی
با دشمن معامله چنان کن که اگر بحاکم احتیاج افتد ظفر ترا باشد با هیچ کس
سفاهت مکن و با همه کس تواضع کن و هیچ متواضع را حقیر مشمر در انچه خود
را معذور داری برادر خود را ملامت مکن ببطالت شادمان مباش
و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مباش با هیچ کس جدال مکن همیشه ملازم
سیرت عدل و مواظبت خیرات باش **سمت دوم** در وصایای ارسطاطالیس
مترجم کتاب سر الاسرار که بامر مامون خلیفه کتاب مذکور را از لغت یونانی بعربی

نقل کرده درصدر

نقل کرده در صدر ترجمه میگوید که ارسطاطالیس وزیر اسکندر و استاد او بود و
بواسطه پیری و ضعف از ملازمت او تخلف نمود و اسکندر بر بلاد عجم استیلا یافت
و در میان ایشان ارباب عقل و کیاست و اصحاب نجده و فراست بی غایت بسیار بودند
در ابقای ایشان خوف خلل ملک بود و استیصال ایشان از قاعده عدالت دور در
امر ایشان متحیر شد کتابتی بارسطاطالیس نوشت مشحون بفنون شوق و تلطف و
در اثنای آن عرض کرد که بواسطه بعد از دولت مجاورت بی حیرت در امور بخاطر راه
می یابد از جمله درین صورت و در ظلمات مضایق بی نور تدبیر مشرق خاطر حکیم بیرون شدن
متعذر است بهر وجه که میسر باشد سعی در نظم اسباب ملاقات فرمایند ارسطاطالیس
در جواب نوشت که هما را رای رزین جلیل و سلطان جلیل معلوم است تا معلوم شد که تخلف
از خدمت نه بنابر عدم رغبت بصحبت بلکه بنابر پیری و ضعف و فتور قوة
و چون مصاحبت میسر نیست درین رساله دستوری بیان کنم که در جزویات
بآن رجوع کنی و بآن از صحبت من مستغنی شوی اما امرا عجم و فضلای ایشان را آنکه
اگر توانی ایشان را هلاک کنی بتغیر آب و هوای ایشان نتوانی کرد هر آینه شبیه
بآن پیدا شود پس جهد کن که ایشان را باحسان بنده خود سازی تا همه

مخلص شوند و از همه بندگان تو
مطیع تر باشند بعد از آن میگوید
پادشاهان چهار صنفند یکم آنکه

با خود و رعیت هر دو سخی باشند دوم آنکه با خود سخی باشند و با رعیت
لئیم سیوم آنکه با خود لئیم باشند و با رعیت سخی چهارم آنکه با خود و رعیت هر دو
لئیم باشند قسم اولی باتفاق محمود است و قسم دوم و چهارم باتفاق مذموم است و در
قسم سیوم خلاف است حکماء هند بر آنند که محمود است و حکماء فرس برانند که محمود نیست

وسخاوت آنست که قدر حاجت اهل استحقاق برسانی و هر که ازین مرتبه تجاوز
نماید و بحد اسراف رسد از سخا باسراف انحراف یافته باشد و هر پادشاهی که بزیاده
از آنچه نخست او باشد بخشندگی نماید البته سبب فساد ملک او شود ای سکندر ترا
تو بارها گفته ام که اصل در سخا و کرم آنست که طمع در مال مردم نکنی و از جمله سخاوت
کرم آنکه ستم جایز نداری و از عیب پوشیده مردم تفتیش نکنی و از انعامی که
با کسی کنی یاد آن نکنی و تمامی فضل و احسان آنست که نیکان را گرامی داری و با مردم
روباشی و جواب تحیه مردم بگوئی و از خطای جاهلان درگذری ای سکندر عقل مدار
تدبیرات و آینه کمالات و نقایص است و اصل همه فضایل و اول آلت عقل محبت
نام نیکست به سلطنت الی و ریاست لذاتها مقصود نیست بلکه مقصود از ان نام
نیکست هر پادشاهی که دین را تابع خود دارد و استخفاف بناموس الهی کند
ناموس الهی او را هلاک گرداند ای سکندر باید که پادشاه بلند همت و صاحب رای و
فصیح و شیرین زبان و بلند آواز باشد و سخن کم گوید و با اراذل ننشیند و چون
بیرون آید زینت لایق منصب سلطنت بکار دارد چنانچه از دیگران ممتاز باشد
و رعایت بازرگانان که از بلاد بعیده بمملکت او آیند واجب داند تا موجب
انتشار صیت جمیل و میل قلوب و کثرت تجار شود بان سبب مملکت معمور گردد
و باندک مسامحه که با ایشان کند نفع بسیار یابد و خنده بسیار نکند چه کثرت خنده
هیبت و وقار از دلها ببرد و مدبری و ضعف حرارت غریزی شود ای سکندر در شهوت
حریص مباش که آن خواص خنازیر است چه فخر باشد در چیزیکه حیوانات خسیسه در ان

بر تو رایج باشند و افراط در ان مودی بضعف بدن و نقصان عمر است و از کسب
اخلاق زنان از حال ضعفا و مسکینان غافل مباش و تفقد احوال ایشان واجب
دان که موجب رضای خالق و جلب قلوب خلایق است حبوب و غلات ذخیره کن تا
در خشک سال بوصله نشینند چنان کن که اهل صلاح از تو ایمن باشند و اهل فساد
خایف ای سکندر ترا بارها وصیت کرده ام و دیگر باره تاکید میکنم که در خون ریختن دلیر
مباش که اهلاک حیوانات مخصوص بحق است و حقیقت حال جز علام الغیوب را معلوم
نیست و شاید که بسبب تهمتی که شخصی از ان بری باشد یا او را در اقدام آن جرم
عذری باشد قتل او روا داری و چه جریمه اصعب ازین باشد و از هرمس اکبر
یعنی ادریس علیه السلام رسیده که چون مخلوقی قتل دیگری نماید ملایکه آسمان در حضرت
باری زاری کنند که فلان بنده تو در قتل بنده دیگر تو تشبه کرد اگر آن
قتل بقصاص باشد حق جل و علا فرماید که او را الحکم من بقصاص کشته و اگر بظلم
باشد فرماید که بعزت و جلال من که خون کشنده را مباح گردانیدم پس ملایکه
در هر تسبیح و استغفار دعای بد بر او کنند تا زمانی که بقصاص رسد و این
بهترین حال او باشد و اگر خود بمیرد و نشان غضب خدای تعالی باشد چه بعد از
مرید و عقاب شدید واصل شود نکث عهد مکن و سوگند اصلا یاد مکن و
اگر یاد کردی بهیچوجه از ان بر مگرد که مملکت بسی از سلاطین یونان بسبب
سوگند دروغ و نکث عهد بفساد انجامید برحذر باش که از تو فوت شود تا
منهای که شیمه صبیان و ناقصانست اهل مملکت خود را بکسب فنون علم امر کن

وکسی را که در علم فایق شده باشد بمزید عنایات و تربیت مخصوص دار که این
فضیلت سبب محبت تو در دلها شود و موجب رونق ملک و ابقای ذکر جمیل و پادشاهی
یونانیان بمیامن همین فضیلت دوام داشت چه ایشان رعایا را بتحصیل علوم امر
میفرمودند غافل مباش و آن قصه را فراموش مکن که پادشاه هند تحف از
برای تو فرستاد و از جمله آن کنیزک بود که او را از طفولیت بزهر پرورده بودند
تا طبیعت او قریب بافاعی شده بود و غرض ایشان از آن قصد تو بود من این حال را بفراست
دریافتم و ترا آگاه کردم ای سکندر بیک دلیل حکم مکن چون دلایل متعارض شد میل
بطرف اقوی کن ای سکندر عدل صفتی از صفات الهی است و بعدل آسمان و زمین
قایم شده و بعدل پیغمبران مبعوث شده اند و عدل صورت عقلست و بعدل
مالک قلوب و رقاب توان شد و اهل هند گفته اند عدل سلطان بهتر از خصب
زمانست و سلطان عادل انفعست از مطر وابل و در بعضی احجار سریانی نوشته
بود که ملک و عدل دو برادرند که هیچکدام را از آن دیگر استغنا نیست بعد از آن
میگوید که کیفیت ارتباط اسباب نظام عالم بهمدیگر در صورت دایره شریفه وضع میکنم
تا صورت توالی و ترتب آن محسوس و مشاهد گردد و زبده این کتاب و
خلاصه آن مطالب این دایره است اگر بغیر آن بتو نفرستادمی کافی می بود و صورت
دایره اینست



بمرتبه که دختران در خانه
پدران وایفی واداب
نوامیس وحل اصول علم طب
و نجوم میدانستند ازدست
کسی که معتمد تو نباشد چیزی
مخور و ازمی غفلت بود
ح

راقم این نقوش براعت شعار و ناظم این عقد نفاست آثار فقیر جانی محمد بن
اسعد دوانی بمیامن دولت خاقانی و مآثر تربیت سلطانی خود را ذره وار
در معرض استفاضه شوارق لمعات انوار خاطر حکمارنما مدار اولی الایدی
والابصار در آورده لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق که سالکان مسالک
استکمال برسمای آن شمع هدایت پرتو از ظلمات نقایص طبیعت راه بانوار
عالم قدس و نزاهت توانند برد از فیض خاطر خورشید مآثر ایشان
اقتباس نمود در وقتی که غزال غزاله بخوابگه جدی بود اعنی سلطان اقلیم چهارم
فلک در الکای منقلب شتوی برسم قشلاق نزول فرمود و عاملان قوی
نامیه را از تصرف در مداخل طبیعت عزل نمود و ابر چون دیده اعدای
دولت خاقانی اشک باریدن گرفت بلکه چون کف دریانوال سلطانی بفیض
انعام عام بهر دیار و اقطار رسانیده گوئی زمانه چون بهار بهر زر که در خزانه
خزان جمع آورده بود در قدم سلطان ریخت اکنون لالی امطار را مطار بر
طبق نثار نهید یا عساکر منصوره را از مداخل جزیره عمان در رسم ادرار
میدهد جوار را از خاک غباری در دل بود اما با آمد شد ابر فرو نشست آب
آشفتگی و هرزه گردی پیش گرفته باد آور از نخیر جهت بس کی آفتاب از
قوس تیرباران کرده بود اطفال نبات را هنوز زهره نیست که سر از
کنج خانه بدر آرند کره زمهریر را از اختلاف هوا دماغ فسرده بود لاجرم
آب از خیوش کشاده مدتیست که زمین را تب سرما بود اکنون در عرق افتاده

شاخهای عریان چون یا شاقیان بی برگ و نوا منتظر خلعت
نوروزی مانده چنار چون مقامران تهی دست ورق و ذهب
اوراق از دست رفته نرگس از انتظار نسرین و یاس از
صحبت یاسمین مژگان سفید کرده دیده چمن را از چندین اطفال
ریاحین جز نرگس قرة العینی نمانده لاجرم جهاز الچشم او دیده
باغ را با ایستادگان بر راستی ثابت قدمی چون چنار و دست
نداده ازین رو خلعت دیبا مخصوص او داشته ازان تاریخ که
مدبر آفتاب از بلاد شمال میل بجانب جنوب نموده هوا بنیاد خرکهای
خشک کرده خاک تردامنی آغاز نهاده شدت سرما بمرتبه
که افاعی را نفس در دهن فسرده غلبهٔ برف بدرجه که نرد
تا گره اسیر بسته شیر دلان از نهیب لشکر سرما در شکم روباه
و سمور خزیده دلاوران از صولت قلب شتا تغلب شتا
پناه جسته از تغیر هوا اسنجاب سحاب در بر گرفته زیرکان
در حفظ اعتدال مزاج التزام قانون کانون لازم داشته
نی نی چه میگویم که با پاس عدالت سلطانی طبیعت را
چه مجال که از اعتدال تجاوز نماید و از انحراف دم زند یا در
باب افراط و تفریط قدم نهد بلکه بحکم عداله که در طبیع
زمان راسخ شده هوا هر جزو جذبی که بمرور ایام از زمانی

کرده بود اکنون ادا میکند و ابر بهر بخاری که از بحار غصب
نموده در عوض درد انها باز میدهد معمار ازل بجهة تاسیس عمارت
عالم آب در گل میریزد و آبای علوی چرانه مرنشاط جوانی در بر
گرفته بجهت طلب نسل بنات قطرات نطف در ارحام امهات
سفلی ابداع میکند مواد امان در بدن جهان از نوایر ظلم و
عدوان محترق شده طبیب رحمت الهی بکافور تسکین حرارة
مزاجش میکند مزاج زمان از پیوست حوادث دوران منحرف
شده مدبر طبیعت بشربتهای متوالی علاجش مینماید نهال آمال
اهل فارس را که از اثر خشک سال فتنه خوشیده بود از فیض
امطار رافت سلطان مبرات آثار آب تالی بجوی باز آمد و غنچه
دلهای ممکنان که از دمهای سرد اهل طغیان تو بتو گره بسته بود
بنسیم معدلت آنحضرت شکفتن گرفت و از نظایر و اشکال
این سیاق تواند بود که بعد از انکه سلسال رویت از اثر برودت
منجمد شده بود و گلبن طبیعت بسموم هموم خوشیده بمقتضای
انظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها در چمن فکرت از
اغصان فطنت نور این حقایق از کم کمون منفتق شد و با انکه ظلمات
کدورت علایق روزگار آفاق دل و جان فرو گرفته نور این دقایق
از غیاهب خفا متعلق گشت و هم از پرتو آن این رای روشن

از شرق خاطر سر بر زد که بمجانکه مطلع رساله بانوار القاب همایون
حضرت صاحب زمانی و لمعات اوصاف نیز به پرتو نام سعادت
فرجام ایشان مستنیر گردد تا بمجانکه مشرق و مغرب عالم از انوار
سلطنت ایشان روشنست مطلع و مغرب این رساله نیز
بیمامن القاب مناصب انتساب ایشان مزین گردد اعنی نیرین
فلک جهانداری و سعدین سپهر کامکاری که یکی خورشید وار
به تیغ شعاع کردار مشرق و مغرب را فرو گرفته و یکی ماه صفت
بفروغ نصفت ظلم و عدوان از ملک سلیمان محو کرده اگر در حمای
افلاک از پرتو سیاست خورشید و ماه غزاله در کنار اسد جای
کرده و ثور با شیر در یک مرتع مجتمع شده و تیهو و توامان در یک
بستر آرمیده در عرصه خاک از اثر عدالت این دو پادشاه گیتی پناه از طبیعت
اضداد مطلق مخالفت رفته گرگ میش را شبانی کرده غراب جعبه را دیده
نموده در ایام رافت ایشان گریبان دریده جز صبح مشعل نتوان دید و بخون
آغشته غیر از شفق جز بچراغ نتوان طلبید دو چشم روشن سلطنت که روشنی
دیده ایام از دیدار ایشانست دو دست زورمند خلافتند که قوه اسلام
از زور بازوی اقتدار ایشان هر که سر از طوق عبودیت این دو خلیفه خدای
بیرون برد ابلیس وار طوق لعنت در گردن خود دید و آنکه پای از جاده اطاعة
ایشان بیرون نهاد پای بند شقاوت ابدی گردید کهربا چون کاهی بغضب نفوض

برگ کاهی میکند از بیم سیاست ایشان چهره کاهی کرده و مقناطیس
از آنکه بواسطه جذب سوزن تیغ کشیدن متهم شده از نهیب سطوه ایشان
خون در بدن سوخته سیاه بر آمده معمار عداله ایشان بنیاد بیداد برانداخته
و بنای رفاهیت و استقامت را آساسی از نو ساخته لاجرم مدی الایام و
اللیالی امداد فتح متوالیست و از اطراف عالم بر دیم اقبال از روی بر آستان
بندگی و انقیاد می‌نهند الله تعالی تا سالکان مسالک بر و بحر برهمائی خورشید
و ماه از ورطات و مهالک بیرون شد مینماید بر و بحر جهان را از انوار معدلت
این دو جمشید خورشید انتباه و این دو خورشید عالم پناه که یکی نقطه دایره
خلافت و یکی واسطه قلاده سلطنت و رافت منور داراد و جهانیان
را از میامن آثار قران سعدین فلک جهانداری و انظار نیرین سپهر
کامکاری بقصاری مطالب برساناد اللهم کما مکنت عبادک فی ظلال
الرافة محکمهما علی سریر الخلافة علی بنی نوع الانسان بجال العدل و
الاحسان فایدهما بمزید التایید والامتنان بحق عین الاعیان محمد و آله
و اخوانه من ذوی الاعیان والحمد لله رب العالمین تم الکتاب بعون الله
الملک الوهاب فی سلخ شهر ربیع الاول سنه ثمان الف من الهجرة کتبه
العبد الفقیر المحتاج الی رحمة الله الملک الغنی علی نقی بن افضل
گیلانی غفر الله ذنوبهما و ستر عیوبهما
تم

هو

اخلاق میر غیاث الدین منصور علامه
علیه الرحمه والمغفره والرضوان

هو الله
امیر غیاث الدین منصور بن امیر صدر الدین
محمد بن امیر غیاث الدین منصور الحسینی [illegible]
[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد از ازل تا باید ❊ احدی را که جز او نیست احد ❊ منشی که
هر حرف که از مبداء انشا بواسطهٔ قلم اعلی بر سر لوح هستی آمده رقم
اسمی است از اسماء حسنی وهو الله الذی لا اله الا هو له الاسماء الحسنی
و درود دو فراوان و محمدت بی پایان حکیمی را که هر متکلم که لب بحمد بگشاید نشان
از اسم همایونش داد نعت محمد که از ازل تا ابد هر چه هست ❊ آرایش نام او نقش
بست وبعد باعث فقیر حقیر غیاث مشهور بمنصور بر تحریر این سطور
و تسطیر این زبور که رسالهٔ اولی از وجه ثالث از جام جهان نماست
تقریر معاقد و مقاصد بیان انیت و ماهیت انسان و تمهید اصول و قواعد
تبیان سعادت دو جهانست بوجهی که از مطاوی و فحاوی آن طریق تهذیب
و اخلاق و سلوک با خلایق و خلاق و کیفیت ملکات فاضله نافعه در بن تحصیل مع
نشاه و نشاه آخرت و ازاله عادات ناقصه و رسوم مهلکه ضاره بوجهی که
سانح شود هر چند درین زمان این مقوله از سخنان فایده و بهره یان نمی نماید
چه علم علم منکوس و منشور جهل مشهور شده و فضل فضول و بدایع بدیع
و فصاحت فضاحت و اشعار عار و نحو محو و حکمت تحکم و طب بطر گشته
کدام فاضل اصیل که جز اشک شفق گون از گردش گردون راتبه
غدو و آصال دارد کدام جاهل لییم که در غبوق و صبوح جام کام
از راح فتوح مالامال ندارد مثنوی درین دور خرد فرسای خونخوار

که جهل از روی عزیزست و خرد خوار ❊ خلایق روی گردان از معارف ❊ چو طفلان
گشته مفتون بر زخارف ❊ افاضل در مضایق گشته چون ❊ غذا ایشان را چون
جنین آماده از خون ❊ عجب از قلت انصاف و کثرت اعتساف سابقان
که با آنکه بدایع و غرایب و حوادث این زمان خوان در خاطر ایشان خطور
و عبور ننموده از متاعب و مصایب دوران و معایب و نوایب آن
شکایت نموده اند تماما رثاثه حال و رکاکت رجال و جلالت دوانی
از ادانی و اراذل و مهانه اماجد و اماثل از اعالی و افاضل درین مرتبه
نبوده و هنوز جای شکایت بوده درین اوان بهتر آنکه از همه اعراض
نموده خاطر را بخواطر شوریده مشوش و مکدر نسازند و نقد حال صرف نفع بال
نمایند و صفای اخوان صفا و خلان وفا را بنور و سر مفید سرور که ایشان را
تبصره باشد زیاده سازند بوجهی مناسب بر دو مجلد مرتب داده شد مجلد
اول در بیان ماهیت انسان و اشاره بطریق نیل سعادت دو جهان
مجلد ثانیه در تهذیب اخلاق و کیفیت سلوک با خلایق و خلاق
مجلد اولی مشتملست بر چهار تجلیه اول انیت نفس مجرد و روح اسپهبد
دوم بیان هیکل انسان سیوم اشاره بآنکه انسان خلیفه رحمانست چهارم
هدایت طریق نیل سعادت تجلیه اول جلوه منشی دیوان جود و فتاح ابواب
فیض وجود جز عشق نبود و نخواهد بود بی اشراق صبح مشیت که پرتو
افتاب محبت ازلی است نور وجود بر هیچ ذره نتافته و کی تابد بی امداد

امطار بر قرار عنایت که فیض سحاب اراده لم یزلیت سبزه هستی از کشت
زار امکان امکان نشو و نما یافته و کی یابد رباعی بی بذر و عشق ز وادی
عدم ۞ چیزی بره وجود ننهاده قدم ۞ در شوره کون تخم هستی نرسید
تا ز ابر محبت نرسد فیض کرم ۞ در خزانه جود بی علت بمفتاح محبت ازلی باز شده
و شاهباز وجود از معتکش تکون متقاضی سوی اوج فضای ظهور بی انتها
بجناح عشق پرواز جسته و مزید توضیح و تقریر کلام درین مرام بوجهی که
مبادی و مطالع آن طوالع آثار اقلام دُرر ارقام بدایع اعلام علام باشد
و مقاطع ملکه نتایج و ثمرات آتش نوباوه حال سعادت مآل آنکه سعادتمندی که
دیدهٔ بصیرتش بکحل توفیق جلا یافته و اشعهٔ نیر هدایت و درایت بر مناظر
انتباه او تافته باشد داند که باب ابداع و انشا بمفتاح محبت ازلی مفتوح
گشته و بحکم حکم الاصل یسری فی الفرع افراد کاینات و احاد مبدعات
علی تفاوت الدرجات و تباین الطبقات بر طلب محبت و ظهور مجبول و
مفطورند مطلع از بند عشق هیچ دلی را که گشادی نیست ۞ شادان مباد
هر که بدین مژده شاد نیست مثنوی نه بینی لاله در صحن این باغ ۞ که از
عشقش نباشد بر جگر داغ ۞ نیابی سبزه بر طرف جوئی ۞ که نبود مر ورا
از عشق بوئی خاصه افراد نوع انسانی که از موائد عطایای بیجا یا به اصناف
مزایا مخصوص گشته و بانواع عطایا متخصص و متعین شده اند تابش اشعهٔ
آفتاب هستی هرچند بکافهٔ ذرات رسیده و سعت رحمتی کل شیء

همه راکنجاینده

همه را گنجاینده اما بحسب قابلیت اول که از ازلی داشته فیض لم یزلی
هر نوع و صنفی از انواع مکونات و اصناف موجودات از خزانهٔ اعطی
کل شیء خلقه ثم هدی بعطیهٔ اختصاص یافته و بموهبتی مخصوص گشته
جامعیت جمیع خصوصیات بموجب علم آدم الاسماء کلها مخصوص
نوع عالیشان متعالی مکان انسانست و انبعاث حبی که در معنی شیح امر از
حضرت اسم باطن متوجه ظاهر شده در مظهر مکرم بنی آدم بظهور
آمده و بر وفق سیر دوری که نهایت آن رجوع به بدایت است باز از
ظاهر باطن را وجههٔ توجه و قصد ساخته و عروس صدق انبعی از مصدوقه
یحبهم و یحبونه بر دیدهٔ بصیرت طالب صافی سریرت جلوه نماید اگر فهم
اسرار را شاید و ذوقش ساعد آید خلاصه آنکه محبت ازلی که نمود و بود
قاطبهٔ موجودات نتیجهٔ آنست با آنکه اثرش در همه ساری و حکمش بر همه
جاریست در کون جامع انسان بر عرش کمال استوا یافته بیت پرتو
خورشید عشق بر همه افتد ولی ۞ سنگ بیک نوع نیست تا همه گوهر شود ۞
فرشته عشق نداند که چیست قصه مخوان ۞ بخواه جام و گلابی بخاک
آدم ریز جمله انوار عشق از ناصیهٔ احوال اجزا و ارکان انسان
تافته و از تعاشق و تجاذب روح و بدن صورت عجیب الشان
بدیع البیانش التیام یافته و روح براح محبت لبریز شده طایر
فرخنده فال جسم همایش از مصعد اعلی بمنزل ادنی بشوق ارتقا

هبوط نموده **شعر** هبطت الیک من المحل الارفع ورقاء
ذات تعزز وتمنع ای قوة وعزة والورقاء شبه حمامة شبه لونها
لون السماء والمحل الارفع هو العالم النوری غیر المادی المجرد عن
ممازجة المواد ومقارنة الفساد شبه النفس الانسانی بالورقاء
لکثرة استیناسه بصورة الناس شدة شرهها بالعود الی
المعاد الذی یتحقق به المعاد والبیت هو مطلع قصیدة فصیحة
مفصحة عن احوال النفس منسوبة الی رئیس الحکما ابی علی بن سینا
اشارة الی تجرد النفس وتعلقها بالبدن وشرحه ما اشرنا الیه لا
ما هو المشهور عند الجمهور حاصلش آنکه نفس چون ورقا از جو
سما و مصعد اعلی نازل شده مثل حمامه بخانه خوی گرفته و در حومه
فنا بدام و دانه بدن و استعداد مقید گشته و مرید توحش ضیحش انکه بکل
انسی بمزاجی قریب باعتدال مستوکر طایر قدسی شده و ارباب نظر و
اصحاب بصر این طایر قدسی را نشانه سهام دلالات وضعی جعلی گردانیده
بعبارات متفننه نظر باعتبارات متنوعه از و تعبیر نمایند چه مقصود
ایشان از قلب و نفس مجرد و روح اسپهبد یکیست **بیت** نور کز
شدت ظهور خفیست وز لطافت ز دیدها مخفیست چون آفتاب
از فیض خود پنهان و پیدا و چون نور خورشید **ه** جز بضد [illegible]
کثیف نماید گر تقابل تعادل افزاید نور خورشید تا بخاک تافت

گیتی از روشنی فروغ نیافت گل آدم ازین مخمر شد نور وحدة
از و مصور شد از شدت ظهور پرتو شعور عقول اشعه ادراکات
حواس و اوهام بر معاطف اذیال قدس و جلالش نمی افتد در نور
آفتاب وجودش چراغ وهم و خیال ننماید و برق شدت ظهور و
لمعانش دیده اعیان را برباید و لهذا از دیده ادراک بسیاری
از اهل نظر با عدم برقع و حجاب محجب گشته محجوبة عن کل مقلة عارف
وهی التی سفرت ولم تتبرقع السفر کشف الوجه والتبرقع تستره
واراد بالمقلة البصر وتقدیم الکل لرعایة الوزن ویمکن توجیهه
بوجه آخر مخفی نیست که این بیت را دو محل صحیح هست اول آنچه
تقدیم یافت و ثانی آنکه نفس مجرد بواسطه تجرد از ابصار مخفیست
و برابطه تعلق و قرب بر بصایر ظاهر والله اعلم بالسرایر **مقدمه**
چون واردی از ورای پرده غیب بمقتضای تقدیر ظهور یابد
حسن تدبیر آنرا رفع ننماید و طول تامل و تفکر دانا و زور بازوی
توانا آنرا منع نتواند نمود لا مرد لقضائه ولا مانع لحکمه [illegible]
عیشی مصفی از شوایب زوال کجاست و عطیه عمری مصون از
غوایل عین الکمال کراست **نظم** دلی کو که از چرخ بازی ندارد
رخی کز حوادث غباری ندارد نظر در گلستان آفاق کردم گلی نیست
در وی که خاری ندارد بگرد خرابات گیتی دویدم سری نیست کانجا خماری ندارد

خلوه هر حادثه از حوادث بلا مقارن حکم حادثه از حوادث قضا
باشد که آنرا تقریر نماید و موانع عوایق آنرا دفع نکند بیت عاقل
را قضا ابله کند صد عطارد را قضا کره کند جلوه در حضرت اعلی
روح را راحت و صفا بود قهرمان تقدیر آنرا تسخیر نموده بسلاسل
و اغلال در مقر سعیر ظلمات تعلقات مقید ساخت بیت نفس چون
حمامه مقید دام و دانه گشته و آورا مسکن اصلی حقیقی از خاطر رفته
و بمرحله مجازی عادت گرفته بوجهی که معاودت بوطن خود چون
مفارقت از آن مکروه میدارد و آنرا الم می پندارد شعر وصلت
علی کره الیک و ربما کرهت فراقک وهی ذات تفجع ش ای جزع
نفس در مبدا فطرت و اول خلقت مقارنه وهم و خیال که منبع
باطل و ضلالت است مکروه میداشت و نمیخواست که دامن عزت و طهارت
خود را بتعلقات جسمانی و قاذورات هیولانی ملوث گرداند
اما چون از فرمان واجب الاذعان قضای ازلی گزیر و گریز میسر نبود
دست از طهارت روحانی شسته بقاذورات جسمانی آلوده و بطوع
بتاثیر صبحی که از آفتاب وجودش بر بدن تافت او را از نوم جمادی
در سنه نباتی بیدار ساخت بمشاغل کونی مشغول گردانید و بنوری که
از ذات نیرش بهیکل بدن افتاد جوانب و اطراف و زوایا و اکناف
این بقعه مبارکه را بمشاعل و ادوات آلات حس و حرکات منور و

مزین ساخت و چون آن آلات را ذریعه تلذذ و تمتع و وسیله تناعم و
تنعم داشته گذاشتن و گذشتن بر وی صعب نمود شعر انفت وما
سکنت فلما واصلت ش کرهت مفارقة الخراب البلقع ش انفت ای استنکفت
والبلقع الخالی و المراد به عالم الاجسام او البدن فانه من حیث هو
خال خراب استداد زمان مواصلت و معاشرت موجب صحبت و کراهت
مفارقت میشود نظم سعدی بروزگاران مهری نشسته در دل ش بیرون نمیتوان
کرد الا بروزگاران تمثیل و حکایت در اطراف مشرق کوهی واقعست
که از غایت بلندی سهم شعاع بصری بساحت آن نمیرسد و دست دراز
حوادث زمان از دامن آن کوتاهست آسمان را با علو قدر از شوق
بلوغ بحضیض آن پشت خم و جامه کبود و دل پر از شرار گشته و وهم دوربین
هرچند آسمان برین را در زیر قدم نهد نظر همتش بر اسافل آن
نیفتد و بر ساحت آن کوه فضاییست بر صفا که از کثرت ضیا و صفا
دو رنگی شب و روز ننماید و از شدت انوار اسرار غیب پوشیده نماند
و روی زمین از منافع آن دیار معمور و ساحتش چون بیت معمور از
حوادث دور دوران فضا منزل جمعی از اخوان صفا و فوجی از خلان
وفا بود قهرمان قضا ایشانرا از آن ساحت متوجه دیار مغرب گردانید
بعد از قطع منازل و طی مراحل در جزیره معروفه بمقر الشیاطین نزول
کرده زمینش چون دیده رمد دیده از نور آفتاب زیاده نصیبی ندیده و عرصه اش

آتش چون قصب باشعاع ماه مجال اقتران تمام نیافته تخیلات شعریه
مشعوه بمبالغات کاذبه که عادت مترسلان بایراد امثال آن جریان
یافته در شان آن جزیره بی مبالغه صادقست مثل آنکه گویند از فرط
انحطاط تارک نازلان در مهادی آن بحضیض مرکز میسود و در
نظر سکانش گاو زمین چون ثور و پروین بلند مینمود هوا
در غایت انقلاب و عدم انتظام گاهی شدت حرارت کره خاک
را چون کوره آهن تافته و محدب غبرا چون مقعر خضرا مقر سعیر ساخته
در یتیم در سینه صدف چون اشک یتیم قطره آب آتشین گشته قطعه
لعل در حقه کان چون سرشک دیده عاشقان خون روان شده باد را
سایه بآفتاب میگذاشت و آب از آفتاب بسایه نمیرسید آهن در
دل سنگ چون آب روان میشد و سنگ از میان آب چون سنگ
آتش شرار میریخت و گاه از برودت رعشه در اعضای اشجار ظاهر
شده و یرقان سودا بر چهره درختان استیلا یافته هوا از برودت
مزاج کافور بار گشته و آب از سنگدلی صلابت آهن گرفته
از خون دل و دیده عاشقان آب از آتش انگیخته و از شوق
لقای خورشید عذرا چون مهجوران ناله باکره آمیخته از شدت
برودت هوا آتش مجال حرکت و اشتعال نیافته و آفتاب تا
وقت ضحی تاب تابش و اشراق نداشت شدت سرما خیمه خورشید

را بسته و حشر و انجم را از خرگاه افق مجال خروج نداده روز چون
شب وصل دست تماشش پای صبح گرفته و شب چون روز
فراق چشم صبحش پیکر شام ندیده دوستان صادق و یاران موافق
علی سبیل الاضطرار بی اختیار در ان دیار ساکن شدند و مرور
ایام و کرور شهور و اعوام ایشان را الفت و استیناس بامور نالایم
و عذاب الیم و اغذیه ردیه و صحبت حیوانات دنیه که حاصل
و محصول آن جزیره بود حاصل شده و موطن خویش را فراموش
کردند و اخلاق یاران و مجاوران آن دیار کسب نمودند محبت
بعداوت و وفاق بنفاق مبدل شد و فضیلت را آن بنداشتند
که برایشان در جمیع اوراق و اغصان آن بیشه چنانکه پشه
مردم آن دیارست تفوق نمایند و در التذاذ باموات حیوانات
بر دیگران تقدم کنند عهدیکه با دوستان قدیم داشتند فراموش
نمودند و اصحاب را گذاشته باین خرابآباد پرآفت بسیر
سیه خوی و عادت گرفته درین غار پر اغوار هر یک بقلعه و
حصاری مقید گشتند **تنبیه** اگر در نظر یکی از اهل نظر
خیال خالی و شبه شبهه در آید از آن جهت که در کتب دیده
یا از علما شنیده باشد که مشهور نزد جمهور و مسطور و مشکور در
منشور از صحف آنست که نفوس افلاطونی در ان حدوث

وتمام هیکل ابدان حادث شود برای آنکه نفوس در نوع متفق و
مختلف آید مشخصات که از ابدان در ان حادث شود و تناسخ
باطل است پس هر نفسی بعد از اتمام هیکل بدنی حادث
شود و نفوس قدیم چنانکه نباشد شوق عبارت مشوبست با آن
باید که بسته گردد و متفطن شو که ظاهر عبارت دلالت بر تقدم
دارد نه بر قدم و تقدم مستلزم قدم نیست و دلیل مذکور مسطور
علیل است چه بخاطر کسیر فقیر میرسد که بعد از مماشات با کثر
مقدمات بمباهلات انحصار مشخصات در صفات حادثه از
بدن حادث ممنوعست و کاهی بتکلف این دعوی را معنی و
صورتی که موجد ممکنات مرید نباشد چه اگر باشد شاید و تواند
که در ازل تقدیر خلق ابدان نماید هر بدنی بوجهی [illegible] جهت
هر بدنی روحی لایق مناسب در صفات و حالات تقدیر فرموده
ارواح را بمدتی قبل از اشباح ایجاد فرماید و قاعده امکان
اشرف که اشراقیان ممهد و مقرر داشته اند و گفته اند که
ممکن اخس موجود نشود الا بعد از ممکن اشرف مؤید آنست
چه ظاهرست که روح از بدن اشرفست پس بنابرین قاعده
ارواح قبل از ابدان موجود باشند و اگر بعد از آن موجود شوند
خلاف قاعده ممهده اشراقیه لازم آید و منقح این دعوی و مقرر این

نخرفرد

معنی حدیث واجب الاذعان اکمل و اشرف اولاد انسانست
که بروایت اهل دیانت از راویان حدیث در جواب سوال از
خلق ارواح انسانی فرموده خلق الارواح قبل الاجساد
بالفی عام و از حکایت ظاهر شود که تفسیر غزالی ملایم و تمام
نیست چه گفته که مراد از ارواح ملایکه است و از اجساد اجسام
عالم کون و فساد و در تعیین الفی عام نکته بخاطر کسیر فقیر
رسیده و در بعضی از رسایل تحریر نموده و بزبان اهل حدیث
اشاره بطول مدتست و خصوصیت ملحوظ نیست و در عدم این
ملاحظ ملاحظه هست چه هر چه بر زبان اهل کمال و عرفان جاری
باید از ملاحظه خالی نباشد باز از مؤیدات و مقررات آنچه
تقریر یافته و احتمالی که این فقیر ابدا نموده آنست که حضرت رسالت
پناه ختمی علیه و علی سایر الانبیاء و الائمة الکرام الاعلام الصلوة
والسلام فرموده کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین
چه مشار الیه بضمیر کنت چون مشار الیه بانا روح است و مراد
از آدم بقرینه بین الماء و الطین هیکل بدنست و نبوت
از خواص و صفات روحست علی ما یستفاد من الآیات
البینات والاحادیث المبینات جلوه پوشیده نماند
که در جزیره معروفه بمقر الشیاطین که از جزایر عالم هست

و منیست نهایت قدرهای کلاجهه تسکین سکان طلسمی چند نصب
نموده اند که اشیا را باضداد ارادت نماید از جهة ساکن قلعه
قیدرا اطلاق دیده و داشته و عذاب را عذوبت دانسته و
پند اشته و با ضطراب اطمینان یافته **تجلیهٔ ثانیه** صورت
حصار و قلعه و توضیح شرح و تشریح آن ربوه که ارواح
را دران روح و استراحت پیدا شده صانع قدیر قدیم ربوه
از عظم رمیم را بقدرت قوت قویم جبلی عظیم ساخته مشتمل بر
جبال پیوسته بجبال و جبل عظیم را با احکام توام جبال عظام گردا
و خلال آن جبال را بزر سرخ ناب و سیم سفید مذاب بسته
و پرساخته و از بیرون و اندرون نسج و حریر و پردهای گوناگون
پیرامون آنها برآورده همه مخطوط و مضبوط و بطنابهای
ابریشمین منوط و مربوط داشته **جلوه** در اطراف آن
اساس و جدران و مبانی بنیان دوازده کوه معلق
در سلک انتظام بوجهی که بهر باد و هوائی متحرک گردند و
بجبال تسکینی ساکن شوند سکان جنبان که در شش
جبل ازین جبال ساکن اند آن ربوه و کوه و قلعه را بردا شته
چون تخت سلیمان باندک باد و هوائی گرد اقالیم و بلدان
گردانند و ساکن شش کوه دیگر اعلام که بصورت اقلاع در اطراف

دو کوه آخرین برآمده اند ناظم مناظم سازند و از ان و بدان
بدایع اظهار کنند و از بدایع بدایع آنکه بصورتی چند که تصویر و
اظهار نمایند مغیبات معانی و مخدرات روحانی مستوره در
استار چهره گشایند **جلوه** در سر آن قلعه گنبدی گردان
باشد که دران دو دیده بان با دو جام جهان نما نشسته
اند که هر یک آنچه حاضر باشد از جان و جهانیان و احوال
ایشان بمعاینه بینند و در دو گوشه گنبد دو مخبر نشسته
گوش دارند که هر خبر که از هر طرف دو گوشه رسد بتوالی
بوالی رسانند و در پیشگاه گنبد دو بادگیر مرتب گشته و
بر سر هر یک منهی متمکن شده که روایح طیبه که برباح
تا به رسد بوح و طیب آنرا بملاء اعلی رساند و در نشیب
آن دو بادگیر دری مفتوح شده و دران در تختی از زر سرخ
نهاده و بران خنسیری نشسته که ملاذ نافعه را بوضوح
رساند و روحانیان که در اعالی گنبد ساکن اند بجوانب
و اطراف و حدود و اکناف ربوه و حصار و قلعه جاسوسان
فرستاده اند تا صورت آنچه یابند بوضوح والی ولایتشان
رسانند تا بحکم ولایت حمایت ولایت نموده دفع و رفع
مضار نماید بوجهی که در همه حال سکان خوشحال باشند

و در میان آن گنبد آینه چند نهاده اند که در آنها امور
غایبه و اسرار غیبیه مانند آینه مشاهده نمایند
جلوه در آن قلعه هیاکل و اجرام و طلسمات و
اصنام زرّین و سیمین لطیف و رزین هر یک بر سبیل آیتی
و صورتی مصوّر شده و باختلاف صور و اشکال همه را
اختلاف احوال باشد بهری بی بهره از حرکت و بهری بهر
هوائی متحرک گردند و بخیال قراری و استقراری ساکن
شوند و چندی را حرکت و سکون جهة نظم و انتظام و
باضطرار و اجبار بی اختیار باشد جلوه بر ذروهٔ آن
ربوه جوهری باشد خوش آب از سیم سبته و مذاب مشتمل
بر سه حوض آب که چون سموات مقرنس بود روحانیان گشته
و هر آب آینه صورتی چند شده و پنج جوی روان بر حوض
بیشین ریزان باشد و از آن انهار بدیگر حیاض جریان یابد
و شاید که با آن پنج جوی کلّا او بعضا باز گردد و در همه صور
غیبیه و عینیه نمایان باشد جلوه بر صدر این قلعه
هوائیست روح افزا و فضائیست دلکش بیت گر
اعتدال هوا شکل جانور گیرد ۞ اگر بنوک قلم صورتی کنند
نگار ۞ از کثرت صفا و طیب هوا مجرّدان عالم قدسی را

پای نفس بگل فرو رفته از طیب طینت آن اذیال طهارت قدسیان
گرد اکوان گرفته مصرع تا سخن آوازهٔ دل در نداد باشدّت
کثافت و کثرت ظلمت و غشاوت مرآت حقایق انوار و تجلّی
دقایق اسرار گشته بلکه مهبط لطایف اسرار و مطلع حقایق انوار است
منبع آب حیوة و ینبوع شعور و ادراکات او را و از وسط
از آن چشمهٔ روشن نابع و منبعث میشود و چند جوی روان جاری
و منشعب میگردد که همه استفاضهٔ لمعات از ترشّح لطایف اسرار
او میکنند بیت ز تاریکی در اینجا یک نشان نیست ۞ که آب زندگی در وی
نهانست و چون هوا در اینجا بحرارت مایل است بر بالای او بادگیری
مبنی شده تا بهبوب ریاح طیّبه هوای آن فضا مروّح و
مصفا و معتدل و بر صفا گردد و بر گوشهٔ آن بادگیر گنبدیست
که صدای صیت آن آوازهٔ رفعت در گنبد گردون انداخته و در آنجا
تختی از زرّ سرخ نهاده و یکی از سلاطین بلغاران نشسته و دو خدمتگار
جابک پیش ایستاده که بالتفات ایشان عرایس حقایق غیبی و
مخدّرات ابکار معنوی که از مکامن قوّت بمجالی فعل میخرامند
بحلل اکوان و جواهر حدثان آراسته چهره گشائی ایشان بر منصّهٔ
ظهور جلوه مینمایند و در این گنبد سی و دو غلام رومی ایستاده
تا آنچه از در در آید آنرا تنقیه و تصفیه و تخلیص نموده بمطبخ عامره

ذو شسته و آن مطبخ در ما بین این گنبد واقعست و مستقر ملکی از ملوک
طبیعت گشته مواجب و معایش سایر ساکنان آن دیار از وی میرسد
و از دهانها ارزاق باطراف و اکناف روان میشود و آنچه درین مطبخ طبخ
و نضج تمام نیافت نازل شده در ششم منزل دیگر بقدر امکان بقوت
توان نضج و طبخ می یابد و فضله مدفوع میشود و زبده سمه بطرف یمین
مایل میگردد و بعمارتی میرسد از زر سرخ که منزل فوجی از طباخان
و نقادان و سریر سلطان طبیعت ایشان دیگر باره تنقیه و تخلیص نموده
از هر حصه رسیده چهار نوع طعام لذیذ ترتیب نمایند تا هر یکی را از موقت
طعامی لایق و غذائی موافق رسد **جبلو** درین قلعه سه ملک بزرگ
ساکنند اول ملک انزل و آن ملک اصغر و مالک طبیعت است
و منزلش مطبخ اعلی است و بر یمین مطبخ ادنی واقعست و او را
هفت نایب و خادم و ملازم هست همه در همه منازل ساری و ساکنند
و قله قلعه جبه مصلحتی چند منزل ملک اوسط شده او را نیز ده خادم
و ملازم هست و همیشه دیده بان متوجه مترصدند و باشاره ایشان
بکان متحرک و ساکنند و اخبار از ملموسات و امر تحریکات با ایشان
مفوض است و منزل ملک اعظم سرچشمه آب زندگانیست و او را
خلیفه ایست که بتردد او سایر ساکن و سکان بقدر بقا و قوت
و توان یابند و جمله این ملوک بخدمت و حفظ روح مجرد و نور

بپسنده مشغول شوند

پسندیده مشغول شوند و او را مقید میداوند **تحفه ثانیه** در بیان خلافت
انسان مشهور نزد جمهور آنست که انسان خلیفه رحمانست و بعضی از
معاصران آنرا بوجهی تسطیر نموده اولا حاصل تسطیر او را تحریر
کنیم و بعد از تبیین موارد ایراد و تنبیه بر انحراف آن بزرگ
معاصر بکوشیم که قاصر از صوب قبله مراد و تحقیق مرام و تقریر حق در عقائد
مشغول شویم والله یحق الحق بکلماته و یبطل الباطل ببینات آیاته
نقل مقال و کشف حال ان بعض اجلة المعاصرین من
الدوانی والقاصرین قال ان فی آیتین اولیهما وما خلقنا السموات والارض
وما بینهما لاعبین وثانیهما افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا
لا ترجعون وبعد ذلک قال از پرتو اشعه این دو نیر قدسی خیال
منظر تحقیق را اینمعنی مشاهد و معاین شود که ذرات اکوان حقایق
عالم امکان را از مکمن غیب بمنصه شهود جلوه دادند و بگلگونه صبغة
الله ومن احسن من الله صبغة آراسته در معرض عیان در آوردند بحکم
اعطی کل شیء خلقه ثم هدی هر یک را غایتی و مصلحتی است که بمنزله ثمره
آنست چه فعل جواد مطلق و فعال بر حق اگرچه معلل باغراض نیست اما خالی
از حکم و مصالح و غایات و ثمرات نیست چنانچه هر دو مقدمه در علم الهی
ببراهین قاطعه و دلایل ساطعه مثبت شده و غایت که خلاصه اکوان و
عین اعیان و نقاوه جهانست خلافت الهی است چنانچه مواد این نص کریم انی

من هنا کلام العلامة الدوانی
من کتاب الاخلاق

جاعل فی الارض خلیفه و فحوای هو الذی جعلکم خلایف فی الارض ایضاً
ازان مینماید و در کریمه انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض فابین
ان یحملنها الآیه اگر امانت را حمل بر عقل یا تکلیف کنند چنانچه در تفاسیر
مشهوره مسطورست بر اول متوجه شود که جن و ملایکه با انسان در
عقل شریکند و بر ثانی آنکه جن در تکلیف با انسان سهیم است پس تحمل
آن مخصوص انسان نباشد و از سیاق آیه اختصاص انسان بآن
فهم میشود کما لا یخفی علی من له ذوق سلیم بلکه حمل بر خلافت الهی باید نمود
که تحمل اعبای آن از اجزای آدمی ضعیف در خور نیست بیت بار وجود خویش
نتابد دلم ز ضعف لیکن ز بار عشق کشیدن ضعیف نیست ۵ آسمان بار
امانت نتوانست کشید قرعه فال بنام من دیوانه زدند و استحقاق
انسان مرتبه خلافت را بر کمال قابلیت اوست صفات متقابله را
بروجهی که مظهر اسمای متقابله الهی بود و بعمارت عالم صورت و معنی
قیام تواند نمود چه ملایک را اگرچه جهة روحانیت و لوازم آن
اشراقات علمی و توابع آن از لذات عقلی بحسب فطرت حاصلست
اما از جهة جسمانیت و کثافت ماده بکلی بی نصیب اند و اجسام ایشان
از کیفیات متخالفه و طبایع مختلفه تربیت و سیر در مدارج مختلفه و مراتب
متفاوته و تقلب در اطوار نقص و کمال و تحول و تقالیب احوال و احاطه
بر جمیع حقایق علوی و سفلی ندارند بخلاف انسان که نسخه محیطست و در

تمام مراتب سایر اولا در بدو وجود از رتبه جمادی بمرتبه نما و از نما بمرتبه
حیوانی رسیده و از اینجا بدرجه انسانی انجامیده و چون بحلیه اعتدال
مزاج و تعدیل قوای جسمانی و نفسانی متحلی گردد من حیث البدن
والنفس شبیه باجرام سماوی باشد چه توسط بین الاضداد بمنزله
خلو از آنست و بواسطه این تصفیه نفس او منتقش بصور حوادث
ماضیه و آتیه بروجه جزوی شود همچون نفوس فلکیه یا بواسطه اطلاع
بر عالم مثال که نزد اساطین حکمة بیانی و عیانی ثابتست یا بواسطه
انعکاس صور قدسیه از مصباح نفس ناطقه بمشکوة خیال و تمثیل
او بصورت جسمانی که بمقتضای حقیقت مرئی و طبیعت مرآت باشد
چنانچه رای بعضی حکماست و چون ازین مرتبه ترقی نموده نقش
ماسوی الله از خاطر بزداید و باقدام همت بر شواهق حظایر قدس
برآید و بمرتبه شهود وحدت صرف متحقق شود در زمره
ملایکه مقربین بل در صف اعلی مهیمین باشد و مع ذلک محبوس
و مقصور در یک مقام نباشد بلکه هر محل که خواهد حط رحال و نزول
قصد تواند داشت بیت لقد صار قلبی قابلا کل صورة فمرعی لغزلان
و دیر لرهبان م ادین بدین الحب انی توجهت رکائبه
ارسلت دینی و ایمانی و ازینجهت که ایمه دین و علمای متقین
اتفاق فرموده اند بر آنکه خواص بشر از خواص ملک افضل است

بیت گر آدمی صفتی از ملک گرو ببری • که سجده گاه ملک خاک آدمی
زادست فامّا در عوام بشر با عوام ملک خلاف کرده اند بعضی تفضیل
عوام بشر کرده اند چنانچه در کتب مشهوره کلامیه مسطورست و بعضی بر
بخلاف آن قایل شده اند و شکی نیست که خواص ملک از عوام بشر
افضل خواهند بود و از حضرت مرتضوی که مدینه علم را بابست و باب
او طالبان یقین را آیات علیه الصلوة والسلام این معنی منقولست که الله
تعالی ملک را عقل داد بی شهوت و غضب و حیوان را شهوت و غضب
داد بی عقل و انسان را هر دو داد پس اگر انسان شهوت و غضب را
مطیع و منقاد عقل گرداند و بکمال عقلی رسد رتبه او از ملک اعلی
باشد چه ملک را مزاحمی در کمال نیست بلکه اختیاری دران نه و انسان
با وجود مزاحم بسعی و اجتهاد باین مرتبه فایز شده و اگر عقل را
مغلوب شهوت و غضب سازد خود را از مرتبه بهایم فروتر اندازد
چه ایشان بواسطه فقدان عقل که منازع شهوت و غضب تواند
بود در نقصان معذورند بخلاف انسان قطعه آدمی زاده طرفه
معجونیست • از فرشته سرشته و ز حیوان • گر کند میل این شود کم ازین
ور کند میل آن شود به از آن • و خلافی که در ترجیح انسان بر ملک
از حکما منقولست صاحب اصطلاحات صوفیه اشاره برفع آن
فرموده و طریق توفیق بین الفریقین نموده برینوجه که شرف عین الکمال

است چه

است چه شرف بحسب قرب بمبدا است در سلسله ایجاد و غلبه
روحانیت و نزاهت که لازم آنست و کمال بسبب جامعیت است
پس اگر چه ملک بنابر قلت وسایط و غلبه احکام تجرد اشرف از
انسانست انسان بجهة جامعیت و احاطه افضل و اکمل باشد و چون
سخن هر دو طایفه را بر یکی حمل کنند خلاف بوفاق متبدل شود و نزاع
ارتفاع یابد تنویر تحقیق خلافت انسان را بدو چیز منوط است یکی حکمت
بالغه که عبارتست از کمال علمی دوم قدرت فاصله که عبارتست از
کمال عملی و این سخن برین تقدیر است که حکمت را تفسیر بمجرد علم
باحوال موجودات کنند و نفس علم را خارج از حکمت ندارند اما بران
تقدیر که حکمت را تفسیر کنند بخروج نفس بکمالی که ممکن است او را
در جانبی علم و عمل احتیاج بقید اخیر نیست بلکه خلافت بمجرد حکمت
حاصلست چون عمل دران داخلست و اولی تفسیر ثانیست چه
اوفقست بمعنی اصلی زیرا که حکمت در اصل لغت موضوعست بازای
راست گفتاری و درست کرداری و ایضا نقل و من یوتی الحکمة فقد
اوتی خیرا کثیرا بالمعنی انسب و الیق است و بر تفسیر اول مثل انک
انت العلیم الحکیم از قبیل عطف الفاظ مترادفه بود و شکی نیست که حمل
بر تاسیس اولی است از تاکید و آنچه قدمای حکما در تعریف فلسفه گفته اند
التشبه بالاله بقدر الامکان معنی ثانیست چه ای التخلق باخلاق الهی

تشبه تمام نمیشود و محقق است که انسان بمجرد علم بی عمل بذروه کمال نرسد
چنانچه در حدیث نبویست علی قایله افضل صلوات المصلین واکمل تحیات
رب العالمین العلم بدون العمل وبال والعمل بدون العلم ضلال و حضرت
رسالت پناه علیه افضل الصلوات از علم بی عمل پناه بخدا برده حیث
قال صلی الله علیه وسلم اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع و مراد بعلمی که
در تعریف حکمت مذکورست نه حفظ اقوال متداوله مشهوره است بلکه مراد
یقین بمطالب حقیقی است خواه بنظر و استدلال حاصل شود چنانچه طریق
اهل نظرست که ایشان را علما میخوانند و خواه بطریق تصفیه و استکمال چنانچه
شیمه اهل فقرست و ایشان را عرفا و اولیا می نامند و هر دو طایفه
بحقیقت حکما اند بلکه طایفه ثانیه چون بمحض موهبت ربانی فایض
کمال شده اند و از مکتب خانه وعلمناه من لدنا علما سبق گرفته اند و
دران طریق اشواک شکوک و غوایل اوهام کمترست اشرف و اعلی
باشند و بوراثت انبیا که صفوت خلایق اند اولی و هر دو طریق در
نهایت وصول بهم باز می آرد والیه یرجع الامر کله و میان محققان
هر دو طریق هیچ خلاف نیست چنانچه منقولست که شیخ عارف محقق
قدوه ارباب العیان صفوه الانسان شیخ ابی سعید ابن ابی الخیر را
با قدوه الحکما المتاخرین شیخ ابو علی بن سینا قدس الله روحهما اتفاق
صحبتی افتاد و بعد از انقضای آن صحبت یکی گفت آنچه او میداند ما می بینیم دیگری

گفتا

گفتا آنچه او می بیند ما میدانیم و هیچکس از حکما انکار این طریق
نموده اند بلکه اشباع کرده اند چنانچه ارسطاطالیس میگوید
هذه الاقوال المتداولة کالسلم نحو المرتبة المطلوبة فمن اراد
ان یحصلها فلیحصل لنفسه فطرة اخری و افلاطون الهی فرموده قد
تحقق لی الوف من المسایل لیس لی علیها برهان و شیخ ابو علی
در مقامات العارفین میفرماید فمن احب ان یتعرفها فلیتدرج
الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشافهة ومن
الواصلین الی العین دون السامعین للاثر و حکیم الهی
شیخ شهاب الدین مقتول که محیی رسوم قدمای حکماست
در تلویحات نقل میکند که در جلسه لطیفه که باصطلاح این
طایفه آنرا غیبت گویند ارسطو را دیدم و در تحقیق که
از غوامض مسایل حکمت است ازو نکته چند پرسیدم
بعد از ان شروع در مدح استاد خود افلاطون نمود
و اطرای عظیم در مدحت او کرد ازو سوال کردم که از متاخرین
کسی بمرتبه او رسیده باشد گفت نه و نه بجزوی از هفتاد
هزار جزو از کمال او بعد از ان ذکر بعضی از فلاسفه اسلام
میکردم و بهیچکدام التفات نمود تا بذکر بعضی از ارباب کشف
و شهود رسیدم مثل جنید بغدادی و ابو یزید بسطامی و سهل

بن عبدالله تستری قدس الله سره ارواحهم گفت اولیک السلام الفلاسفه
حقائق لکن در طریق اخطار بسیار و مهالک بیشمار است چه خطرات
وساوس و ورطات هواجس و تسویلات باطله و تخیلات
فاسده سالک را در بیابان طلب حیران و سرگردان گرداند و
اشد مفاسد آنکه باندک نمایشی کسراب بقیعة یحسبه الظمآن
ماءً از راه رفته دست از طلب بدارند حتی اذا جاءه لم یجده
شیئا و بعد از اطلاع بر حقیقت حال حاصلش غیر حسرت
و وبال نباشد **بیت** دور است سرآب درین بادیه هشدار
تا غول بیابان نفریبد بسرابت **شعر** خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی
کثیر و ارباب الوصول قلیل و ایضا استاد این طریقت که مرشد
کامل عبارت ازوست نادر است و بر تقدیر وجود شناخت
او متعذر است یا متعسر چه کمالات مثل او را جز صاحب کمال
نشناسد و قیمت جوهر را جز جوهری نداند **بیت** تبر قصه
سیمرغ و غصه هدهد کسی رسد که شناسای منطق الطیر است
و اکثر مردم بصورة مموه و ظاهر بی حقیقت از راه افتاده اند
بیت یاقوت را مقابل خرمهره میکنند سنگ سیه بنرخ
زر سرخ میخرند و ناگاه افتد که مبتدی به تلبیس فریفته شود
و نقد عمر خود صرف خدمت ناقصی کند نطق کمال و تودی بخسران

حال و مآل او گردد نعوذ بالله من الغباوة و الغوایة از نتیجه علما
بیشتر حث مردم بر طریقه نظر نمایند با آنکه در طریقه با آنکه در
طریق تصفیه نیز احتیاج باین طریق متحقق است چه اگر سالک
بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطه افراط و تفریط ایمن نتوانند
بود و از مخالفت حکم شریعت غرا فارغ نه و شاید که بنا بر جهل
بیرون از حد اعتدال احتمال ریاضات مفرط کند و مؤدی
شود بفساد مزاج و بطلان استعداد و لهذا حضرت هادی
الثقلین الی الطریق المستقیم علیه و آله افضل التحیة و التسلیم
میفرماید ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط و در حدیثی دیگر گفته
قصم ظهری رجلان جاهل متنسک و عالم متهتک چون معلوم
شد که تحقق خلافت که غایت ایجاد انسانست بعلم و عمل منوط
و مربوطست پس علمی که کافل تحقق کیفیت رسوم طریق تحصیل
این سعادت عظمی باشد اهم علوم و انفع آن تواند بود
آن علم حکمت عملی است که حکما آنرا طب روحانی خوانند
چه بمعونت آن حفظ اعتدال خلقی بر نفس ناطقه توان نمود
که بمنزله حفظ الصحة است بدن را و بهمان رد نفوس
ناقصه باعتدال توان کرد که بمنزله دفع مرض است ابدانرا
چه ملکات ردیه امراض نفسانیه اند و تفصیل مقام آنست

که شرف هر علمی یا بحسب موضوع است یا بکمال غایت و منفعت یا بوثاقت
برهان و حجت و این علم از جهات ثلثه مزید اختصاص مخصوص است چه
موضوع او نفس ناطقه انسانیست از آن جهت که افعال جمیل و محمود یا قبیح
و مذموم بحسب رویه و ارادت ازو صادر تواند شد و شرف نفس
انسانی از سیاق سخنان سابق معلوم شد و غایت او اکمال چنین
جوهری شریفست و منفعت زیاده از آنکه بتوسط آن نفس انسانی را
که در مرتبه بهیمی و سبعی بلکه ادنی از آن باشد بمنزله اعلی از ملک رساند
و لهذا بعضی از اکابر آنرا اکسیر اعظم خوانده اند چه اخس موجودات
ممکنه باشد و بنابرین است که قدمای حکما که پرتو حکمت از مشکوة انوار
نبوت اقتباس نموده اند طالب را اول بعلم تهذیب اخلاق
ارشاد فرموده اند بعد از آن بعلم منطق یا ریاضی بعد از آن
بطبیعی بعد از آن بالهی و حکیم ابوعلی مسکویه تقدیم ریاضی بر منطق
کرده و این طریق اقربست چه بواسطه ممارست ریاضی نفس متعود
بیقین شود بلکه استقامت و متانت ازو حاصل شود و تفرقه
میان تکلف و تحقیق و تعسف و تدقیق شعار او شود و اگر مشتغل
بمنطق بی التفات بطرفی از ریاضی گردد بعکس این صفات موسوم شود
بلکه کمال در شغب و جدال دانند و نهایت تحقیق ایراد مغالطه
یا ابداء شکی شمرند و از اینجاست که افلاطون بر در خانه خود

نوشته بود من لم یعرف الجومطریا لا یدخل دارنا یعنی هر کس که
هندسه نداند بخانه ما نیاید و بالجمله تقدیم تهذیب بر سایر علوم مقرر
و متفق علیه است بقراط حکیم گفته البدن الذی لیس بالنقی کلما
غذوته فقد زدته شرا یعنی بدنی که از اخلاط فاسده پاک نیست
هر چند او را غذا دهی موجب زیادتی شر و تضاعف مادّه مرض شود
و این رمزیست از آنکه چون نفس از اخلاق ذمیمه پاک نباشد تعلیم
علوم حکمی او را موجب ازدیاد افساد گردد چه بدان واسطه مواد
کبر و نخوت و اسباب قدرت بر ایذای احرار و مهارات با علمای
کبار حاصل شود و حقیقت آنکه اکثر طلبه علم که در ورطه تخلف و
ضلال و فسوق و اضلال می مانند آنست که بمقتضای فاتوا البیوت
من ابوابها عمل نمی کنند و در ابتدا بتهذیب اخلاق نمی کوشند
و چون شنیده اند که حکمت از قید تقلید برآرد و بقید تحقیق میرساند
و معنی این سخن نفهمیده اند تصور میکنند که حکمت موجب انحلال قیود
شریعتست و اطلاق از قانون ناموس ملت بحسب دواعی هوا
و رغبت طبیعت بتحقیق نارسیده از تقیید برسوم شرع که زیور
مردان راه طلب است منخلع شده خلیع العذار چون بهائم در آب و
علف می افتند و چون سباع انیاب و اسنه را بآهنگ عرض
اقران و اساء ادب با اسلاف و اعیان که آبای روحانیه

اند وشكر مساعی ايشان بر ذمّه هم طالبان كمال واجبست می گشايند
واز اعتقاد عجايز كه بمقتضای البلاهة ادنی الی الخلاص من فطانة
بترا موجب نوعی از نجات بر می آيند وبحقيق كار نارسيده
كالذی استهوته الشياطين فی الارض حيران می مانند
مذبذبين بين ذلك لا الی هولاء ولا الی هولاء واز نتايج
آنست كه حكمت كه خميرهٔ مقدسهٔ ربانی وچشمهٔ آب زندگانیست
ودر مواضع متعدده واز كتاب وسنت ممدوح ومشكورست از
قبح سيرت اين قاصران كه ع بدنام كننده نكونامی چند وحيف
الحال ايشانست عرضهٔ طعن همگنان شده اند عصمنا الله وساير
المسلمين من الطغيان والزلل فی العقل والقول والعمل ولا حول
ولا قوة الا بالله وما النصر الا من عند الله نحن نكشف الی هنا
الغطاء نخرق ما ستر به الحق من الغشاء موارد ايراد در كلامی
كه منقول گشته از حد عد بيرونست واحصای آن متعسر بلكه
متعذر واما جهت تنبيه ناظران بعضی از آن در سلك بيان انخراط
می يابد اول بر واقفان مواقف تدقيق وناظران مناظر
تحقيق كه بعبارات ايشان بحلی توفيق مكحل شده مخفی نيست كه
اكثر مقدماتی كه تقرير نموده ممنوع ومستدلات وبيانات
كه بان متمسك شده مقدوح ومدفوعست وظاهرست كه

ابات منقوله

آيات منقوله ظاهرست در خلاف دعوی الا بتكلفات ظاهره وظاهرست
كه تقديم اين مقدمه با مقصدی كه قصد تقرير آن نموده زياده مناسبتی
ندارد ثانی دعوی آنكه غايت انسان خلافتست بيّنی ندارد واز
سخنان سابق مبين ميگردد وكريمتين كه ايراد نموده اگرچه دلالت
بر خلافت انسان دارد اما نص وصريحست در خلاف خلافتی كه
دعوی نموده ثالث آنكه بنا بر مقدمه كه تقديم نموده سخنان كه آنرا
تا آن منزل ساخته بايد كه خلافت در هر فرد از افراد انسان متحقق نشود
و واقع خلاف آن وآن خلاف واقعست بصورتی كه او تصور و
تصوير خلافت نموده وخليفه در كريمهٔ انی جاعل فی الارض خليفة
نه بمعنی است كه تصوير وتقرير نموده واز تتمهٔ كريمه خلاف خلافتی كه
توهم نموده ظاهر ميشود حيث قالوا اتجعل فيها من يفسد
فيها ويسفك الدماء بلكه خليفه درين آيه وآيه سابقه بمعنی [illegible]
ايلی در آمده وبرجای نشسته است رابع اگر امانت را بر
خلافت بوجهی كه تقرير نموده حمل كنند مخصوص انسان نباشد ودر
جن كه مادهٔ نقص داشته متحقق باشد خامس قابليت صفات
متقابله با خلافت مناسبت ندارد بلكه عدم مناسبت از
وجوه ظاهرست سادس كثافت وتخالف طبايع موجب
كمال نميشود وتطور در اطوار نقص چگونه سبب كمال شود

سابع فطریت کمالات در افلاک و صفا و بها و ثبات و حیات
و عدم فساد و بقا بهیچ وجه مستلزم نقص و قصور نیست و ظاهر است
که کاملی که با نقصی کمال رسیده باشد اکمل و اتم خواهد بود از ناقصی
که کمال بیابد و با نقصی کمال خود برسد الآن تا در آنی نادر تامن احاطه
ان ن بر چیز که فلک را آن احاطه نیست ممنوع است و کافه حکما
بخلاف آن تصریح نموده اند تاسع انکه تحکم که او نموده که توسط
بین الاضداد بمنزله خلوت جهان و بهر یا نیست و حال انکه خلاف
آن بین است در مواضع عدیده مبین گشته عاشر تخیل ان نموده
که چون انسان مظهر صفات متقابله است خلیفه باشد و بر
ارباب تدبر و نظر ظاهر است که آن تخیل خالیست از تحصیل چه
خلافت با اظهار و مظهریة امور استقابله ظاهر نمیشود و نه مظهریة
حادی عشر انکه افضلیت یکی بر دیگری گاهی متصور و متصور است
که هر دو در اصل آن فضیلت شریک باشند و یکی را دران فضیلت
زیادتی باشد که دیگری را نباشد و چون فلک و ملک را امانع
کمال و استکمال نیست و انسان را جهت انسان دراز الی موانع
از ایشان افضل نباشد و ایشان در کمالات که بر کمالات انسان
فایق و زاید است افضل باشند ثانی عشر انکه وجوه خلط و خبط
و مغالطه بلکه غلط و خفا و ظلمت در تنویرش ظاهر است قصه

بوم مشهور و در حکایات مرنور مسطور است اگر از حکمت که شامل
کمال علمی داشته باشد اراده اخلاق فاضله که شامل عدالت و
عفت و شجاعت باشد نموده لا نسلم که امثال آنها فلک و ملک را
کمال است تا اگر ایشان را باشد و ایشان را نباشد ناقص باشند
و هر موجودی را کمال خاص لایق هست و نقصان او در آن نقص
اوست اگر حالی یا صفتی کمال موجودی نباشد فقدان آن
نقصان او نیست اگر مجردی را تناسب اعضا نباشد ناقص
نباشد و تقبیح نماید و اگر آدمی را شاخ نباشد قصور نداشته
باشد و اگر از حکمت علم صادق و عمل موافق اراده نموده در
فلک و ملک توجه اکمل متحقق است ثالث عشر انکه اگر وجهی
که در فضیلت انسان تخیل نموده صحیح باشد باید که مراضی که
بزحمت ازاله زحمت و مرض نماید اصح باشد از مصاحی که صحیح
المزاج خالی از آفات و امراض رابع عشر انکه اگر تخیل وجهی
داشته باشد باید که طالب علمی که بمشقت و تعب بسیار مسئله
ادراک کند و ازاله بعضی شکوک و شبهات نماید اعلم و افضل
باشد از صاحب قوه قدسی که مسایل را بوجهی مطابق بلا
شبهه شک و شبهه تعقل نماید خامس عشر انکه خلاصه
بیان در خلافت انسان بوجهی که بآن معترف شده آنست

که خلافت بدو چیز منوط است حکمت کامله که عبارت از کمال
علمی بود و قدرت فاضله که عبارت از کمال عملی بود و ظاهر است
که این حالت در غیر انسان بوجه اتم و اکمل متحقق است و
اعتذار بتطور در اطراف نافع نیست بعد از آنکه خلیفه
خلافت را در قدرت و حکمت قصر و حصر نموده باشد با آنکه
تصور با معنی خلافت مناسبت ندارد باز کنایات و
تعریضات و تشنیعات و تصریحات که در شأن صوفیه
و طلبه و علمای زمان ایراد نموده اگر بصدق و صواب
اقتران یافته باشد امید که از قبیل قصه ما مان نباشد

اقتران

مقدمه عامه علما و کافه حکما انسان را عالم صغیر خوانند
و خلیفه رحمان دانند و در هر یک وجهی بلکه وجوه وجیهه
ملحوظ گشته و شاید که بعضی ازین وجوه را با بعضی از بعضی وجوه
اشتراک باشد و جامعیت مراتب از وجوه عالمیت است
نه خلافت و بینهما شرکت معتبر و ملحوظ اهل حضرت
نگشته باز جامعیت را بر دو وجه اعتبار نمایند اول
جامعیت جمیع مراتب امکان دوم جامعیت مراتب
حوادث و اکوان و ما ها با آن بزرگ معاصر بگوییم که
قاصر میان دو جهت تفرقه و تمیز نموده و با هر یک در جلوه

بیان کنیم

بیان کنیم **جلوه** در بیان خلافت انسان خلافت را بر معانی
اطلاق کنند اول قایم مقام در تحریر احکام دوم نایب مناب شخصی
گشته بوجهی که شبه کاری که از منوب آید کفایت نماید و از و نیز
شاید که آید و تماسی منوب نماید و اطوار و افعالش مناسب اطوار
و افعال منوب باشد سیوم ازلی در آمده چهارم بر جای نشسته
بعد از تقریر معانی خلافت بر اهل حضرت به عبارت واضح و
لایح است که انسان بچه معنی از معانی قابل خلافت رحمانیست
چه خلیفه حق بمعنی اول بر شخصی اطلاق کنند که نایب او باشد
و تقریر احکامش کند و ظاهر است که باین معنی انبیا و سلاطین
عادل خلفای حق اند چه ایشان احکام الهی را تقریر نمایند و این
برای ظاهر اهل ظاهر ظاهر است و بمذاق اهل عرفان کاملان
از افراد انسان بمرتبه رسند که قدرتشان ظل قدرت حق
گردد و شیوع و عموم یابد و جمیع ممکنات و مقدورات
با مر حق مطیع و منقاد ایشان باشند **بیت** است دریاها
مسخرشان و کوه ؛ چار عنصر نیز بنده آن گروه ؛ و بر اهل حضرت
و معرفت مخفی نیست که حقیقت خلافت تحقق این حالتست
و این حالت مستلزم جزئی از بیخودی و ربطی شوقی عشقی
است و هیچ یک از علم و معرفت موقوف نیست و اگرچه بعضی

از صور بآن هم متحقق میشود اما در اکثر صور تخلف می نماید بلکه غالبا
توجه بتکمیل و اکمال و اشتغال باتقان علوم و احکام احوال در غیر
انبیا اصحاب کمال مزاحم و مشوش این حال می باشد و بیان آن
درین سیاق مناسب مذاق اهل بیان نیست **نظم** با مدعی مگویید
اسرار عشق و مستی ۞ تا بیخبر بمیرد در درد خودپرستی ۞ تا علم و عقل
بینی بی معرفت نشینی ۞ یک نکته ات بگویم خود را مبین که رستی
هر که از راه علم و عقل این کمال را طلبد از مقصد و مقصود دور
افتد **بیت** فلسفی خود را در اندیشه بکشت ۞ گو بدو کو را
سوی گنج است پشت ۞ و بمذاق صوفیان این دعوی را بوجهی
دیگر توان بیان کرد چه ایشان بر آنند که عالم بانسان کامل تمامیت
و تتمیم یافت و بیان در سیاق این رساله در ضمن گنجد **جلوه** در
بیان آنکه انسان عالم صغیرست بوجهی که وجهی از خلافت
از آن ظاهر شود و در احادیث نبوی علی قائلها الصلوة
والسلام وارد است ان الله تعالی خلق آدم علی صورته
و اعرف نفسک یا انسان تعرف ربک و توضیح کلام
درین مرام آنکه عاقل مستبصر اگر دیده بصیرت بگشاید
و از نسخه وجود خود دریابد که آنچه بقدرت و اراده او
بوجود آید مسبوق باشد بصورتی که در لوح خاطرش

تصور شود و اراده که بدان تعلق گیرد و شوق و عزمی که
مبدا التفات روح و اعمال قوی و تحریک اعضا گردد بعد از
ترتب و انتظام این امور صورت مقصود چهره گشاید
و از مکمن غیب بر منصه ظهور جلوه نماید و آنچه در عالم کبیر
ظاهر شود نظیر این باشد و بهمین دستور ظهور یابد هرچه
ظاهر شود صورت آن در لوح محفوظ مصور شده و چون
اراده الهی بحصول آن تعلق گیرد روحانیات که بمنزله روح اند
از عرش که بجای دلست منبعث شوند و ارکان و اصول
را که حکم اعضا دارند تحریک نمایند تا صورت مقصود
بر لوح وجود چهره گشاید و بوجهی که اراده بآن متعلق
شده باشد بظهور آید و فعل بر وفق قدرت و ارادت
بحصول پیوندد پس بصیر مستبصر از تامل در اعمال و
افعال صادره از خود داند و از نسخه وجود خود خواند که
صور افعال الهی بچه وجه چهره گشاید و بچه صورت مصور
شود و بر بسیاری از لطایف و نکات احادیث و آیات
اطلاع یابد و وجه مناسبت و مشابهت عرش و دل و
تطابق بین العالمین و وجه خلافت مبین گردد اگر سائلی
بوسوسه شیطان خیال سوال نماید که افعال حیوانی بر منوال

افعال انسانی مسبوقست بتصور واراده وشوق واعمال
قوی وتحریک اعضا پس هر خلیفه باشند باید که متنبه شود
وبدانند که تصورات حیوانات از هواجس نفسانی ودواعی
جسمانیست که از قوای غضبی وشهوانی منبعث گشته وعزمات
وارادات وحرکات وسکنات ایشان بواعث ومقتضیات
عالم خلق است پس نتوانند که خلیفه کسی باشند که امور
او از عالم امر است بخلاف آحاد افراد انسان که اوامر
وامور انسانی او از عالم امر است واز جهة وجه وجهة
خلافت ظاهر گردد چه لوح ضمیرش چون عرش مجید مهبط
انوار نیرات عالم امر است از آن جهة که او را نوری ممهد
هست وقراة نفس مجرد دارد وحیوانات را نیست
ونداند پس هر آن قراة از نیر عالم امر مستنیر شود وانارة
لوح ضمیر نماید لوح خاطر وخیال مثال لوح محفوظ مهبط
صور وانوار قدسیه سازد وبر منوال افعال الهیه آثار
وافعال ازو ظهور یابد ومعنی صورت خلافت ظاهر
شود وکشف وتفسیر قول لی وابا ید یکبار از السنه
قال واستعداد حال متغیر ومهیا گردد وقابل ادراک امانت
باشد نه غافل وجاهل الخ قبول کند رعایت ومحافظة

آن بوجهی که باید نماید والا گذارد وقبول نماید سیما که قبولش
مورث شر وضرر باشد وچون سموات وارض وجبال بلسان استعداد
وحال از قبول امانت ابا نمودند وانسان که جاهل بوده بقبول
مبادرت نموده ونداشته که بوجهی که باید رعایت نمی نماید ودر لغو
حال شر وضرر می باید پس ظالم وجاهل بر نفس خود باشد ودر ظلوم
جهول اشارة لطیفه ونکته بدیعه هست فتنبه لهما وعرض بر همه
کنایت از قوت افاضه فیاض عام الفیض است وانکه فیض
او بکسی وچیزی اختصاص ندارد وعلت عدم وصول عدم قابلیت
است نه قصور وتقصیر از فیاض عام الفیض وبعد از وضوح
غرض از عرض وکیفیت آن بسیاری از شبهات واشتباهات
واشکالات مرتفع ومندفع میگردد بی ارتکاب تکلفات و
تمحلات ومجال خیال انکه چون عارض بعدم قبول عارف بوده
چرا عرض نموده نمی ماند اگرچه بوجوه دیگر بحث را مجال مقال
هست **تجلیه رابعه** در اشارت بطریق سعادت بشهادت
عقل وشرع ثابتست که انسان هرچند ازلیت وابدیت
وبا انکه داغ حدوث بر جبین وجود دارد وفروغ چهره
بقاش سرمدیست پس کمال حقیقی بحقیقت بر فضیلتی اطلاق
توان کرد که با صاحبش ابد الآباد بماند وفراق نیابد

میان آن از عرضهٔ فنا و زوال گزرانده بلکه موجب رفعت
و اعتلا و سمو و ارتقا و عود بفطرت اولی شود و مستتبع بقای
ابدی و سعادت سرمدی گردد و مقال ارباب نظر و استدلال
و اصحاب کشف و حال در ماهیت این کمال مختلف است بعضی
از عقلا عقل پندارند و فوجی عشق دانند و فوجی علم دانند
و دانش خوانند و جمعی ترک و زهد پندارند و مذهب منصور
آنست که همه می باید اما در همه حال باعتدال و حقیقت این
مقال در چند جلوه جلا یابد **تنبیه** طریق تصفیه با کثرت شجون
و تشعب فنون منحصر است در اقامت جوامع عبادات و
ادامت مراسم عدالت و ازالهٔ وساوس عادات اول
مشرع ابرار باشد و ثانی منهج اخیار و ثالث مسلک
شطار که مختار جمع اخیار است **بیت** این راه
قلندرست و میدان هلاک ** این راه مقامران بازندهٔ
پاک ** طریقهٔ ابرار و اخیار دشوار باشد و مشتمل بر اخطار
بسیار و همه کس را سلوک آن نباشد **بیت** غافل مشو که — سهل و آسان
مرکب مردان مرد را ** در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند ** و
سالکان مسالک شطار از راه عجز و انکسار و ترک اعتبار
و افتخار در همه حال بنهایت کمال رسند **بیت** نومیدم مباش

که رندان بدور نوشش ** تا که بیک خروش بمنزل رسیده اند
تبصره حال منهج اخیار تهذیب اخلاق و تعدیل اطوار
و اوطار است و حقیقت طریقهٔ ابرار شکر پروردگار
بلکه تمام شکر بسلوک هر دو متمشی شود اگر متمشی شود چه
مخفی نیست که توفیق شکر نعمتی دیگرست علاوه عطای سابق
و بر تقدیر آن که شکر هم گفته شود موهبتی خواهد بود و تسابق
نعم لاحق بکلیم موفور التکریم علی نبینا و علیه التحیة و التسلیم
که او را خطاب و انا اخترتک فاستمع لما یوحی بساط
انی انا الله راه داده بود و افسر لنریک من آیاتنا
الکبری بر تارک مبارک نهاده کشف این حال حیرت مآل
را در وقتی از اوقات مناجات از حضرت عالم السر و
الخفیات که از همه و بر همه خبیر و بصیرست و بر همه و از
همه قدیر و عذر پذیرست تعالی شانه و جل سلطانه
سوال فرمود که پروردگارا اگر بمعاونت عنایت ازلی
و مساعدت هدایت لم یزلی شکر شمه از نعمای بی
انتها گذارش یابد کرامت آن نعمتی خواهد بود و تازه
مستوجب ثنائی بی اندازه و ستایش آن نعمت هم
برین قیاس پس تفصی از عهدهٔ این امر خطیر بچه صورت

تدبیر پذیر شود و قیام باداى آن مفترض ضرورى اللزوم
بکدام حیله در حیز اقتدار بشرى گنجد محصل جواب عجز انتساب
بر لوح ضمیر منیر وحى پذیر کلیم منحتم التعظیم چنین نقش بسته که
شعور بر قصور از اقامت مراسم حمد غایت حمد و سپاس است
و اطلاع بر امتناع اداى شکر نهایت شکر **جلوه اول**
در اشارت بطریق شطار **تمثیل** پادشاهى کریم
عمارتى عظیم ساخته و خوانى بیکران در آن انداخته و جمعى
گرسنگان را بآن خوان خوانده و بر کنار مایدهٔ عظیم الفایده
خود نشانده **مثنوی** سرا ملى از نگاران سرائى * چو ورد دو نکس
برین در دلکشائى * غلامان خطائى صف کشیده * بغمزه
قلبها را صف دریده * بهر سوئى چو چشم و لعل و لب * نهاده
بر طبق بادام و شکر * و با وجود کثرت لذت نفسانى
و وفور مستلذات جسمانى ظروف و اوانى پر شرابیست
روحانى **مثنوی** بهر آن داده نیروى جوانى * حیات افزا
چو آب زندگانى * چو دشنام بتان تلخ و شکر ریز * چو
روى یار آبى آتش انگیز * و چون مجلس را بانواع خواسته
آراسته از حاضران غیر آن نخواسته که بنعمتش تنعم نمایند
و بنظر محبت از هر ذرهٔ آفتاب جمالش بینند بس غافلان

بلغ

با خبر و عارفان صاحب نظر خیالات مفسده مظلم را که از نشئه
بنور آفتاب عشق جمال معشوق حقیقى در مرآت شمایل محبوب
مجازى مشاهده نمایند و با تشى که گلستان رخسار جانان را
آب دهد خرمن غم را سوزند و غبار حزن و گرد کآبت
از گوشهٔ خاطر بباد بادهٔ مرتفع سازند و بآب این شراب
سراب وسوسه و خیال و منازعت و جدال شویند **بیت**
سرم خاک مستان فرخنده پى * که شویند نقش خود را بمى *
ارغوانى شراب ارغوانى ستانند که جوهر آئینه آتشش مطلع
خورشید رخسار ساقى گلعذار باشد ساقى که چون شمع
بزمى که در سرش پیدا شود آتش از آب و آب از آتش
برانگیزد و با تشى که در دلش هویدا گردد هزار بیدل شیدا
چون پروانه در عین وصال محترق سازد شهاب جبینش
طلعت شب را خلعت روز پوشانند و نور حضورش ظلمت
عالم را فراموش کند کوته نظران بى بصر چنین مجلس گذارند
و گاهى بامید ملاقات بانى در خلوت خانهٔ خیالات
وجدانى معتکف گردند و در زوایاى ظلمت و هجران
منزوى شوند و چون از مطلوب اثرى نیابند خود
را بانى پندارند و گاهى در سر کوى فکرت و نظر متردد

کوند و توهمات کاذبهٔ خود را درشان بنا و بنیاد نهاده
امانت و ایذای اخوان صفا و خلان وفا کرده‌اند عمر را
در خیال ماضی و مستقبل گذرانند و حال در کاری صرف نمایند
بیت عشق کاریست درین خانه اگر بیکاری ؛ عاشق
روی بکوی شو و منشین بی کار ؛ عرفای بزرگوار را بنیادی
دوی اقتدار کعبهٔ آمال را عشق ساخته‌اند و غیر آنرا وجههٔ
قصد و قبلهٔ اقبال نداشته‌اند و لهذا خاتم انبیا و مهتر
اصفیا بتلقین وحی الهی مدرس مجلس فرخنده و جام
مبارک ارقام ایمان و اسلام بر لوح رفیع تشریع نگاشته
تا مهجوران بوادی اشتیاق و محترقان آتش فراق آنرا
تعویذ دوستی سازند و بسعادت وصال معشوق حقیقی
مستعد گردند بیت گر عشق نبودی و غم عشق نبودی ؛
چندین سخن نغز که گفتی و شنیدی ؛ و اوراق فاتر دفاتر
شرایع و مآثر علما و فضلا ارقام اقلام افکار و انظار
عظمای حکما را آب نسخ شسته تا طالبان زلال وصال بدیدن
سراب بی آب در بوادی بحران سرگردان نگردند
مثنوی کی بیابی دولت روحانیان ؛ در میان حکمت
یونانیان ؛ گر از آن حکمت دلی افروختی ؛ کی چنان فاروق

برهم سوختی ؛ عارف خبیر و ناقد بصیر در بازار بضاعت عمر را
ضایع نگذارند و نقد حال را بنسیهٔ استقبال نفروشند بیت
طفلان ره نشسته بامید جوی شیر ؛ عارف بجستجوی می لاله گون
رود ؛ او هر بصیر بعین بصیرت ببیند که متاع دنیا چیزی نیرزد
و بغیر از عشق پشیزی نورزد عاقلان ذو اعتبار و معتبران
صاحب عیار عشق را اکسیر سعادت خوانند و زردی
روی عاشق را دلیل آن دانسته‌اند بی دستگیری عشق پا بر قلل
عزت و سرافرازی نتوان نهاد و بی معراج محبت بر بساط
انبساط قدم نشاط نتوان گشاد مثنوی جرم خاک از عشق
بر افلاک شد ؛ کوه در رقص آمد و چالاک شد ؛ آتش
عشقست کاندر نی فتاد ؛ جوشش عشقست کاندر می فتاد ؛ عقل
در شرحش چو خر در گل بماند ؛ شرح عشق و عاشقی هم عشق خواند ؛ هرچه
گویم عشق را شرح و بیان ؛ چون بعشق آیم خجل باشم از آن ؛ عشق
او بگزین که جمله انبیا ؛ یافتند از عشق او کار و کیا ؛ تو مگو ما را
بدان شه بار نیست ؛ با کریمان کارها دشوار نیست ؛ عاشقان از دلبران
جسته بجان ؛ جمله معشوقان شکار عاشقان ؛ تشنگان گر آب جویند
از جهان ؛ آب هم جوید بعالم تشنگان جلوه ثانیه در طریقهٔ
ابرار کیفیت سلوک این طریق بوجهی که بعضی از اخیار ابرار

جسم

تقریر نموده اند تحریر پذیر میشود و روشنست بر اهل دانش و بینش که
ثمره ایجاد و آفرینش معرفت و عبادتست و تشریف این کرامت
بطراز طراز نکته سر انی اعلم ما لا تعلمون را ارادت و خصوصیت بوده
بر قامت با استقامت آدم راست آمده **بیت** فتادگان سر
کوی دوست بسیارند ولیکن از سر کویش چو من فتاده کجاست
صانع جهان آفرین که از فراز تا نشیب آسمان و زمین را نقش
روز رقم ابداع و تکوین کشیده در مبدا ار فطرت آدم بچهل بامداد
گل خاکی را بهر دو دست جمال و جلال بیچون و چگونه سرشت پیکر
بدیع منظرات نرا باکمل وجوه و احسن صور پرداخته آوازهٔ
خمرت طینت آدم بیدی اربعین صباحا بر زبان خبر دهنده
راست گوی در عالم انداخت **بیت** دلت بوصل گل ای بلبل
سحر خوش باد که در چمن همه گلبانگ عاشقانه تست و بر
حسب ثم انشاناه خلقا آخر آن پیکر افراخته بچهل صباح پرداخته
را محل پیوند دستانی و مسند تصرف و فرمان روانی لطیفه
ساخت خدائی که شناختن او سر رشته شناختن پروردگار
بست و بنیاد این سخن از فحوای من عرف نفسه فقد عرف
ربه ثابت و استوار **بیت** نقد زجیب خود بجو بیهده هر رهی مپوی
راه نبرده ملک بر سر گنج مزعرف و از تعلق و آمیزش این دو گوهر

لطیف

لطیف و کثیف باهم خلقت آدم بکمل و تمام شد و هنوز نوآموز
مکتب و علم آدم الاسماء کلها بود که استحقاق تعلیم کمین مجاوران
صوامع ملکوت یافته بخطاب مستطاب یا آدم انبئهم باسمائهم
گرامی و بلند نام گشت **نظم** طفل چهل روزه گر فرزبان
پیر چهل ساله برد درس خوان آن زد و گهواره بر انگیخته
مغز دو عالم بهم آمیخته و بحکم الولد سر ابیه فرزندان هوشمند
او از میراث آن دو گوهر جسمانی و روحانی که اصل پدر موقوف
ازان بود هر یک را ظاهریست و باطنی ظاهر را که عبارت
از بدن خواهد بود صنع مصور منزه از صورت و هو الذی
یصورکم فی الارحام بنوک اقلام رحمت ارقام و صورکم
فاحسن صورکم نگاشته فتبارک الله احسن الخالقین
و باطنشان که مقصود ازان نفس انسانیست از نفخ و
دمیدن مبرا از تشبیه ثم سویه و نفخ فیه من روحه بر
آمده و نور هستی بر و تافته و در کلام معجز نظام فرقانی بنسبت
اضافت مشحون برأفت و رحمت کلمه روحی اختصاص یافته
ع وه که کجاست پایگی منصبی چنینت و لهذا از صفات سبعه
حقیقی حق تعالی و تقدس مثل حیات و علم و ارادت و
قدرت و سمع و بصر و کلام بحظی وافر و نصیبی تمام محظوظ و بهره مند

گشته و از میان انواع حیوان مستحق خطاب افحسبتم انما خلقناکم
عبثا و انکم الینا لا ترجعون شده ظاهر و باطنش محل اقتدار و
اعتبار خداوند عزیز غفار جل جلاله آمده و بصورت و معنی محکوم
کن و مکن پادشاه جلیل جبار عم نواله شده **بیت** غافل مشو
زکار که بیهوده نیستی ۞ اکه نگشته مگر از خود که کیستی ۞ بحسب باطن
چون نفس نفیس انسان بزیور دانش آراسته و فرنیت و
آینه ضمیر نقش پذیرش بصیقل توفیق و هدایت منور و روشن
مکلف است بقدر طاقت و توان بایمان و اذعان بخالق
جهان و فرشتگان که بندگان فرمان بردارند و حقیقت پیغمبران
که رسولان او یند کارشناست کتب آسمانی و احوال آن جهانی
و بتر قدر که از خیر و شر و نفع و ضر آنچه ظهور می یابد بتقدیر
او باشد و بحسب ظاهر چون هیکل مکمل انسان را آلات
حس و حرکت ارادی مهیاست و آماده و اسباب دانائی
و توانائی حاصل و دست بهم داده مکلف گشته که وظایف
بندگی و پرستش خداوندی مانند غز اسمه بجا آورده هر فرمان
الهی بکردن آن وارد شده باشد باداء آن مبادرت نماید
و هرچه بنا کردن آن اشارت رفته بهیچوجه گرد آن نگردد
بجا آوردن مأمورات و دور بودن از منهیات و جمع کردن

ایمان با عمل صالح وفقنا الله لذلک بر حسب وعده بخشنده
مراد والله لا یخلف المیعاد دنشا سعادت دو جهانی
وحصول نعم و لذات جاودانیست قال الله تعالی الذین
آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا
خالدین فیها لا یبغون عنها حولا **بیت** شرف نفس بجود است
و کرامت بسجود ۞ هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود ۞
چون دیده عقول بشری از ادراک انوار معرفت معبود
حقیقی و راه بردن بصوب صواب طاعت و عبادتش عاجز است
بیت بینش ما و ذات او دیده مور و قرص خور ۞
دانش ما و علم او بحر محیط و پای بط ۞ از ما قیاس ساحت
قدسش بود چنان ۞ موری کند مساحت گردون بقوچا ۞
شمول فیض رحمت از موج بحر علم و حکمت مقتضی و مستدعی
بعثت پیغمبران گشت تا آن گروه گرامی بتأیید و تعلیم ربانی
و اشراق انوار وحی آسمانی واقف اسرار سبحانی و عالم
انوار این جهانی و آن جهانی گشته دیگر بندگان را از حضرت
خداوند جل جلاله آگاهی دهند و راه نمایند و هرچه خیر و
صلاح دنیا و آخرت ایشان در آن باشد بیان فرمایند اللهم
وسلم علی کافة الانبیاء والمرسلین وخصص من بینهم نبینا

محمد بافضل صلوات المصلین من اهل السموات و الارض و
چون در دیوان مناقب متعالی مراتب حضرت ختمی دیباچه
کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین بخاتمه و لکن رسول الله
و خاتم النبیین مکمل شده و حجت بعثت لاتمم مکارم الاخلاق
بر بینه لا نبی بعدی مسجل گشته تا انقراض عالم نسخ بمغیر دیگر
انبعاث نخواهد یافت و معالم این دین قویم از تطرق نسخ
و تبدیل اندراس نخواهد پذیرفت **بیت** بوستان ملت
احمد که جنت حمد اوست تا قیامت ایمنست از تند باد
نسخ و رد عنایت ازلی یاوری نموده هدایت لم یزلی مساعدت
فرموده تا علمای امت بلند منزلتش که چهره حال با جمال
ایشان از فروغ ترحیب و تجلیل علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
برافروخته و قامت کمال بی مثال شان از نشو و نمای تحمدت
و ثنای فحوای العلماء ورثة الانبیاء برافراخته است بعون توفیق
در تفتیش و تحقیق احوال و اخبار و ضبط و تنسیق احادیث
و اخبار بزرگوارش بصدق همت و صفای نیت کوشیده اند
و عمر گرامی صرف تتبع و حفظ اقوال و افعال هدایت مآلش کرده
فنون شریفه را حله ترتیب و تدوین پوشیده اند تا جواهر لآلی
کلمات حقایق آیاتش از فحوای ما ینطق عن الهوی بر آمده

با نامل تیقظ و احتیاط در سلک تحفظ و انضباط انتظام و التحام
یابد و صحاح و حسان سخنان دل نشان که آیت ان هو الا
وحی یوحی در شان آن وارد است بنوک اقلام اعتنا و
اهتمام بر صحایف لطایف ارقام ایام تا قیام ساعت و ساعت
قیام سمت ثبت و ارتسام پذیرد همچنین سیر و شمایل همایون
و طریقه و آداب از حیز وصف بیرونست که متابعت از ثمره
کرامت فاتبعونی یحببکم الله بار آورده با سایر احوال
و اوضاع یاران نامدار و تابعان بزرگوارش که کوکب
سعادت پرتو اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم از افق
مناقب ایشان طالع شده مجموع در حیز بیان آمده در میان امت
مستور و ثابت ارکان مانده و بعد از آن تلاحق و ادوار
و تمادی روزگار از بحر بی کنار تنزیل آسمانی بقدر طاقت
انسانی غرر و درر لطایف و معانی استخراج نموده اند و از
ینبوع هدایت زلال اقوال و افعال نبوی علیه الصلوة و السلام
بالغدو و الآصال انهار حقایق و اسرار بجنات استعدادات
طالبان هوشیار روان فرموده اند رضی الله عنهم و از کرایم
غنایم آنچه تعلق بدانستن ایمان داشت بیقین درست باور
داشته و مقرر انگاشته و بنوک کلک تحقیق بر صحیفه تصدیق

نگاشته اعتقادهای درستی را از معارف ربانی و حقایق
کیانی جمع آورده اند و آنرا بمقدمات دلایل عقلی و نقلی محقق
و مبین گردانیده و علمی متین معتبر مدون ساخته و کتب
بسیار در تحقیق و تدقیق آن پرداخته و آنرا علم کلام خوانند
و علم اصول دین گویند و بعضی بگفتار و کردار اختیاری ایشان
تعلق میگرفت تحمل استنباط مسایل و دانستن احکام افعال و اعمالی
که از عاقل بالغ صدور یابد از صحت و بطلان و کمال و نقصان مفصل
بیان کرده اند و دلیل و برهان بران گفته و علمی شریف برای
ضبط و تدوین آن ترتیب داده و آنرا علم فقه نام نهاده و تمام
توضیح کلام در ینمقام بر سبیل تمثیل موقوفست بر مقدمه که
تمهید می یابد مقدمه مقررست و مکرر گفته شده که آدمی را
بدنیست و روحی و اگر ذکا و فطنت مساعدت و اعانت نماید
از ملاحظهٔ احوال بدن که ظاهرست بروجه عیان بعضی از
حالات روح که پوشیده است و پنهان فهم توان کرد و بر ذکی
زکی مخفی نماند که بدن را حالتی هست مزاجی که تا آن با اعتدال
خود باقیست تن بکمال صحت و قوتها بسلامت و صدور
افعال و آثار از اعضا و جوارح بر نهج استقامت و انحراف
آن حالت از سمت قویم عدالت موجب عروض اقسام

والام

و آلام میشود و سبب حصول هرگونه آفات و ملالت و ماکولات
و مشروبات که عادت انسان بتناول استعمال آن جریان یافته
نسبت بآن حالت مزاجی که اعتدالش مستلزم صحت و انحرافش
مستتبع مرض علی الاجمال از پنج قسم بیرون نیست از آنچه
که خوردنی و آشامیدنی با مفید بود و سازگار و یا مضر و
زیان کار و هر یک از ان دو باز بر دوگانه است آنچه مفید است
یا فرا گرفتن آن ضروری بود بآن معنی که ترکش مفضی گردد بفساد
مزاج و بدید آمدن علتهای بی علاج یا ضروری نبود بلکه اگر
بکار دارد موافق و ملایم طبع افتد و قوت بخشد و اگر بگذارد
فسادی بر کنه اشتغالش مترتب نگردد و آنچه مضرست یا
ترک آن ضروری بود باستعمال آن دلیر نماید که سبب هلاک شود
و موجب حدوث امراض هولناک گردد یا ترکش ضروری نبود
بآن معنی که تناولش بزوال حیات و سرعت فوات نه انجامد
و اگرچه از نوع مضرتی خالی نماند و قسم پنجم آنست که فرا گرفتن
و اعراض نمودن از ان نسبت با مزاج انسان مساوات داشته باشد
و بر هیچ یک از ایشان منفعتی و مضرتی ظاهر منوط و مربوط نبود
و بعد از تشیید این اساس نموده میشود که بهمین قیاس روح
را نیز حالتی هست اصلی که لسان حقایق ترجمان نبوت معبر از آن

که از آن

بفطرت نموده و تصریح فرموده که کل مولود یولد علی الفطرة
فابواه یهودانه و ینصرانه صلی الله علی القایل الکامل و آله
الاماجد الاماثل الافاضل وسلم تسلیما تا نفس بر صفای
فطرت اصلی باقیست محل انعکاس اشراق نور هدایت و مهب
نسیم سعادت و شمیم رحمت و عنایت باشد و پیوسته از
امداد الهامات ربانی و خواطر حقانی میل او بعالم روحانی
بود و مطمح نظر همتش تکمیل ذات و تحصیل کمالات انسانی
واگر عیاذا بالله از آن فطرت سلیم اصلی انحراف یافت و
عنان قصد بجانب لذات جسمانی و مزخرفات فریبنده
سرای فانی تافت از تلاطم امواج هواجس نفسانی و تعاقب
افواج وساوس شیطانی غرق دریای غوایت و جهالت
و سر آسیمه وادی حیرت و ضلالت گشت نعوذ بالله من ذلک
بیت دام سختست مگر یار شود لطف خدا ورنه آدم
نبرد صرفه ز شیطان رجیم و مبنی بر مشاکله ظاهر و باطن
چنانچه اغذیه و اشربه را نسبت با مزاج بدن پنج حال
متصور است گفتار و کردار و افکار که آدمی در نهان و آشکار
بآن قیام مینماید و ارتکاب می یابد نسبت با فطرت نفس
بحکم شرایع و نوامیس الهی از اوامر و نواهی از ذات و صفات

فعل چنانچه بعضی گمان برده اند بر پنج وجه واقع شده و نزد این
تحقیق از مطالع اقبال اهل اصول طالع گشته و انبیا علیهم الصلوة
والسلام که اطبای نفوس اند بنور وحی آنرا دریافته اند و
بامت رسانیده و خلایق را از فواید و مفاسد آن آگاه ساخته
چه بعضی از اقوال و افعال آنست که بجای داشتن آن علامت
سعادت جاودانی انسانیست نه سلامت و رستگاری
دو جهانی و مکلف یعنی عاقل بالغ البته باید که بآن اشتغال نماید و
ترک آن بی عذر شرعی اصلا روا نباشد و نشاید و آنرا فرض
خوانند و بعضی از آن اقوال و افعال آنست که اشتغال بآن مستتبع
قربت و رفعت منزلت بنده باشد و سبب محمدت و ستایش گردد
اما ترک آن فی الجمله روا بود و ناکردنش موجب مذمت و
نکوهش نشود و آنرا مندوب گویند و نافله نیز خوانند و بعضی
آنست که ارتکاب نمودن آن تیرگی جوهر نفس و کدورت باطن
افزاید و نشاید که مکلف بمباشرت آن اصلا جسارت ننماید
و آنرا حرام گویند و بعضی از آنها آنست که ناکردنش اولی
بود و اعراض از آن سبب محمدت و ستایش گردد اما کننده
آن مستحق ملامت و سرزنش نشود و آنرا مکروه خوانند
و بعضی از آن قسم پنجم باشد آنست که کردن و ناکردن آن

مساوی بود و بر فعل و ترک آن محمدت و مذمتی بحسب
شرع مترتب نگردد و آنرا مباح خوانند و ازین تقسیم
روشن گشت که متعلق احکام شرعی که فقها متصدی آن میشوند
از پنج نوع خالی نبود واجب و مندوب و حرام و مکروه و مباح
و چون این مقدمات تمهید یافت بباید دانست که علم فقه علمیست
که بیان چگونگی کردار و گفتار عاقلان کرده باز نماید که چکار
البته باید کرد و نشاید که نکنند و چکار البته نباید کرد و نشاید
که کنند و چه کارست که کردنش به از ناکردن و شاید که
بگذارند و کدامست که ناکردنش به از کردن و شاید که
بجای آرند و کدامست که کردن و ناکردنش هر دو برابر
افتد و از انجمله انچه کردنیست چگونه باید کرد تا صحیح باشد و
درست آید و از انچه ناکردنیست اگر بی رای بکردن آن دلیری
نماید چه برو لازم آید تا بندگان خدای تعالی کردنی و ناکردنی
خود دانسته احکام اسلام را بپای توفیق امتثال نمایند و از
یمن متابعت شریعت هم در دنیا بسلامت باشند و هم در عقبی
رستگار آیند و ما التوفیق الا بالله علیه توکلت و الیه انیب
و چون علم کلام را از برای بیان ایمان و تبیین و تعیین
اعتقادهای دانستنی تدوین کرده اند مقصود از معرفت

ذات وصفات

ذات و صفات حقست بقدر طاقت بشری و دانش کیفیت صدور
کاینات و حوادث ممکنات از و عزت اسماؤه و تعالی کبریاؤه
و شک نیست که این معانی از ازل تا ابد یکقرار تواند بود
و تغییر و تبدیل راه به پیرامون سرادق عزت آن ندارند
اختلاف در مسایل آن پسندیده نیفتد چنانچه نص شرع لکم
من الدین ما وصی به نوحا و الذین اوحینا الیک و ما وصینا
به ابراهیم و موسی و عیسی ان اقیموا الدین و لا تتفرقوا فیه
ازان افصاح نموده و نهی از تفرق و اختلاف فرموده بنا برین
در بعضی مسایل اصولی که اختلاف واقع شده زعم هر طایفه
چنانست که رای ایشان درین مسئله حقست و اصلا محتمل خطا
نه و سخن مخالف باطلست و اصلا محتمل صواب نه که اگر نه چنین
باشد عقیده از جزم که مناط یقین است عاری ماند و شک
و شبهه طاری گردد و چنین عقیده را در امور ایمان معتبر
ندارند و ستوده نشمارند بیت نقد عقیده که نزد
سکه اش نقش نه نه شد کم عیار بر محک صیرفی دین ۞ تمام
شد نقل تمام کلام اعلام ابرار در راعلام و اخبار از کیفیت
سلوک طریقهٔ ابرار بوجهی وجیه که از درر ارقام بدایع
اعلام اعلام بمدارک ایشان التقاط توان نمود و مع هذا

[illegible]

ظاهرا تمام ناتمام است و منهج مرام مبین چه تمام کلام اعلام در فقه
وکلام تمام نیست از جهات کثیره یکی کثرت مخالفات ومجادلات
ومباحثات ومعارضات منبعثه از عداوت ومخاصمات
چه بنابر اغراض واعراض هر قایلی بر قولی اعتراضات
نموده وهر متکلمی در هر نحوی سخنان گفته که موجب تحیر
طالبان وناظران گشته سلوک این راه جهة کثرت
اشواک شکوک شکاو تحالب اینای خلاف ومراوغات
اغوال اهل جدال متعسر بلکه متعذرست اهل خبر بغیر حیرت
چیزی نیافته اند فرق اسلام هفتاد وسه اند تمام در
اکثر فقه وکلام بلکه در تمام مخالف اند وهیچ یک تصدیق
تعلیم کلام دیگری نمی نماید از جهة اذعان بعقاید و
اطمینان بقواعد هر طالب سالک را میسر وآسان نیست
بی فطرت وقاده وطبیعت نقاده ومساعدت زمان
وموافقت ومعاضدت اخوان وخلان ایقان واطمینان
بقواعد وعقاید اسلام وایمان از محبت حجت ودلیل
میسر وآسان نیست وقلما یوجد من یوجد فیه
ما تیسر له هذه فان العمر قصیر والعزایم فاترة والصناعة
طویلة والاعراض کثیرة والمهمات وافرة اگر یکی یکی

را ایمن داند وبی دلیلی باجتهاد وایمان آورد وتقلیدا
لا تحقیقا شاید که بمقصدی نرسد بلکه شاید که بر سر
مخالفات فقها بدلایل واهیه داهیه عظیم است **بیت**
چون درین ره دیو مردم روی هست ٭ پس بهر دستی
نباید داد دست ٭٭ چون دیده راه بین نداری ٭
قاید قرشی به از بخاری ٭ پس رای منصور درین امور
وکیفیت سلوک طریقه ابرار اختیار سنن سنیه
اخیار وسند اجبار ابرار است بی زیادة ونقصان
وانحراف وانصراف از محجه بیضا من غیر بهتان و
خذلان علی ما اشیر الیه فی دلیل المهدی چه از کلام معجز نظام
الهی وضرورات دین نبوی عقاید وقواعد ایمان و
اسلام استفاده میتوان نمود من غیر حاجة الی مزید
حجة ان کانت السعادة ساعدة والا وهام المتوسة
المشوشة مرفوضة فلم یکن ممانعة **جلوه** عقل را
بر معانی کثیره اطلاق کنند ومرجع همه یکی ازین
معانیست که مشروح ومرقوم میگردد اول جوهر مفارق
دوم تعقل که حقیقتش از تحقیق علم معلوم ومحقق شود سیوم
عقل عملی که قوت تدبیر وتصرف بالنفس تدبیر وتصرفست

در موضوعات بدنی و امور منزلی و مدنی و حقیقتش در علم اخلاق
مبتین شود و رابع عقل نظری که آنرا عقل مستفاد نیز گویند
و علم را بر سه معنی اطلاق کنند اول حضور مدرک و این حضور
یا بارتسام و انطباع مثالی باشد در ذات مدرک اگر مدرک
کلی باشد یا در آلات اگر جزوی باشد یا بی واسطه ارتسام
و انطباع مثال باشد مثل ادراک حق تعالی ذات بی مثال خود را
و قسم اول که بارتسام مثالست منقسم شود بدو قسم چه مثال
یا مستفاد باشد از حقایق خارجیه مثل علوم انفعالیه یا نه
و درین هنگام شاید که حقایق خارجیه ازان مستفاد باشند
مثل علوم فعلیه و شاید که نباشد مثل ادراکات متعلقه بمعدومات
و مراتب ادراک بحسب تجرید از ماده چهارست اول
احساس و آن بارتسام صور محسوسه باشد با جمیع
لواحق و غواشی مادی در آلت حاسه در حالت حضور و
مشاهده مثل ارتسام مثال شخصی معین در لوح حس بعد از
انطباع در رطوبت جلیدی دوم تخیل و آن بارتسام
صور منتزعه باشد از امور محسوسه با جمیع لواحق و غواشی
مادیه بی حضور و مشاهده چنانچه در تذکر مشاهدات مشاهد
شود سیوم توهم و آن ادراک معانی جزئیه بود و امثال

این معانی اگر در ذات خود جزوی و مادی نباشد بواسطه علایق
و تعلقات بجزویات مادیه جزوی و مادی شده باشد و باین وجه
مدرک وهم شود مثل صداقت خاصه مدرکه از اشخاص
متشخصه معینه چهارم تعقل و آن بحضور صور کلیه مجرده از ماده
باشد و این صورت گاهی نفس حقیقت مدرک میشود و در چند
صورت متصور شود یکی آنکه مدرک عین مدرک مثل ادراک
عقل نفس خود را و نفس نفس نفس را و بیان کیفیت کلیت
امثال اینصور در امثال این محال نکنند و بعضی از علما آنرا
انکار نمایند و گاهی مثال آن مثل آنکه مدرک مادی باشد و درین
هنگام ادراک عقلی بانتزاع صورت متصور شود چه
عقل در صورة مسطوره صور کلیه را از مواد جزئیه انتزاع
نماید و مشخصات مادیه را حذف و قطع کند و صورت مثال
کلی منطبق بر جمیع مواد و افراد جزئی بتصور و تمثیل نماید
و آنرا ادراک کند و مخفی نیست که اطلاق لفظ ادراک
برین معانی بر سبیل تشکیک باشد چه احساس از تخیل
اقوی و اجلی است و انکشافی که در احساس مشاهده شود
در تخیل صورت نه بندد و لهذا لذت مشاهده و معاینه
معشوق زیاده از تخیل او باشد و مراتب لذت بحسب مراتب

ادراک مختلف شود و عقلا تعقل را اقوی از احساس دانسته و احساس
را از تخیل و توهم و ایشان را مساوی پندارند و گاهی توهم را
غالب دارند اما دایما از تعقل انزل باشند و گویند عقل در
ادراک بکنه حقیقت مدرک رسد و آنرا گاهی ادراک کند و حس و
خیال جز اعراض را که قایم باشند باجسام مثل الوان و سطوح
ادراک نکنند و مدرکات عقلی زیاده از مدرکات حسی باشد
چه حقایق اجناس و انواع و اصناف معقول شود و لوازم
و عوارض و مجانسات و مخالفات که میانه ایشانست معقول
است و مدرکات حسی و خیالی و وهمی معدود اند و محصور و قبیلی
مقصود ازینجهت ارباب حکمت علم را بتعقل مخصوص داشته اند
هر یک از آزادان انسانی تا خلع نعلین تخایل صوری و توهمات
معانی عالم جسمانی ننماید قدم در وادی مقدس تجرد نتواند نهاد
و تا از ملابس البسهٔ حسیه عاری نگردد منظور نظر کیمیا
اثر عقل نشود و تا چون لب لوز از قشور تنقیه نیابد
بمذاق لبیب عاقل نرسد ازینجهة اولا والی مدارک صور
و معانی هر صور جسمانی را که در لوح بنطاسیه مصور شود آنرا
از البسهٔ تصوریه برهنه سازد و بخیال رساند و دیگر بار
از البسهٔ خیالیه تعریه نموده بمدرک معانی سپارد و چون

از البسهٔ کثیفه معری شود و در مقر اعلی حقایق تمام قرار و استقرار
یافته جهة علو شان و مکان اشراف و احاطه بر ما تحت
تابد باز اگر خواهد که بازگردد بمواطن معهوده معاودت
نموده و در هر موطنی لباسی که گذاشته پوشد تا در لوح
بنطاسیا جلوه نماید و گاهی از شاه راه دهان سلیمان
سان بیقوت جنبان قوی ستوره در لب و زبان سر
برسر آید حکم و اسرار بر هوا بسته متوجه دیار اخبار شود
و در احوال و اطوار جهة اوطار لطایف نازک و دقایق
اسرار محجوب حقایق گشته چون برگ گل که بباد هوا
در آمیزد بصماخ اهل وجدان و سماع رسد ازینجهة
خبیر باخبر از اشارات رموز و تلویحات نکت خبر یابد
و بیخبر بیخبر باشد نداند که گفت و چه گفت و که شنید
و چه شنیدند بیت گوش خر بفروش و دیگر گوش خر: کین
سخن را در نیابد گوش خر: و گاهی معانی بیان لوح
کشف و بیانرا مجلی جلوه ساخته منظور نظر اخیار
و اخیار گردد معنی دوم از معانی علم تصور حقایق
و احوال موجوده و تصدیق باحکام صادقه مطابقه باشد
و آنرا حکمت دانند و صاحبش را حکیم خوانند و بدو قسم

تقسیم یابد نظری و عملی و تعریف قسمین بوجه مشهور نزد
جمهور از قصور خالی نیست و رای منصور در تصویر آنست
که مطمح نظر در حکمت نظری که مقصود ازو تکمیل قوت
نظریست علمست باشیا بوجوهی که علمها تا عین بصیرت
بصور اعیان مصور شود و مرات دانش و بینش ارائت
صور همه و همه صور بوجه احسن نماید و درین نظر در
کیفیت عملی که مکمل قوت عملی جهة سعادت اخروی این
قوت باشد نباشد و شاید که عملی دیگر استفاده نماید
قسم دوم حکمت عملی که مقصود اصلی درو معرفت اعمال
مفید کمال آن قوت باشد و قوت استکمال نفس را دران
قوت بآن اعمال و افعال بوجهی که مفید نظم و انتظام
معاش و معاد گردد و لو اخفی آن بوجهی مطابق
پس علم باین تفسیر بحسب انقسام موجودات منقسم
شود بنظری که نظر درو کیفیت اعمال مفید کمالست و عملی
که مقصود از آن معرفت اعمال مذکوره است و این اقسام
را اقسام باین معنی سیوم از معانی علم یقین است و آن
اعتقاد ثابت جازم مطابق واقع باشد و علم باین معنی
مقابل جهل مرکب و ظن و وهم و شک است چه اعتقاد

جازم غیر مطابق جهل مرکب باشد و غیر جازم ظن اگر راجح باشد
و طرف مرجوح را وهم گویند و اگر اعتقاد جازم نباشد و طرفین
مساوی بود شک متحقق شود و اعتقاد جازم مطابق اگر ثابت
نباشد آنرا یقین نخوانند و علم ندانند **تنبیه** علم بمعنی ثانی
بوجهی که متضمن معنی ثالث باشد مفید و نافعست و بمعنی اول
اگر در ضمن ثانی و ثالث باشد بقدر امکان و توان همان فایده
و نفع دارد و اگر مؤدی باین معاینت از آن جهة خالی از فایده
نخواهد بود و الا زیاده فایده ندارد و عقل بمعنی ثانی نافع است
و رابع یکی از مراتب علم و معنی ثالث اگر بوجهی باشد که برهانی
مؤدی شود افاده کمال کند و الا وبال گردد پس عقل بمعنی ثالث یا
جهة تحصیل معنی ثانی که تحقیق علم است ضروری باشد و باتفاق
علما و عقلا مستجلب بقا و مستتبع سعادت عظمی گردد **تبصره و
تذکره** هر موجودی از موجودات اگرچه در امور عامه با اکثر یا همه
شریک اما بخاصیتی چند ممتاز و مستثنی خواهد بود و تمام و
کمال هر موجودی در تمام و کمال ظهور آثار و خواص اوست
ازو و چون خاصه آدمی قوه نطق است که بآن ادراک معقولات
کند و بمقتضی فکر و رویت در موضوعات تصرف نماید و خیر از
شر و محمود از مذموم بشناسد و افعالش بجمیل و قبیح انقسام

وارتسام باید و مستحق ثواب و عقاب گردد و در رقم سعادت و شقاوت برو کشند هر که این قوت در و اتم و اکمل باشد کمال انسانیت در و اعلی و اظهر باشد و هر که با استنباط مقدمات عقلی که از عقل نظریست و استعمال آلات بدنی که کار عقل عملیست ترتیب این قوت بیشتر کند و با فعال خاص خویش که آن اکتساب معارف و اقتنای فضایلست مایل باشد و بواسطه ترقی در مدارج کمال و تحلی بصوالح اعمال حالا فحالا ظهور این قوت و خاصیت در و بیشتر باشد در ذات خود کاملتر و فی نفس الامر عاقلتر باشد و مرتبه و درجه او در مراتب رفعت و مدارج شرف و عزت عالیتر و تفاوت نفوس انسانی بحسب تفاوت در ظهور و خفا این خاصیت و نقصان و کمال این قوت باشد و مبادی درجات ظهور این خاصیت کسی را بود که بقوت طبع و کمال نفس تعلم و استنباط صنایع نافعه لطیفه کند بعد از ان جماعتی که بکمال علم و تعقل و قوت فکر و تامل در اکتساب فضایل خوض نمایند و بعد از ان جماعتی که بوحی و الهام معرفت حقایق و احکام از مبادی بی واسطه اجسام تلقی کنند پس بحقیقت عاقل کسی باشد که بدنائت همت و خساست نفس و اهمال خاصیت خود نکند و بمخادعه شهوت و فریب طبیعت از کمالی که مقتضای آن خاصیت باشد محروم نماند و در طلب غایت مجهود مبذول دارد و رعایت دقایق احتیاط در ان طلب بجا آرد و در مطالعه و مشاهده

جمال مقدس روزگار گذرانند که همت و جوامع نهمت بر ترتیب اسباب معیشت معصود دارد و در آن باب شرایط تیقظ و احتیاط مرعی دارد و در طلب متاع و طیبات عالم سفلی که خبیثات عالم علویست و امور خسیس مادی که سراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء تحمل مشاق سفرهای بعید و قطع مفاوز مخوفه و رکوب دریاهای مضطربه و تعرض بدیگر انواع مکاره و اصناف شداید از منازعت حساد و مخاصمت اضداد و توزع خاطر جهة دفع مکاید اعدا و رعایت جانب اولیا بر فضایل مذکوره اختیار کند و در اغلب اوقات با مقاسات این شداید و احوال خایب و خاسر باشد و اگر احیانا بر مطلوبی از ان مطالب ظفر یابد خلل و زوال و آسیب و انتقال متعاقب رسد پس چنین کس در نظر ارباب بصیرت عاقل نباشد اگرچه بعضی از ضعفای عقول و عوام که بمنزله بهایم و انعام باشند آورا عاقل شمرند قال رسول الله صلعم الکیّس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت والاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنّی علی الله الامانی و بباید دانست که عالم بحقیقت کسی باشد که باقتنای علوم یقینی و اکتساب حقیقی مشغول و مشعوف باشد و پیوسته بنظر در دلایل قدرت الهی و اطلاع بر حقایق حکمت نامتناهی مبتهج و مسرور باشد و غایت سعادت و نهایت لذت در معرفت حضرت الوهیت و مطالعه دقایق ربوبیت

داند چه سعادت ولذت هر مدرکی در ادراک امریست که ملایم ذات
و موافق طبع اوست لهذا لذت قوت باصره ادراک صور جمیله و
لذت سامعه سماع اصوات لذیذه و لذت ناطقه ادراک حقایق موجودات
و دقایق معقولات باشد که مقتضای خاصیت ذات اوست
و هرچند مدرک اتم و اجل باشد ادراکش الذ و اکمل خواهد بود
و چون هیچ مدرکی اتم و اکمل از ذات حق تعالی نیست هیچ ادراک
الذ و ابهی از ادراک او نخواهد بود و لهذا اقصی کمالات و
ابهی سعادات انسان مشاهده جمال حقیقت و تحقیق آن و را از بهر آن
افریده اند نکلک نقاش بدین وتیره منضبط و در سلک ماثورات
برین گونه منخرط است که صاحب فضیلت ولقد اتینا داود منا
فضلا که منشور منعت انا جعلناک خلیفة فی الارض را طغرای غرا
سلطنت آرای و شددنا ملکه و اتیناه الحکمة و فصل الخطاب
موشح داشته و جمال ذکر حسن و اذکر عبدنا داود ذا الاید انه اواب
را بکمال لطف جزیل ان له عندنا لزلفی و حسن ماب مزین و موشح
داشته تبیین حکمت ایجاد و تکوین از حضرت رب العالمین بتضرع
و ابتهال سوال فرمود که ای رب لم خلقت الخلق لا عرف کنت
علمی که بحقیقت کمال نفس شود آن علم باشد که متمم و مکمل گردد و او را
بسعادت رساند و از جهت آن مخلوق شده باشد نه علمی که بحقیقت کمال

فنودی من وراء سرادقات
العزة کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق ۲

نفس شود و آن علم باشد که مکمل و متمم او گردد متعلق باشد
بمقولات سفلی و مختصرات مادی و کامل عالمی باشد که غرض او از
تحصیل علم تکمیل قوت انسانی و تتمیم فضایل نفسانی نباشد بل تحصیل
غرضی از اغراض جسمانی و وصول بلذتی از لذات حسی و منفعتی
از منافع بدنی و تفوق و تفاخر بر اکفا و ابنای نوع و جنس خود را
اگرچه اهل ظاهر که نظر ایشان از غوامض قاصرست معتبر دارند و
از زمره علما شمارند بحقیقت او را از علم نصیبی نباشد و بر عوام
که ایشان را بر جاده صلاحیت و طریقت شریعت استقامتی
باشد رجحان نباشد بلکه ایشان راجح باشند اینست تقریر کلام
و تحریر مرام بر وجهی مناسب مذاق علمای عظام و حکمای کرام که
خلاصه ایام و نقاوه انامند و در تتمیم نکته دیگر هست که
عاقلان را التفطن بآن مناسبت **تنقیح و توضیح** فیها تقریب مرام
و تحصیل کلام لافاده فواید علم الاخلاق ظلمات تعلقات بر نشات
بدنی دیده دل را از مشاهده بدایع اسرار عقلی و معاینه
حقایق و دقایق علمی و عملی که بهجت و سعادت سرمدی بآن منوطست
محجوب ساخته و مشغول است غل و شواغل تفرقه کونی گردانیده
و لامحاله اشتغال بآن اشتغال و اعمال قوی درین اعمال موجب انصراف
از عالم علوی بعالم سفلی میگردد و انکباب بر لذات حیوانی و حیات

[illegible]

جسمانی مورث ملکۀ انجذاب بجانب بدن میشود و هر چند عشق و
شوق بچیزی بیشتر تام‌تر و تحسر در قطع تعلق و مفارقت از آن
بیشتر چه هر کس آنچه مطمح نظرش سازد هر آینه ادراک او با حسن وجه
روی نماید و با جمل کسوتی چهره گشاید اگر چه نزد دیگران بقباحت
و خساست منسوب و موسوم گردد و آنچه برخلاف مطلوب خویش
یابد اگر چه انوار حسن و بها از ناصیۀ آن تابد بچشم آرزوی او خوش
ننماید و بدیدۀ پندارش قبیح نماید **بیت** بس دلکش است قامت
سرو سهی ولی ٭ جز میل روی گل نبود عندلیب را ٭ من چون کنم که
روی دگر خوش نمیکند ٭ این چشم روسیه که بر روی تو خو گرفت ٭
اجتناب از عذاب دایم و اکتساب لذات ملایم بی اعتدال این
و توسط اخلاق که بعدل و احسان از آن تعبیر نمود و نتیجه و
مستلزم جودت و سهولت معاشرت و مشارکت نشود میسر نیست
بناء علی ذلک انبیا و حکمای کبار ذوی الایدی و الابصار از سر خبرت
و استبصار اخلاق را اعتبار نموده اند و هر خلقی که ذمیم دانسته اند
که مستتبع انجذاب نفس است بجانب بدن یا موجب انثلام معاشرت
آنرا مذموم دانسته اند و آنچه برخلاف آنست محمود خوانده اند
و از کلام معجز نظام بدیع انتظام الهی اصول تمام علم اخلاق با تم و
احسن وجوه استفاده میتوان نمود حیث قال ان الله یامر بالعدل

والاحسان

والاحسان بوجهی که فقیر تفسیر نموده نه چنانکه مشهور است نزد
جمهور **تنبیه** مخفی نماند که بعضی از فضلا درین مرام متصدی
نقل احوال حکما شده و ایرادات بارده و اعتراضات
غیر وارده ایراد نموده بعد از نقل تمام کلامش اشاره
بازالۀ شبهات و ازاحۀ ظلمات که تصویر و تخییل نموده واقع
خواهد شد اول شبهه که متصدی تقریر و تحریر آن شده است
که منفعت این صناعت گاهی متحقق شود که اخلاق قابل تغییر و
تبدیل باشد و این مقدمه ظاهر نیست بلکه خلاف آن بوهم تبادر
و تسابق می نماید و از فحوای نص حقایق مودای و ما ینطق عن
الهوی حیث قال صلی الله علیه و آله و سلم اذا سمعتم بجبل زال عن
مکانه فصدقوه و اذا سمعتم برجل زال عن خلقه فلا تصدقوه
فانه سیعود الی ما جبل علیه بطریق مبالغه مستفاد میشود که
اصلا زوال اخلاق ممکن نیست و بحسب قواعد حکمت نیز اخلاق
تابع مزاجست و مزاج قابل تبدیل نیست و اگر کسی منع امتناع
تبدل مزاج کند بنابر اختلاف مزاج شخص واحد در هر سن بلکه
در هر حال گوئیم هر شخصی را عرض المزاجیست متوسط میان حدی
معین از افراط و تفریط در هر کیفیت از کیفیات اربعه و تواند
بود که خلقی در همه مراتب عرض المزاج لازم باشد و زوال آن مستلزم

بزوال مزاج شخصی باشد که بقای آن بدون او محالست و سعی در ازالهٔ
آن خلق عیب باشد ع که زنگی بشستن نگردد سفید و لهذا در حدیث
نبوی علی قائله افضل الصلوات والتسلیمات وارد است که الناس
معادن کمعادن الذهب والفضة خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام
اذا فقهوا و ازینجا معلوم میشود که اصل در تفضیل طهارت طینت
و صفاء جوهر فطرتست و با کثافت ذاتی و خساست اصلی سعی در
تکمیل ازان قبیل باشد که کسی خواهد که بحیله زجاجه را بدرجهٔ لعل و یاقوت
رساند یا بصیقل آهن را بمرتبهٔ ذهب و فضه و این محالست
بیت جوهر جام جم از کان جهانی دگرست ٭ تو تمنا ز گل کوزه گران
میداری ٭ اینست تقریر شبهه بر وجهی از تفصیل و از برای دفع
آن تقدیم مقدمه لایق می نماید و آن اینست که خلق ملکه ایست نفس
را که مقتضای سهولت صدور فعلی باشد ازو بی احتیاج بفکر و رویت
و ملکه کیفیتی است راسخه در نفس و در حکمت نظری معلوم شده که کیفیت
نفسانی اگر سریع الزوالست آنرا حال میگویند و اگر بطیء الزوالست
ملکه و سبب وجود خلق نفس را دو چیز بود یکی طبیعت چنانچه مزاج
شخصی در اصل فطرت بران وجه باشد که کیفیتی خاص در وی بیشتر باشد
تا بادنی سببی آن منکیف شود چنانچه مزاج حار یابس غضب را
و حار رطب شهوت را و بارد رطب نسیان را و بارد یابس بلادت

استعداد

را چنانچه بتفصیل در کتب حکمت و طب مبین شده و دیگر عادت و
آن چنان باشد که در ابتدا باختیار مزاولت امری نماید و بتکرار
و ممارست دران کار متمرن شود چنانکه بسهولت بی رویت آن
فعل ازو صادر تواند شد و آن خلق باشد و بعضی برآنند که تمامت
اخلاق طبیعی اند و قابل زوال نیستند چنانچه در تقریر اشکال مسطور
شده و جمعی برآنند که بعضی اخلاق مقتضی طبیعتست و قابل
زوال و بعضی برآنند که هیچ خلق نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه
نفس در فطرت خود قابل محض است طرفی نقیض را با آسانی و
آن وقتی بود که موافق مزاج باشد یا بدشواری و آن گاهی است که
مخالف مزاج باشد و جمعی دیگر برآنند که مردم در اصل فطرت
بر خیر مجبول اند و بمزاولت شهوت و ممارست خسایس و اهمال
طبیعت ملکات ردیه کسب میکنند و شریر می شوند و بعضی از
قدمای حکما بر عکس این رفته اند و گفته اند انسان در اصل فطرت
از وسخ طبیعت مخلوقست و در نفس در جوهر نورانیت ممتزج
بظلمت پس در اصل طینت او شر و کدورتست و قبول خیر بتوسط
و تعلیم و تادیب میکنند اگر شر در وی بغایت نباشد و جوهر
ظلمانی بر جوهر نورانی غالب نه و جالینوس برآنست که بعضی
بالطبع اهل خیرند و بعضی بالطبع اهل شر و بعضی قابل هر دو طرف

و در اثبات مذهب خود چنین گفته که اگر همه افراد انسان در
فطرت خیر باشند و شرارت عارض لامحاله استفاده شرارت یا از
خود کند یا از غیر و بر تقدیر اول در انسان قوتی که مقتضی شرارت
باشد و ح بالطبع خیر نبوده باشد هف و اگر در انسان هم
قوت خیر باشد و هم قوت شر قوت شر غالب باشد هم محذور
لازم آید و بر تقدیر ثانی که استفاده شر از غیر کند هم آن
محذور لازم چه آن غیر بالطبع شریر بوده باشد پس آن خیر نبوده
باشد و همین حجت بعینها اجرا میکند در ابطال آنکه همه شریر
بالطبع باشند و بعد از ابطال این دو وجه میگوید که بعیان و مشاهده
می بینیم که طبیعت بعضی مردم اقتضای آن میکند که خیر شوند و بهیچ
وجه از آن انتقال نمی کنند و ایشان اندک اند و طبیعت
بعضی اقتضای شر میکند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکنند و ایشان
بسیار اند و باقی متوسط اند که بمجالست اخیار اخیار شوند و
بمصاحبت اشرار اشرار اینست دلیل جالینوس بر وجهی که
در اخلاق ناصری نقل کرده و بر فطن لبیب واضح است که آن تو شده
نیست چه بحسب اصول فلسفی انسان را ابتدای زمانی نیست و
بر آن تقدیر تواند بود که عرض شرارت هر فردی را از غیر باشد
و هلم جرا و اصلا منتهی نشود بفردی که شریر بالذات باشد چه

تسلسل در مثل این امور تسلسل در معدات است و نزد ایشان
باطل نیست بلکه واقع است و همچنین در شق دوم تواند بود که
عروض خیر از غیر بود هم برین منوال لیکن شیخ ابو علی در شفا
می آورد که اشبه آنست که بسبب طوفانات که در قرانات
عظمی واقع میشود یا بسبب انطباق منطقتین یا قرب بانطباق
اگر واقع میشود یا انتقال اوج و حضیض و غیر با مواضعی از
ارض که صلاحیت عمارت دارد و مسکن حیوانات منغمس
میتواند بود و آن بقاع قریبه بمعدل النهار است تا عرض
معین در آب مغمور میشود و ح ارض منقسم میشود بمغمور در بحر
و بمکشوفی که صلاحیت عمارت نداشته باشد بنابر کثرت
عرض و برین تقدیر حیوانات و نباتات فاسد گردد و بعد از آن
بتولد حادث شوند نه بتوالد و هیچ برهان بر امتناع حدوث
آن انواع بتولد نیست چه در بسیاری از انواع حیوانات
مشاهده میرود که هم بتولد و هم بتوالد حادث میشوند
مثل حیات که از موی آدم پیدا میشوند و عقارب که
از الخیر و یا دروج و موش که از مدر و ضفدع که از
مطر و لازم نیست که حدوث بعضی انواع بتولد چون در
مدتهای مدید نبوده باشد بکلی نباشد زیرا که شاید که موقوف بر

وضعی معین باشد که در سنین متطاوله متکرر شود و ثابت است که در
عالم ازین نوع حوادث کلیه در سنین مدیده متکرر شده باشد و آن در نهایت
عظمی باشد بلکه چون توالد و تناسل منوط بحرکات ارادیه است مثل
جماع و ارادیات ضروری نیستند پس لامحاله ابتدای تولدی قابل باشد باید
تا انقطاع نوع لازم نیاید چه ضروری نیست که از هر شخصی نتیجه ماند ازان
میگوید اگر کسی تامل در اصول حرف و صنایع نماید بداند که همه حادث اند و از
ذریت شخصی معین حاصل شده اند و دلیل بر حدوث انها انکه یوما فیوما
متزاید میشود و حدوث انها دلالت میکند بر انکه انسان بعد از انقراض
در سلسله توالد مبدائی هست زیرا که بسی از اوضاع ازان قبیل است
که ان که مختص بخاصیتی سماوی یا الهامی ربانی که از طور متعارف خارج
باشد نباشد بدون آن نمیتواند بود پس هر اینه آن شخص که اختراع آن
کرده باشد مستغنی باشد ازان در قوام خود و از برای دیگری نوع انشا
و اختراع نموده باشد تا اینجا سخن شیخ است و سخن جالینوس را ابطال برین
وجهی بر وجیه هست لیکن درین سخن نیز آثار اقناعیت ظاهر است و مناقشه
را مجال بسیار و متاخران از حکما اختیار آن نموده اند که هیچ خلق
طبیعی نیست و خلاف طبیعت هم نه اما اول بنا بر انکه هر خلقی قابل تغییر
است و هیچ قابل تغییر طبیعی نیست نتیجه انکه هیچ خلق طبیعی نیست بیان صغری
انکه مشاهده و عیان می بینیم که بمجالست و مصاحبت با اخیار و اشرار

کسب فضایل و رذایل میکنند چنانچه از ممارست احوال کودکان مشاهده
خصوصا انانکه بیرون کی اثر از جائی بجائی می برند ظاهر است که
تادیب را در ایشان اثری عظیم است و بحسب قابلیت باسانی یا بدشواری
کسب اخلاق می کنند و اگر اخلاق قابل زوال نبودی قوت تمیز و رویت
بی فایده بودی و تادیب و سیاست عبث و بطلان شرایع و دیانات
لازم آمدی و حکیم ارسطاطالیس گفته که اشرار بتعلیم و تادیب اخیار
شوند اما انکه هیچ قابل زوال طبیعی نیست بیان آنست چه بضرورت
معلومست که طبع آب را تغیر نمیتوان کرد بوجهی که بعد از ارتفاع
موانع میل سفلی نکند و طبع آتش را عکس نمیتوان ساخت و این مقدمه
چون بدیهی است امثله از برای تنبیه ایراد میرود و این دلیل
برین وجه در اخلاق ناصری آورده و ممارس صناعت نظر داند
که این نیز اقناعیست چه قایل را مجالست که گوید بعضی اخلاق معلوم
شده معلومست که بعضی اخلاق در بعضی اشخاص متبدل نشود خصوصا — همچنانکه مشاهده متبدل م
کمالات قوه نظری مثل حدس و تحفظ و حسن تعقل و نظایر آن
که مشاهده میرود که بعضی مردم هر چند سعی در تحصیل آن میکنند منتج
نمی آید و این صورت در اکثر طلبه زمان مشاهد است پس بمجرد این دلیل
چگونه حکم توان کرد که هیچ خلق طبیعی نیست و همه اخلاق قابل
زوال اند و بالجمله استقرا تام ممنوعست و استقرا ناقص مفید یقین

نیست و دعوی بداهت حکم وانکه ذکر این امثله برای تنبیه است در
محل منفعت و تعطل قوت تمیز و رفض تادیب و سیاسات و بطلان
شرایع وقتی لازم آید که هیچ خلق قابل زوال نباشد و نظیر این آنست که
کویند که اگر هر مرض قابل علاج نبودی علم طب باطل بودی و در بطلان
این سخن شکی نیست و حاصل انکه اثر فی الجمله بتادیب و سیاسات اخیار
چنانچه ارسطاطالیس کفته و هر چند این حکم علی الاطلاق نیست اما
بتکرر و تادیب و سیاسات از ایشان اثری پیدا شود و اگر انتفای
اثر بکلی در ایشان نشود انتقاص آن خود حاصل شود و از اینجا معلوم
شد که در بیان منفعت این علم احتیاج باین دعوی نیست که تمام اخلاق
قابل زوالست بلکه قبول اخلاق فی الجمله در اشخاص فی الجمله کافیست
همچنانکه در علم طب با انکه عدم قبول اکر باشد در نادر اخلاق و نادر
اشخاص تواند بود و در ایشان نیز منفعت این علم از جهت تنقیص شر
ظاهر شود پس بهیچوجه بطلان سیاسات و تکالیف شرعیه لازم نیاید چه اگر
در مرضی یا شخصی علاج نافع نیاید سبب قدح در علم طب نشود و اگر کویند
برین تقدیر تکلیف هر شخصی بتبدیل هر خلق مذموم منتظم نشود چه شاید
که خلقی در حق شخصی قابل زوال نباشد جواب کوییم که چون عدم قبول
زوال متیقن نیست پس بحکم عقل و شرع واجب بود در ازاله آن
سعی نمودن و همانا در کلام حقایق اعلام حضرت سید انام علیه السلام

اشاره بهمین معنی است حیث قال ع اعملوا فکل میسر لما خلق له و ازین مباحث
معلوم میشود که سخن ایشان درین فن مبتنی بر مسامحتست چنانچه بعد ازین
بوجهی مفصلتر ازین با تمهید معذرت در ارتکاب امثال این مسامحات
مرقوم رقم بیان خواهد شد انتهی کلام الفاضل **ازاله شبهات و ازاحه**
ظلمات منشا شبهه که اولا ایراد نموده عدم تمیز است میان مقتضی و
لازم ممتنع الانفکاک و عدم شعور بکیفیت اینیت روح و اتفاق
افرادش در ماهیت و خلو او در مبدء فطرت از جمیع ملکات و حالات
کامله و ناقصه و عدم شعور بر انکه توابع مزاج از مقتضیاتست نه
از لوازم ممتنعة الانفکاک و جمیع این مقدمات در اصول حکمیه مقرر
شده و همانا منشا شبهه را شعور و اطلاع بر آنها اتفاق نیفتاده چه بعد از
ملاحظه این مقدمات امثال این شبهات واهیات را مجال ورود نیست
و توضیح کلام درین مرام انکه نفوس انسانیه متفقند در ماهیت و در مبداء
فطرت که رتبت عقل هیولانی است همه از همه ملکات و صفات خالی اند
و هیچ یک بهیچ یک متصف نیست چنانچه در اصول حکمت مقرر شده و برهان
بران قایم گشته اگر ملکه یا حالتی بسبب بدن یا مزاج حادث شود از
مقتضیات استعدادات امزجه و ابدانست نه از لوازم ممتنعة الانفکاک
آن پس مثل اقتضای طبیعت آب است برودت را که اگر مانعی نباشد حاصل شود
و الا مرتفع گردد نه چون زوجیت اربعه را که بهیچوجه زوال آن متصور

متصور نیست و مورد شبهه چون ازین دقیقه غافل شده در ترویج و
تقریر شبهه مبالغه نموده مخفی نیست که بعد از امعان نظر و ملاحظه رد
شبهه و دفع و منع و ابطال سند واضح و لایح است و امثله و شواهد
که ایراد نموده اگر بر غیر مراد محمول نباشد محمول باشد بر اغراق و مبالغت
و دلالت عبارت حدیث بر خلاف مقصود مورد ظاهر است چه از
سیعود الی ما جبل علیه مستفاد میشود که لازم ممتنع الانفکاک
نیست بلکه مرتفع میگردد مثل برودت آب که باسباب مرتفع میشود و بعد از
زوال سبب بحال خود عود می نماید پس اگر بر محافظت و موانع مداومت
نمایند زوال حاصل شود و مقصود واصل گردد باز اشتباهی که این
قایل و فاضل را در کلام جالینوس شده شبهه واهی است و در کلام جالینوس
درین مرام وهمی و هیچ وهمی نیست الا در وهم و فهم مورد شده باشد چه وجه
استحاله تسلسل تصور نموده و معنی تسلسل در معدات نیکو اتقان
نکرده و جمیع قدما و متاخرین از حکما و متاخرین از حکما و متکلمین
باستحاله مثل این تسلسل تصریح نموده اند و خلافی که از اقوال بعضی از
متفلسفه متراای میشود خلاف واقعست و لهذا استاد الحکما در رساله
اثبات واجب فرموده که نقل تجویز امثال این تسلسل از حکما افترا است
و ایشان اصلا تجویز آن نموده اند و کسی که نسبت این تجویز بایشان کرده
سخن ایشان را ندانسته باز ایرادی که این قایل فاضل بر آنست که

بر کلام رئیس حکما در شفا وارد است همه غیر وارد است و بمذهب
حکما که قایل اند بقدم و متکلمان و عامه ارباب ادیان بحدوث عالم هر
سلسله را از افراد آن مبدا ایست زمانی باز ایرادی
که بر سخن متاخران نموده همه بارد و غیر وارد است و از آنچه تقریر
و تمهید یافته دفع و رفع همه باهر و ظاهر است با آنکه ایراد اول
مبنی است بر عدم فرق و تمیز صدق دعوی صغری آنست که در جمیع
اخلاق قابل تغییر است نه آنکه جمیع اشخاص را تغییر اخلاق ممکن است
و ظاهر است که صدق دعوی موقوف نیست بر تغییر جمیع اخلاق
و جمیع اشخاص و بر تقدیر تسلیم بیان آن بعد از تبیین امکان تغییر جمیع
اخلاق آسانست و اگر تغییر را بزوال مطلق حمل نمایند وجهی دیگر
از دفع ایراد این مورد متمسک واضح و لایح شود و رفع شبهه و
اشتباهی که آورد و در مشاهده شده بر ارباب شهود مخفی نیست
و ظاهر است که بنای ایرادات باقیه بر منع مقدمات تجربیه ظاهره است
و هیچ یک از آنها صواب و مستحق جواب نیست و عجب است بلکه عجب نیست
که با علو دعوی و علو کعب میان تجربه و استقرا تمیز نکرده و مقدمه
تجربیه را منع نموده بنا بر عدم تسلیم استقرا تام و ظاهر است که
در تمام جزئیات و بهمش ساری و منتقش جاریست چه هیچکس حرارت
تمام آتشها را مشاهده نموده اعادة لزيادة ابانة جليل معاصر

بگویم جمیل تام مقصدی افاده فایده اخلاق شده اولا شبهه ایراد نموده
بعد از آن در ازاله آن شبهه کوشیده و مخفی نماند که شبهه بوجهی که تصور
نموده صورتی ندارد و آنچه در ازاله آن تخیل نموده باطل و بی‌حاصل است
چه موارد ایرادات و اشتباهات که آورا در شبهه و ازاله واقع شده
بسیارست اولا آنکه شبهه را بر حدیثی مبنی ساخته که روایت نموده و غافل
شده از آنکه آنچه از صحیح حدیث لازم آید صحیح خواهد بود و در ازاله شبهه
منع استلزام حدیث شبهه را نموده و ترا دیب ادیب این سلوک
سوء ادب و رکاکت شعب ظاهر است ثانیا آنکه میانه زوال و صحت
ازاله فرق نموده و شبهه گاهی وجهی و صورتی باید که از حدیث امتناع
ازاله مستفاد شود نه امتناع زوال چه ممکن است که صفتی که به طبیعت
زایل نشود و ازاله آن توان نمود بلکه درین حدیث اشاره بامکان
ازاله هست حیث قال علیه السلام سیعود الی ما جبل علیه ثالثا آنکه
آنچه مبنی بر قواعد حکمت منهدم و متزلزل است و دعوی آنکه خلق
تابع تمام عرض مزاجیت تمام و محل بحث و منعست رابعا آنکه بر تقدیر
تسلیم از تبعیه استلزام لازم نمی‌آید شاید که خلقی تابع مزاجی باشد
بوجهی که اگر مانع و دافع باشد نباشد و اگر نباشد باشد چنانچه
در سایر توابع امزجه مشاهد و محسوس است خامسا آنکه مورد
حدیث دال بر خلاف معتقد و مقصود است و اگر ناظر صحیح النظری

در کلام بی انتظام که درین مقام ایراد نموده نظر کند بر و ظاهر
شود که این شبهه صورتی ندارد و از فواید اعلام که قواعد اخلاق
افاده نموده‌اند جواب امثال این شبهات و اهیات ظاهر میشود
چه نزد جمهور مشهور است و در صدور کتب اخلاق مسطور که بمشاهده
و استخبار اخبار ظاهر میشود که تغیر اخلاق ممکنست و غالب صاحب
خلق از تغیر ممکن و علم اخلاق مفید آن تغیر و تغیرست و التزام احداث
و ازاله و تغیر هر خلقی از هر مخلوقی لازم نیست و در هیچ صنعت از
صنایع عملی مثل طب و بیطره و نجاره و قلع آثار و حیل و جر اثقال
و اعمال هندسه و صنعت آلات رصدیه هیچ عاملی و صانعی اگرچه
در غایت مهارت و حذاقت باشند ایشان بهر عملی التزام نموده
و نتوانند نمود و علم اخلاق از جمله صنایع عملیه است و چون ارباب
و نظایر افاده فایده می‌نماید و شبهه وارد نیست آن بزرگ
معاصر این جواب را بعد از تقریر سوال انتحال نموده و بوجهی کثیر الاختلال ل
ایراد کرده و فواید علما را از زواید مشوش و مغشوش ساخته
و آنچه تقریر نموده محرز نیست و محل ابحاث و مورد ایرادات است
اول آنکه تعریف خلق با آنکه بر زواید مشتملست ناتمام است
چه تقیید ملکه براسخ زایدست بوجهی که از تعریف ملکه ظاهر
میشود ظاهر است که رسوخ غیر بطو زوال نیست بلی فکر و رد

غایت انکه بعد از اعمال فکر و رویت هم

گفته و نوشته و ندانسته که مجمل و مهمل است چه بسیاری از افعال صادره
بمقتضای اخلاق مسبوق است بفکر و رویت جزم و تصمیم عزم در حال صدور
بمقتضای خلق احتیاج بفکر و رویتی آن نیست دوم انکه حصر اسباب
خلق در این دو ممنوع است بلکه حصول اخلاق را دیگر اسباب هست
بوجهی که ظاهر خواهد گشت مثل زواجر و ملاحظه منافع و مضار که
از مواعظ و نصایح مستفاد میشود سیوم انکه در تقریر سوال
مقرر داشته که سبب خلق عرض مزاجست و مقدمه دعوی نموده که
مزاوله اعمال علت حصول اخلاقست بی حجتی و بینتی سایل را رسد که
منع این دعوی نماید و قول بعضی که اولا در اختلاف تقریر نموده مؤید
خود سازد ظاهر است که بدعوی مخالف بی بینتی جواب صواب نخواهد
بود چهارم انکه ایراد اول بر کلام جالینوس مردود است چه مثل این
تسلسل محالست و نزد جمهور مشهور و در شرح مطالع در اثبات عدم
نظریه تمامی علوم مسطور است که تسلسل ممتنع و ممنوع است و از و عجب است بلکه
عجب نیست که این سخن را که در حاشیه مطالع نوشته مستحسن داشته و عدم
بداهت ما از ذهن انسانی را مستلزم جواز این تسلسل نیست پنجم انکه نقل که
از شیخ ابو علی نموده فایده ندارد چه او ابدای احتمالی نموده و ظاهر است که
احتمال او در ترجیح یکی از اثبات و ابطال مفید نیست ششم انکه در
بعضی از تعلیقات که بخط مبارکش بوده است مرقوم ساخته است که

تکمیل انسان چون سایر حشرات ارض مستحیل است و هیچ آدمی بی پدر
و مادر پیدا نمیشود و قصه آدم ماول است مثل کثیری از آیات
هفتم انکه جالینوس را این قدر کافیست که افراد انسان مختلفند در
سرعت و بطو قبول خیریت و شرارت کسیکه بزودی قبول خیر کند
طبعش بخیر اقبال خواهد نمود هشتم انکه دعوی انکه نحو جالینوس را
بنا برین وجهی وجیه هست وجهی وجیه ندارد نهم انکه بیان صغری
تمام نیست و ظاهر نیست که آن بزرگ را خلقی بوده خلاف انکه کسب
نموده تا تغیر ظاهر شود و قبول متعین گردد و استلزام عدم تغیر اخلاق
بطلان شرایع را ممنوع هست دهم انکه خلاف کبری بین است چه
برودت آب را طبیعی است و متغیر میشود و غالبا میان طبع و
طبیعی فرق نموده و در بیان انکه طبیعی تغیر نمی یابد گفته که طبع
آب متغیر نمیشود و تغیر نمیتوان نمود بوجهی که بعد از ارتفاع مانع
میل بسفل نکند سخن در طبیعی است که از طبع است نه در طبع و بر
تقدیر مماشات و مساهله و تسلیم لازم نیست که تغیر باین وجه باشد
که بعد از مانع بحال خود عود نماید و از فرق میان طبیعت مطلقه و
مقسوره غافل شده و بر عبارت اخلاق ناصری ایرادات
کثیر و مجال اجوبه بیشتر است یازدهم ایرادی که برین دلیل ایراد نموده
وارد نیست چه عدم تغیر بعضی از اخلاق در بعضی از اشخاص مستلزم

آن نیست که آن خلق قابل تغیر باشد چه محتملست که خلقی در نفسی بوجهی
راسخ باشد که ببعضی از اسباب زایل نشود و بهمین خلق از دیگری
متغیر و متبدل گردد چنانکه گفته استقرا تمام ع و ما نقص عهد نیست
تبصره و تذکره در اصول حکمت مقرر و مبین شده که قوای
نفسانی منحصرست در نطقی و غضبی و شهوانی و کمال در هر حال بتوسط
و اعتدال این قوی است کمال قوت نطقی حکمت باشد و توسط
شهوی عفت و اعتدال غضبی شجاعت و حالت جامعه عدالت
و هر یک ازین اجناس اربعه متضمن و مستلزم و مستتبع اصول
و شعب متنوعه باشد و بازای هر یک از فضایل سه جنس از
اجناس رذایل متحقق شود افراط و تفریط و ردائت و خلاصه
تهذیب اخلاق حفظ فضایل و ازاله رذایلست و محقق نیست که
حالت مذکوره بمزاوله اعمال و لوازم فضایل و احتراز از مقتضیات
و توابع رذایل متحقق شود چه بمزاوله اعمال و مقتضیات هر خلقی
آن خلق ثابت و راسخ شود و ضدش زایل و متزلزل گردد
و در همه ملاحظه منافع و مضار اعمال و افعال در تحصیل و ازاله
امداد و اعانت نماید **تبصره و تنبیه** قاصر جاهل رذایل
بفضایل مشتبه گردد مثلا سفسطه را حکمت پندارد و تهور
را شجاعت و جمود را عفت منشاء اشتباه و التباس آنکه

ارباب رذایل در بعضی از خصایل با اصحاب فضایل شریک باشند
چه ارباب سفسطه و قرمطه چون اصحاب حکمت بکلام حکما متکلم شوند
و ارباب بغی و دغا چون قرده ببعضا محاکات افعال و اقوال
علما نمایند و ثبت این را چون قواصر دوانی که از فهم دقایق و معانی
عاجز باشند یقینی که موجب کمال و علمی که علت اشکال باشد
نباشد غایت فضل و کمال و نهایت عظمت و جلالشان آنکه بطریق
اخذ و انتحال مموهی چند مزیف را از بقایای سلف در صورت
نقد مروج صرف نمایند و بهتریهای بی بصر را اغوا کنند **بیت** حرف
درویشان بدزدد مرد دون **مصرع** تا بخواند بر سلیمی آن فسون
با کثرت دعوی کمال و عظمت و جلال و غلو در تفلسف و زعم علو
در تصرف و تصوف غایه شیطان خیال را نهایت کمال و غایت
تحقیق مقال دانند و زهر اشواک شکوک را شهد نحل تحقیق
نامند منشاء این حال آنکه از جهت اشتغال غیر مستحق از ادانی و غیر
قوابل از قواصر و دوانی بتحصیل علوم مشوش و مدخول و مزخرف
و معلول شده **تذکره** بعضی از افاضل زمان خلاصه آنچه در اخلاق
ناصری مسطور شده تسطیر نموده گفته که در فضیلت حکمت باشند
که مسایل علوم را حفظ نمایند و نکات و دلایل که بتلقف یاد
گرفته باشند تقریر کنند بنوعی که جمعی که ایشانرا از صدق گیاست

ونور فراست نصیبی نباشد از غایت استحسان تعجب نمایند و بر وفور
دانش ایشان گواهی دهند و حال آنکه ایشان از یقین و اطمینان
بهیچ مسئله نباشد و در نفس ایشان هیچ نقش راسخ نبود و حال
ایشان در تشبه بعلما و اذکیا چون حال بعضی حیوانات در محاکات
افعال و اقوال انسان باشند چون قرده و طوطی و کودکان در تشبه
بالغان و بعضی از ایشان باشند که در هیچ مطلب اذعان حق
صریح ننمایند و در هر مبحث اگرچه ظاهر باشد خواهند که اظهار تصرف
و فطنتی که ندارند کنند و باغالیط مموهه مستعد یا برا در گمان
اندازند و با آنکه در مسایل یقینیه که وهم را در آنجا مجال حرکت
نیست مداخلت نمی توانند کرد در مطالب علیه دعوی بلند کنند
و باطل را بلباس حق و ظن و تخمین را بصورت علم و یقین نمایند و اگر
تحقیق نمانند و چون حکمت اعلی مدارج کمالات و معرفت آن
جز حکیم را حاصل نه تفرقه میان این طایفه و حکما بر اکثر مردم متعسر
باشد انتهت تمام کلام آن فاضل و بر افاضل مخفی نماند که این حالات
که ذکر کرده درین زمان اگر در کسی متحقق شود از افاضل و اعاظم
و نوادر دوران شود بجلالت شان و علو کعب و مکان از اکابر
زمان ممتاز شود و جمعی که خود را بعلم منسوب داشته اند بسیاری
از ایشان کمترند و قابلیت آنچه گفته که مسایل را حفظ کنند و دلایل

بتلقف

بتلقف یاد گیرند ندارند بلکه از ایشان غیر مجرد محاکات الفاظ بی
معنی حاصل و ظاهر نمیشود این حالت در بعضی اجله افاضل منحصر نیست
ع کافر همه کس بکیش خود پندارد ٭ این فاضل در افاده این
فواید و مطاعن جانیست امید که از قبیل قصه ماهان نباشد
و از دانش او عجب نیست عجب آنست که آنچه را اینجا عیب دانسته
و نفی کرده و در دیباچه شرح هیاکل و سایر رسایل مقرر داشته
و با عدم دخل در علوم متسقه بوجهی که گفته اظهار دعاوی عجیبه در
عالم عالیه نموده اما عذر شرح واضحست چه بلسان حال بانتقال
مترنمست بیت در پس آینه طوطی صفتم داشته اند ٭ آنچه استاد
ازل گفت بگو میگویم ٭ درین مقام آنچه گفته محاکات اقوال حکماست
که در اخلاق ناصری و غیر آن تقریر و تحریر یافته تنبیه چنانچه
در کمالات نظری سفسطه بفلسفه مشتبه میشود در کمالات
علمی و طریق تصفیه ارباب رشد را با جمود و جمود دسیما درین زمان
زیاده از صوفیان اعتبار کنند نظم فغان ز ابلهی این خران
بی دم و گوش ٭ که جمله شیخ ز آتش آمدند و شیخ فروش ٭ شوند
هر دو سه روزی مرید نادانی ٭ تهی ز دین و وجود خالی از بصیرت
و هوش ٭ نه در برون وی از لمعه هدایت نور ٭ نه در درون
وی از شعله محبت جوش ٭ کمی که در نخم آید هوس کند سامع ٭

که کاش ازین هدیان زودتر شود خاموش درین زمان صوفیان
ظاهر نیستند و جمعی متصوفه که خود را با ایشان مشتبه و متشبه سازند
ابواب صغایر بر وجوه صنوف و اصناف ایشان بسته و در اقدام
سلوکشان اشواک شهوات شکسته گاهی متهور چون شجاع
در مخاوف و معاطب اقدام نماید و خامل خامد چون عفیف ترک
لذات و شهوات کند و مظلوم چون عادل اقدام بر ظلم نماید تکمله
لهذه المجلة فی بیان لِمَ هبوط النفس و تعلقها بالبدن ان
الشیخ الرئیس فی القصیدة التی نقلنا مطلعها فی مطلع الکتاب
استشکل ذلک فقال فی اواخرها و مقاطعها شعر ان کان ارسلها
الاله لحکمة طویت عن الفطن اللبیب الاروع الاروع ذکی
الذهن فهبوطها ان کان ضربة لازب لیکون سامعة لما لم
تسمع اللازب اللازم لزوما غیر تکلف لتعود عالمة بکل حقیقة
فی العالمین فخرقها لم یرقع وذلک بانها لم تنهض الاصلاح
خرقها فسکن فی دار الغرور رکن الی عالم الزور فسد حصول
مطلوبها فهی التی قطع الزمان طریقها حتی اذا غربت بغیر
المطلع المطلع مصدر میمی یعنی ان الزمان قطع طریق النفس حتی
غرب بدون الطلوع مرة اخری فکانها برق تالق بالحمی
ثم انطوی فکانه لم یلمع نعم برد جواب ما انا فاحص عنه فنار

العلم ذات تشعشع الفحص التفتیش و قیل الشیخ فاحص عن حل
رمز القصیدة و لیس بشی بل الاظهر انه فاحص عما هو الظاهر و خفیه
و عن سبب مفارقة النفوس الغیر الکاملة مع ان الغرض من التعلق
هو الاستکمال کما قرروه ای حققت جواب ذلک فی بعض الرسایل
جلوه وجه تعلق نفس و بدن چنانچه از فواید اکابر علما سیما قدما
حکما مثل افلاطون و ارسطو در اوثولوجیا فهم میشود تحصیل کمالست
و آن وجهی که بخاطر کسیر فقیر میرسد آنست که هر نفسی را قابلیت
مرتبه از کمال هست و زیاده بر آن متصور نیست و بواسطه
تعلق ببدن آنچه در قوت استعداد او ست کسب می نماید و ازین
لازم نمی آید که مرتبه کمالی که بنی نوع را میسر است بهر کس پس
هر نفسی بواسطه آلات غایت کمالات اضافی که او را ممکن است
و هست تحصیل نماید و بر ارباب ذکاوت اصحاب نهی پوشیده
نیست که این مرتبه از کمال با شقاوت منافات ندارد
و ازین تقریر وجهی دیگر از جواب فحص فهم میشود جلوة فیها
تبصرة و تتمیم اکثر کفار و جهال اگرچه در ظاهر حال منکر وجود
مبداء اند باطنا بتحقیق حقیقت و ثبوت وجود دش معترف و
معترفند و لهذا اختلاف در وجود مبداء از هیچ عاقل معتبر
مروی نیست و توضیح کلام در مرام آنکه باتفاق شرع و عقل و تعاضد

برهان و نقل حق تعالی و تقدس از آن برتر و بزرگوارتر است که بکنه
ذات محاط علم غیر گردد و اما بواسطه رابطه اضافی که میان مالک
و عبید متحقق است و بجهة علاقه افاضه رحمت بی غایت که
زلال نوالش از ینابیع علم و قدرت بمجاری حکمت و ارادت پیوسته
جاری و روانست جبلت و طبیعت مخلوقات مفطور و مجبولست
بر اذعان و قبول وجود صانع و از اینجهت در هنگام ضرورت و وقوع
وقایع اضطراب نفس بی سبق رویت روی تضرع و استغاثت
بنگاهدارنده خود می آورد و توجهی طبعی که بعمل و تکلف در آن
نیست و ازینجهة آن حالت مظهر استجابت دعا میباشد چنانکه کریمه امن یجیب
المضطر اذا دعاه بآن ناطقست و از عاجز حیوانات عجم در گاه
عروض خوف و گزند آثار این در حین استیلاء وهم و هراس بتحقیق
از این قبیل است و لهذا طوایف مختلفه و امم متخالفه که در عقاید و آراء
و مذاهب از ادیان بوده اند خلاف در وجود مبدأ از هیچ عاقل
مروی نیست بلکه محل خلاف احوال و اوصافست و از اینست که اول
امری که تکلیف تعلق بآن گرفته و معتبر برگزیده انبیا و رسل علیهم
السلام و التحیة و الاکرام فتح باب دعوات امت بآن فرموده اند وجود
مبدأ است و ازین تقریر تفسیر کریمه کنت کنزاً مخفیاً فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف و مزید توضیح جواب سؤال مستفاد

میگردد چه مقصود از وجود شعور و شوق بمعبود است و شوق را
با شقاوت منافات نیست رباعی ای ناله پیر خرقه پوش از
غم تو ٭ وی نعره رند می فروش از غم تو ٭ افغان مغان دُرد
نوش از غم ٭ خون دل عاشقان کفن پوش از غم تو ٭ عشق در کل
ساریست و حکمش بر همه جاریست ابتدا از دوست و انتها
بدوست بلکه همه اوست جلوه تجلی بکلمه لما تجلی
صانع قدیر و مصور بصیر تصویر پیکر بدیع انسان نموده و آن
قالب را بنور ضمیر قلب منور و هر یک را از افراد انسان محبت
و عشق بوجهی جلوه نموده و در استعداد مراتب سعادات و
لذات دنیویه و اخرویه علی اختلاف الدرجات و تباین الطبقات
هر یک را حظی معین وافی و نصیبی خلیق لایق کافی هست مسعادات
و لذات اخرویه در ادراکات عقلیه مقصور و محصور نباشد بلکه
مدارک وهمیه در جنات جسمیه از ملاذ موعوده در آن بی نصیب
نباشند و کافر درویش جاهل علیل اگر باشد از بعضی ملاذ دنیویه
که مرغوب او باشد خالی نباشد و اگر باشد خلقش از برای دیگر
مصالح باشد چه عالم با حسن نظام و اکمل انتظام مخلوق گشته
و از امارات و علامات التذاذ آن جاهل منفور حب بقا و
کره فناست مجله ثانیه در اخلاق و در وسه تخلیه است

بها ما تجلی م

تحلیه اولی بر ارباب الباب مخفی نماند که اصول علما اصول
اخلاق را بجهل و تقریر نموده میانه فضایل و رذایل تمیز کرده اند و حدود
همه را تنقیح و تحریر نموده اند و بعضی از معاصران متصدی نقل اقوال
ایشان شده و اعتراضات غیر وارده و ایرادات بارده ایراد
نموده اگرچه رد آنها بر ارباب نظر و اصحاب بصایر ظاهرست اما شاید که
غشاوه تقلید مانع استبصار بعضی از نظار شود از آن جهت بعد از
نقل کلام اعلام بوجهی که نقل نموده اگر از تحریفات خالی نبوده و ایراد
ایرادات مورد شک و مواخذات مواخذ مستدرک و رد
ایرادات و دفع و رفع اشتباهاتش مرقوم رقم بینش گردد
حاصل کلام اعلام درین مرام آنکه در حکمت طبیعی مبین شده که نفس
ناطقه انسانی را دو قوتست یکی قوت ادراک و دیگر قوت تحریک
و هر یک ازین قوت را دو شعبه است اما قوت ادراک را یک شعبه عقل
نظریست و آن مبدا تاثرست از مبادی عالیه بقبول صور علمی و دیگر
شعبه عقل عملی که مبدا بعید تحریک بدنست در اعمال جزئیه بفکر و رویت و
این شعبه از حیثیت تعلق بقوت غضب و شهوت مبدا حدوث کیفیتی
چند شود که بسبب فعلی یا انفعالی باشند و صناعات جزئیه شود و از
حیثیت نسبت بعقل نظری و ازدواج میانهما سبب حصول آرای کلیه
متعلقه باعمال شود مثل حسن صدق و قبح کذب و نظایر آن اما قوت

مثل خجل و ضحک و بکا از حیثیت
انفعال و هم متخیله مبداء
استنباط رای جزوی صح

من

تحریک را دو شعبه است یکی قوت غضبی و آن مبدا دفع امر غیر ملایمست
بر وجه غالب و دیگری قوت شهوی و آن مبدا طلب ملایمست و قوت اولی
می باید که مسلط باشد بر جمیع قوی بدن تا اصلا از آن قوی منفعل نشود بلکه
همه در تحت تصرف او مجبور و مقهور باشند و هر یک بکاری که این قوت تعیین نماید
اقدام نمایند و بتمام ایشان و انقهار در تحت قهرمان این قوت احوال مملکت
شاه انسانی انتظام یابد و نشود که هیچکدام از قوی بدنی بدون فرمان
این قوت بفعلی قیام نمایند چه موجب اختلال احوال شود و چون هر یک
از قوی بفعل خاص خود بر وجهی که مقتضای عقل است اقدام نمایند از تهذیب
عقل نظری که شعبه ثانیه است از همان قوت عدالت پیدا شود و از
تهذیب قوت غضبی شجاعت و از تهذیب قوت شهوی عفت و برین تقریر
که گذارش یافت عدالت کمال قوت علمی است و بر طریق دیگر گفته اند که
نفس انسانی را سه قوتست متباین که باعتبار آن قوی آثار مختلفه ازو
صادر شود بر وفق ارادت و چون یکی ازین قوی بر دیگر غالب شود آن
دیگر مقهور یا مفقود شود یکی قوت نفس ناطقه که آنرا نفس ملکی و
نفس مطمئنه گویند و آن مبدا فکر و تمیزست و شوق بنظر در حقایق
امور دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی و نفس لوامه گویند و آن مبداء
غضب و دلیری و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع و جاه سیوم
قوت شهوی که آنرا نفس بهیمی و نفس اماره خوانند و آن مبدا شهوت

وطلب غذا و شوق بالتذاذ بماکل و مشارب و مناکحت پس عدد فضایل
نفس بعدد این قوی باشد چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال باشد
وشوق او باکتساب معارف یقینیه باشد از آن حرکت علم حاصل شود
و بتبعیت حکمت و چون حرکت نفس سبعی باعتدال باشد و منقاد نفس
ملکی شده قناعت کند بانچه عاقله قسط او شمرد نفس را از آن حرکت فضیلت
علم حاصل شود و بتبعیت شجاعت و چون حرکت نفس بهیمی باعتدال باشد
و مطیع عاقله گشته اقتصار کند بر انچه بحسب حکم عقل نصیب او باشد
از آن حرکت فضیلت عفت حاصل شود و بتبعیت سخاوت و چون
این سه جنس فضیلت حاصل شود و با یکدیگر متمازج و متسالم شوند از
ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث شود که کمال و تمامی آن فضایل بآن
باشد و آنرا فضیلت عدالت خوانند هذا تمام کلام نقلناه من الاعلام
و حاصل ایرادات مورد مشکک و مواخذات موخذ مستدرک اگرچه
بی حاصل و لاطایل است انکه بر تقریر اول عدالت ملکه بسیطه است
و بر تقریر ثانی احتمال بساطت و ترکب هر دو هست لیکن بساطت
بلفظ اقربست چه ظاهر عبارت انکه عدالت اعتدال خلقی است
بمنزله اعتدال مزاجی که از ترکیب و ازدواج عناصر مختلفة الکیفیات
و تسالم ایشان حاصل میشود و در اصول حکمت مقرر شده که مزاج
کیفیتی بسیط است و بالجمله از سخن ایشان درین موضع بساطت

الی

من

فهم

فهم میشود و در دیگر مواضع تصریح بترکب آن کرده اند بر تقریر اول
عدالت کمال قوت عملیت و بر تقدیر ثانی اختصاص باو ندارد
مگر انکه گویند استعمال هر یک از قوی و اگرچه آن قوت نظری باشد
تعلق بقوت عملی میدارد و بر تقدیر ثانی ملکات ثلثه یا اجزا اند
عدالت را یا بمنزله اجزا همچون کیفیت عناصر مزاج را که در آن
دو احتمالست و مختار حکما بساطت آنست و بر تقدیر اول ملکات
سه گانه موقوف علیه عدالت اند ازین رو که کمال قوت عملی
آنست که هر قوتی در تحت امر او باشد تا تصرف هر یک بر وجه
اعتدال بود و عدالت عبارت ازینست و ظاهرست که ملکه
تصریف مجموع قوی در محال لایقه بآن وجه اعتدال بر حسب رویت
و مصلحت ملکه اعمال یکیک از آن نمیتواند بود و تفصیل کلام
درین مقام انکه هرگاه که ملکات سه گانه حاصل شود هر اینه عقل
عملی را قوت استعلا بر قوت بدنی حاصل گردد چنانچه مجموع قوی
مامور و منقاد او باشند و او از ایشان متاثر نشود چنانچه در
مقدمه ایمانی بآن رفت پس اگر این قوت را عدالت نامند
چنانچه امام حجة الاسلام در احیا اختیار فرموده و در تعریف
آن چنین گفته العدل حالة للنفس و قوة بها تسوس الغضب و
الشهوة و تحملها علی مقتضی الحکمة و تضبطها فی الاسترسال و الانقباض

علی حسب مقتضاها امری بسیط باشد مستلزم ملکات سه گانه
و کمال عقل عملی باشد و این ملکه از وجهی رئیس مطلق باشد و دیگر
ملکات بمنزله خدام چه استعمال قوی و اگر چه عقل نظری باشد بر وجه
اصلح بحسب وقت و کمیت و کیفیت موکول باین قوتست و از
وجهی دیگر رئیس مطلق قوت نظریت و جمیع قوی خادمند او را
چه الغایات کمال آن قوتست بتجلی بحقایق الموجودات که سعادت
قصوی است و اگر عدالت را بر نفس ملکات ثلثه اطلاق کنند مرکب
باشد و ح احتیاج بعد او در عدد اقسام فضایل نیست چه جمیع
الاقسام قسمی دیگر نیست کما هو المشهور من اعتبار قید الوحدة فی المقسم
و تعیین رذایل مخصوصه در مقام او و انواع معینه در تحت او هم ملایم
نیست چه برین تقدیر انواع او عین مجموع انواع اجزا باشد و مقابلات
ایشان چه عروض هیئتی موحده که بسبب آن از ملکات ثلثه نوعی
حقیقی مرکب شود ظاهر نیست و لهذا الشیخ الرئیس در رساله اخلاق
بعد از انکه عدالت را راجع بمجموع قوی گرفته تعرض بانواع و مقابلات
او نکرده بلکه اقتصار بر ذکر انواع ملکات ثلثه و مقابلات ایشان
نموده و انچه دیگران در انواع عدالت آورده اند اکثر در تحت حکمت
درج کرده اند و از اینجا معلوم شود که انچه در بعضی کتب این فنست که
عدالت نفس فضایل ثلثه است با انکه رذایل و انواع مستقله برای او

غایت م

او باشد [illegible]

اثبات کرده اند محل تامل است و اینکه اعلم بحقایق الامور و در مقام
استشکال کنند که حکمت را اول تقسیم بنظری و عملی کرده اند و عملی را
نیز تقسیم بسه قسم که یکی از ان علم اخلاقست که مشتمل است بر فضایل و
اربعه که یکی از ان حکمتست پس حکمت قسم نفس خود باشد و این اشکال
ظاهر الدفعست چه حکمتی که مقسم است علم باحوال موجودات و چون
این علم خود از موجود است در آن علم بحث از احوال او هم باشد
و این محذور نیست چه انچه جزو حکمتست مسایل متعلقه بحکمتست از ان
رو که ملکه ایست محمود و بچه طریق اکتساب آن باید کرد و نظایر آن
و ح همین لازم اید که علم حکمت خود موضوع مسئله از مسایل که جزو
اوست باشد و درین هیچ محذور نیست بلکه نظیر این در علم اعلی واقعست
چه بحث درو از موجود است چون نفس علم از موجود است
تواند بود که خود موضوع مسئله از مسایل خود واقع شود و اصلا
ازین لازم نیاید که شی جزو نفس خود باشد زیرا که علم عبارتست
از تصدیقات یا قضایا که متعلق تصدیقست ازین رو که متعلق
تصدیقست و تصدیقات بالنفس مسایل ازین رو که متصورند
نه از ان رو که متعلق تصدیقند موضوع مسئله است تا گاهی محذور
بودی که مسایل علم حکمت با تصدیقات متعلقه بان بعضی مسایل
حکمت عملی با تصدیقات متعلقه بان بودی و اصلا لازم نیست

اینست تحقیق جواب و منقح آن بر وجهی که دران مجمجه نماند وجوابی
دیگر گفته اند و آن آنکه مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل
عملیست چنانچه باید و آنرا نیز حکمت عملی خوانند و لسبب اختلاف
معنی اختلال از تقسیم پیدا نشده و ازین جواب لازم آید که عدالت
جامع جمیع فضایل نباشد و بخلاف اینمعنی تصریح نموده اند و
انصاف آنست که کلام در جزو عملی مبتنی بر مسامحتست و طالب
این فن را بتحقیق مقاصد بر وجه حکمی مکلف نداشته اند بلکه با آنچه
یقین بآن بوصله عمل نشیند و موجب نجات طالب شود از مهالک
رذایل اکتفا نموده اند چه ایشان مبتدی را در بدو طلب این
فن ارشاد میکرده اند و تکلیف او بتحقیق این مطالب که مبنی
مودی بتحیر طبیعت و تعویق مقصود میشود چه تحقیق آنها از دیگر
فنون حکمی حاصل شود و مبتدی را خوضی دران نیست و بعضی محققان
برین جمله تصریح نموده اند و شیخ الرئیس در رساله اخلاق تلویحی
بآن فرموده و در بعضی مواضع شفا آورده که کمال عقلی عملی استنباط
آرای کلیه است در فضایل و رذایل اعمال بر وجه ابتنا بر مشهورات
که فی الواقع مطابق برهان است و تحقیق آن برهان متعلق بکمال قوت
نظریست انقطع کلامه و لا یخفی علی الاذکیا ما فیه من وجوه الفساد
والانحراف عن صوب قبلة المراد صورت اشکال را شیخ نموده

و بوجهی نسخ کرده که بر مبنا در اول نظر بیند و دانند که آنچه
ارادت نموده وجهی ندارد چه حکمت بمعنی علم بحقایق اشیا منقسم است
بنظری و عملی چون نظری علم و نظریت غایة آنکه غایة و معلومش
عین غایة و معلوم نظریت و علم اخلاق قسمیست از اقسام علم عملی و
وآن آن کیفیت اقتناء اخلاق کریمه و ازاله ذمیمه استفاده مینمایند
و علم اخلاق مشتمل بر فضایل نیست بلکه مشتملست بر معرفت کیفیت
اکتساب فضایل و حکمت بمعنی دیگر که آن اعتدال قوت دراکیست
که یکی از اخلاق تواند بود از علم اخلاق کیفیت تحصیل یا حفظ آن
مستفاد میشود پس قسم حکمت عملی معرفت کیفیت تحصیل حکمت است
بمعنی دیگر و ازین تصویر ظاهر میشود که اشکال بوجهی که ایراد نموده
از صورت و معنی عاری و خالیست و بهیچوجه لازم نمی آید که حکمت
قسم نفس خود باشد بلکه غایت آنچه لازم می آید آنست که کیفیت
تحصیل حکمت یا حفظش بمعنی اعتدال قوت ادراکی قسمی از حکمت باشد
بمعنی دیگر و این هذا امر ذاک رحم الله الفهم والادراک و اما فساد
جواب غیر صواب که دران وجوه اضطراب ظاهرست بوجوه ظاهر است
و در هیچ قسم از اقسام حکمی که مقسم است علم اخلاق را موضوع و
مبحوث عنه نساخته اند بلکه در بعضی از اقسام بحث و نظر در اخلاق
و کیفیت اقتنا یا اجتناب از آن اتفاق افتاده و بین العلم والمعلوم بون

پس باز ظاهر است که از آنچه تمهید و تقریر نموده لازم نمی آید که علم حکمت
خود موضوع مسئله ای از مسایل و منع لزوم عدم وقوع لازم هر فطانت
و تنظیر بعلم اعلی کذب و افتراست و تصور و تصدیقی که تصویر و تخییل
نموده از تحصیل خالیست و لایق التفات بتصور و تصدیقی که تصویر
و تخییل نموده از تحصیل خالیست و لایق التفات بتصور و تصدیق نیست
و همانا ارباب فطانت را در فساد جوابش و عدم رد آن ایراد و تمجمجه کجا چه
بود دیگر جوابی دیگر که نقل کرده حمل لازمی دیگر که تو هم نموده اصلا
اصلی ندارد چه حرف حکمت از معانی متعارفه و معنی که در فن معتبر است ٩
بی جهتی و جهتی ندارد و لزوم عدم جامعیت عدالت سایر فضایل
را ممنوع و مدفوع است و بر اذکیا مخفی نیست که شطحیات و طامات
که عذر عدم تحریست بنابر عجز و تحیرست باز آنچه گفته که حکمت عبارتست
از علم باحوال موجودات بوجهی که فی الواقع چنان باشد نه بوجهیست که
فی الواقع چنان نباشد بلکه ظاهر است که حکمتی را که درین فن تعریف نمایند
حکمت معتبره در فن خواهد بود و آن اعتدال قوت ادراکیست کما لا یخفی علی
ارباب الادراک و آنچه در تقسیم حکمت بنظری و عملی ایراد نموده مورد ایرادات است
از الجمله آنکه در حکمت نظری کافی نظر نمایند و آنچه بقدرت و اختیار بشر نیست
جلوه در اثبات بر ایرادات و دفع اعتراضات و رفع اشتباهات
بر ارباب نظر بلکه بر اصحاب بصر و نظر پوشیده نیست که هر یک از تقریرات فنی

و اول بساطت و ترکیب محتمل است و دلالت عبارت مذکوره و منقوله
از غزالی بر بساطت ممنوع است و در هیچ یک دلالت بتصریح و کنایه بر
بساطت نیست و در ثانی دعوی اقربیت بساطت بلفظ بی معنیست
چه از آنکه عدالت بمنزله اعتدال مزاج است لازم نمی آید که در بساطت
مثل او باشد و در اصول حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی وحدانیست
و ظاهر است که وحدت مستلزم بساطت نیست حکما و اطبا در وحدت
کیفیت مزاجیه متفقند و در بساطت و ترکیب مختلف و آنچه گفته
که اگر عدالت را بر نفس ملکات ثلثه اطلاق کنند مرکب باشد و ح
احتیاج بعد او در عداد اقسام فضایل نیست محل بحث است چه
جمیع اقسام را جایز است که هیاتی وحدتی عارض گردد و
قسمی دیگر شود و اعتبار قید وحدت در مقسم منافی اعتبار وحدت
جمیع الاقسام از اقسام نیست الا گاهی که هیاتی وحدانیت
معتبر نباشد و دعوی آنکه از سخن ایشان درین مواضع بساطت
فهم میشود و در دیگر مواضع بتصریح ترکیب کرده اند هر دو
ممنوع است بلکه غایت آنچه درین موضع فهم شود وحدتست
و وحدت اعم است از بساطت و در سایر مواضع گفته اند که
عدالت متحقق نمیشود الا بعفت و شجاعت و حکمت و دلالت این
عبارت بر ترکیب ممنوع است پس اگر تصریحی که بآن اشاره نموده

شل این عبارت میخواهد بطلانش برارباب عرفان مخفی نیست واگر
مرادش امری دیگرست فسادش بعد از تبیین مراد مبین گردد
والله یهدی الی سبیل الرشاد باز عدم ظهور هیئت موحده که
افاده نموده فایده ندارد چه اگر دلیل باشد علیل باشد واگر منع دارد
وجوه دفع دارد توضیح کلام در مرام انکه ارباب عرفان هیات
خلقیه در خود بوجدان یابند و در دیگران بامارات وحالات
دانند وعدل عادل زکی معتدل عدالت را یابد بی انکه بتفاصیل
اخلاق ثلثه ملاحظه نماید وداند که اقسام ومقابلاتش غیر اقسام
ومقابلات ثلثه است پس با وجود دلایل وجود عدم ظهور بر متتبع
غیر عارف عدل دلیل عدم نشود وازین تحریر دفع منع ظاهر
گردد وانچه از رساله اخلاق نقل کرده بنابر عدم جودت ملاحظه
وغفلت از انکه یک هیات از هیات خلقیه باعتبارات مختلفه
می تواند بود **کشف حال بنقل مقال وجواب سوال وازاله
شبهه وحل اشکال** آن قاصر معاصر نقل اشکالی نموده وجوابی
افاده فرموده برارباب ذکا مخفی نماند که آن جواب صواب نیست
ودر نقل اشکال وجوه اختلال ظاهر است اولا انچه گفته بعبارتش
منقول میگردد بعد از ان بمفاسدش اشاره واقع میشود گفته باز
براذکیا مخفی نماند که ذکا از شعب واصول حکمت معتبره در اخلاق است

وحکمت را بر معانی دیگر اطلاق کنند ومنشا شبهه اشتراک لفظ است واگر
بنابر ظاهر اقوال حکما ذکا را مطلقا از شعب حکمت دارند آنرا وجوه
معانی وافراد تحصیل توان نمود بوجهی که از اقسام حکمت منقسم بنظری
وعملی شود اگر از ان حکمت ملکه خواهند نه علم یا معلوم واز ین تحریر
معلوم شود که منشا شبهه عدم علم وقلت ذکا وقصور نظر است
توضیح وتنقیح اسمای علوم مدونه را اطلاقات متنوعه باشد اول
اصول وحقیقت مسائل که بحقیقت معلومات باشد دوم علم بان
معلومات سیوم ملکه متعلقه بان علوم ومعلومات وحکمت بهر یک
ازین معانی منقسم بنظری وعملی تواند شد وبر اذکیا مخفی نیست که ذکا را
بوجهی اعتبار توان نمود که از شعب وانواع معانی ثالث باشد **تنبیه
وتبصره** حکما وعلما اولا متعلمان را علم صادق واعتقاد موافق
ومطابق تعلیم نمایند واز جهالات وخرافات مجتنب ومحترز باشند
وسبب تر شدن آن ومتعلمان را اغوا واضلال نمایند وبر اذکیا بعد از
تفطن بمامضی فساد عذری که ابدا نموده واضح ولایح است
جلوه فضایل اربعه منشعب شوند بشعب کثیره وبرهر یک از ایشان
فروع عدیده متفرع شود واز ان جمله انچه مضبوط ومحصور نزد جمهور
مشهور ودر کتب مزبور شده ودرین جمله محرر ومسطور میشود
بدانکه شعب حکمت هشتست ذکا وسرعت فهم وصفای ذهن وسهولت

تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر ذکا جودت وحدت تفطن است
بمعانی منطویه در علوم و مقدمات ملحوظه و سرعت فهم ملکه انتقالست
از ملزومات بلوازم و تفرق میان ذکا و سرعت فهم سیما بعد از تبیین معنی
اینست بوجهی که مقرر و محرر و مسطور است مخفی نیست و انچه حکما در تفسیر
سرعت فهم و ذکا ایراد نموده اند بتقریر مزبور قریب است و توهم تحلیل
بعضی از معاصران در ایراد و اعتذار از ان منشاش عدم ذکاست
و سرعت فهم و تصور اختصاص کلی بتصور و دیگری بتصدیق بی مصادق
وقابل تصدیق نیست و صفای ذهن استعداد استخراج مطلوبست
بی اضطراب و تشویش و ذکی که صفای ذهن را ملکه استعداد تفسیر نموده
از صفای ذهن خالی بوده سهولت تعلم ملکه توجهست بمطلوب
بوجهی که بی ممانعت خاطر مشوشه و مزاحمت موانع و عوائق متفرقه
و مطلوب را بسهولت و آسانی ادراک کند و حسن تعقل آنست که
در هر مطلبی آنچه می باید بی زیاده و نقصان تعقل نماید و اهمال و اغفال
واجبی جایز ندارد و مقصد را از و آید بیالاید و تحفظ جودت
حفظ صور عقلیه باشد و تذکر عود و استرجاع صور محفوظه و شعب
شجاعت یازده است کبر نفس نجدت علو همت ثبات
حلم سکون شهامت تحمل تواضع حمیت رقت اما
کبر نفس آنست که نفس بهوان و اعسار و کرامت و یسار مبالات

نماید واورا

نماید و اورا با ولین اضطرار و باخرین افتخار نباشد و بر شداید
صابر و بتحمل غیر ملایم قادر باشد بلکه نفوس چون غنا مستتبع رضا
شود و بقلت احوال متبدل و انتقال و تاثر و انفعال بخود راه ندهد
و نجدت وثوق نفس بر ثبات بوجهی که در مخاوف مضطرب نشود و در
حین جزع حرکاتش از انتظام بیرون نرود و علو همت عدم التفات
نفس بشدت سعادت عاجله و عدم استبشار بحصول و عدم ضجر بعدم
ثبات استقرار است بر شداید و عدم انکسار و حلم سکون و اطمینان
اینست بوجهی که در حین هجوم مکاره ثابت باشد و بر بعضی متحرک نشود و سکون
عدم طیش است در خصومات و حروب و شهامت آن بود که نفس
حریص گردد بر افشاء امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل و تحمل آن بود
که نفس آلات بدنی را فرسوده گرداند در استعمال از جهت اکتساب
امور پسندیده و تواضع آنست که خود را از جمیع نماید بر کسانیکه در
مرتبه از او انزل باشند و حمیت آنکه در محافظت آنچه امتناع از ان
واجب بود تهاون ننماید و رقت آنست که نفس از مشاهده
تالم ابنای جنس متاثر شود بی اضطرابی که در افعال او حادث
شود اما انواعی که در تحت جنس عفت دوازده است اول
حیا دوم رفق سیوم حسن هدی چهارم مسالمت پنجم
دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع دهم

انتظام یازدهم حریت دوازدهم سخا اما حیا انحصار نفس بود در وقت
استشعار از ارتکاب قبیح بجهة احتراز از استحقاق مذمت و رفق انقیاد
نفس بود بر اموری که حادث شود از طریق تبرع و آنرا
نیز خوانند و حسن هدی آن بود که نفس را بتکمیل خویش بحلیهای ستوده
رغبتی صادق حادث شود و مسالمت آن بود که نفس مجاملت نماید
در وقت تنازع آرای مختلفه و احوال متباینه از سر قدرت و ملکه
که اضطراب را بدان طریق نبود و دعت آن بود که نفس ساکن باشد
در وقت حرکت شهوت و مالک زمام خویش بود و اما صبر آن
بود که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت لذات قبیحه ازو
صادر نشود و اما قناعت آن بود که نفس آسان فرا گیرد امور مآکل
و مشارب و ملابس و غیر آن و رضا بانچه از هر جنس اتفاق افتد
اما وقار آن بود که نفس در وقتی که منبعث شود بسوی مطالب آرام یابد
تا از شتاب احتراز کند بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما ورع
آن بود که نفس ملازمت بر اعمال نیکو و افعال پسندیده نماید و قصور
و فتور بران راه ندهد اما انتظام آن بود که نفس را تقدیر و ترتیب
امور بر وجه وجوب و بحسب مصالح نگاه داشتن ملکه شود و اما
حریت آن بود که نفس متمکن شود از اکتساب مال از وجوه مکاسب
جمیله و صرف آن در وجوه مصارف حمیده و امتناع نماید از

الکتاب

اکتساب از وجوه مکاسب ذمیمه و اما سخاوت آن بود که انفاق اموال
و دیگر مقتنیات بر او سهل و آسان بود تا چنانچه باید و چندانکه شاید
بمصرف استحقاق رساند و سخا نوعیست از انواع بسیار است و تفصیل
بعضی از آن اینست بدانکه انواع فضایل که در تحت جنس سخاست
هشت بود اول کرم دوم ایثار سیم عفو چهارم مروت پنجم
نبل ششم مواسات هفتم سماحت هشتم مسامحت اما کرم
آن بود که بر نفس آسان بود انفاق مال بسیار در اموری که
نفع آن عام بود و قدرش بزرگ بود بر وجهی که مصلحت اقتضا
کند و اما ایثار آن بود که بر نفس آسان بود بر خاستن از سر
ما یحتاج که بخاصه او تعلق داشته باشد و بذل کردن در وجه کسیکه
استحقاق آن او را ثابت بود و اما عفو آنست که بر نفس آسان
بود ترک بدی یا طلب مکافات نیکی با حصول تمکن از آن و قدرت
و اما مروت آنست که نفس را رغبتی صادق بود در تحلی بزینت
افادت و بذل ما لا بد با زیادت بر آن و اما نبل آن بود که
نفس ابتهاج نماید بملازمت افعال پسندیده و مداومت
سیرت ستوده و اما مواسات معاونت یاران و دوستان
و مستحقان بود در معیشت و شرکت دادن ایشانرا با خود
در قوت و مال و اما مسامحت ترک گرفتن نفس بود از چیزهایی که

که در تحت ج

واجب نبود ترک آن از طریق اختیار و اما انواعی که در تحت
عدالت دوازده است اول صداقت دوم الفت سوم وفا چهارم
شفقت پنجم صلهٔ رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن
قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما
صداقت صدق و راستی بود در دوستی و الفت موافقت و
موالفت و معاونت باشد با جمعی در تحصیل چیزی که آن جمع
را اتفاق بود و نفاق نبود و وفا عدم تجاوز است از طریق
مواسات و رعایت حقوق و شفقت احتراز از رسیدن
غیر ملایم بغیری و قصر همت بر ازالهٔ آن هر امکان و صلهٔ رحم
رعایت جانب خویشان و تشریک ایشان بود در منافع سیما
ضروریات اقوات و تلبس ملبوسات و مکافات مجازات
نعم و منافع بود و حسن جودت ادای حقوق بود و تودد
طلب دوستی اهل صدق و راستی بود بحسن کلام و اکرام
و اعظام و انعام در مقام تسلیم انقیاد احکام شرعی
و قوانین فرعی بود و اما توکل آنست که در کارهائی که
حوالهٔ آن بقدرت و کفایت بشری نبود و رای و
رویت خلق را در آن مجال تصرفی صورت نبندد
زیاده و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبند و خلاف آنچه بود

زیاده میل نکند و اما عبادت آن بود که تعظیم و تبجیل خالق خویش جل علا
و مقربان او چون ملائکه و ائمه و اولیا علیهم السلام و طاعت و متابعت
ایشان و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت را ملکه کند و چیزی را
که متمم و مکمل این معنی بود شعار خود سازد اینست حصر انواع فضایل و
از ترکیب بعضی با بعضی فضیلتهای بی اندازه تصور توان کرد که بعضی را
نامی خاص بود و بعضی را نبود و الله ولی التوفیق و بعضی از ظرفا
درین رسوم و تحدیدات بعضی از تجلیات انتحال نموده و آنچه گفته از جمله
نیک گفته نیک شنفته اشارات فیها تبیینات یکی از جمله زمان در میان
شرف عدالت اسراف نموده از اعتدال و عدالت گذشته و چون
خواسته که بضاعت خود را بهمگنان نماید از هر گوشه خوشه چیده و
با تخالف و تباعد ماخذ و عدم مناسبت در یک سلک کشیده و کلمات و
سخنان نادانسته سرائیده و گفته که حقیقت حق از احاطهٔ افهام و اوهام
متعالیست حال آنکه خلاصه مقال جمعی که ایشان از اهل تحقیق و کشف
حال دانسته و باذیال اقوال ایشان متشبث گشته بدانسته که از سخنان
ایشان زور انتحال نموده است که غیر حقیقت حقیقتی ندارد و هر دانا
آنچه داند و هر بینا آنچه بیند بحقیقت آن حقیقتست گفته اند ٩ در هر چه
نظر کردم سیمای تو می بینم ٤ کل ما فی الکون وهم او خیال ٤ او عکوس فی
المرایا او ظلال ٥ اگر فهم از وهم خالی شود دیابد که آنچه باید حقیقت که حقیقی

مقدسه ظاهر نیست و هیچ چیز
غیر آن حقیقت بحقیقت ددد

دارد خبیر بصیر از صورت مرئیه در مرآت ذو الصوره بپیوند و دانند و
نظر بر صورت مقصود ندارد و آنچه نموده که حقیقت حق متعالیست از فهم
و ادراک از ادراک و مدارک جمعی که ایشان را اهل حق دانسته و دانسته
متعالیست و مناسب مدارک نظر و اهل نظر است و سخنان که بعد از آن
انتحال نموده با هیچکدام مناسب نیست بلکه بعضی بتکلف مناسب اول توان
ساخت و بعضی مناسب ثانی باز نموده که اول مرآتی که وجه قدیم
در آن دیده شود وحدتست نه وحدت عددی و نه وحدتی که
مقابل کثرتست بلکه وحدتی که از طور مدارک عقول متجاوز است و پرتوی
از وحدتی عددیست که بی او هیچ امر ظاهر نگردد و موجود نشود
پس هر موجودی که با وجود اشتمال بر کثرت قهرمان وحدت در رو
ظاهرتر باشد اشرف باشد و تاثیر نغمات و اشعار و اعداد موافق
بنا بر وحدتست و در حکمت مقرر شده که هر چند مزاج اعدل باشد
و بوحدت حقیقی اصیل صورتی یا نفسی که برو فایض شود اکمل باشد و در
علم موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت بهتر از نسبت مساوات
نیست و هر نسبتی که بوجهی از وجوه منحل بنسبت مساوات نشود از حد
ملایمت خارج باشد انتهت خلاصه تمهیدش و بر ارباب افهام وجوه
انهدام این کلام مختل النظام منحل الزمام از وجوه ظاهرست چه دانسته
که در مرآت حقیقت ذو الصورتست از جهة صورت متخیله مرئی و ظاهرست

بوجهی که اهل دانش و بینش اراده نموده اند اگر وحدت مرآت
حقیقت مبین حقیقت مدرک و مرئی باشد نه مخفی و مستور باز
وحدت مجهوله غیر معلومه چگونه تواند که مرآت باشد اگر گوید که
آن وحدت مجهول ارباب عقول است از معقول تجاوز نموده باشد
و ظاهرست که آنچه معقول نباشد معقول نباشد و نامعقول
و نامعقول باشد و وحدت بدیهیست و آن از عدم انقسام است بالتزام
عدم انقسام خالی نیست و وحدت حقیقی بحقیقت واحد حقیقی
تواند بود که بهیچوجه از وجوه قابل کثرت و تکثر و تعدد و تکثیر و انقسام
و تقسیم نباشد و نیز مخفی نیست که وحدت مقابل کثرت غیر تعدد
محصلی ندارد و در هر کثیر بهر جه که کثرت اعتبار نمایند تعدد
معتبر باشد مثلا کثیر بالمجموع مجموعش متعددست و متعدد و مبر
که کنه و حقیقت واحد حقیقی ندارد و مخفی نیست که از غیر او مخفی است
و غیر آن ذات در هیچ مرآت او را مشاهده نمی تواند نمود
وحدت حقیقی غیر واحد حقیقی حقیقتی ندارد و دعوی آنکه بی
وحدت عددی هیچ امر ظاهر نیست بلکه خلافش ظاهرست از خواسته
که هر ظاهر واحد بالعدد است ظاهر نیست چه ظاهرست که کثیری از
امور ظاهره کثیر بالعدد است و اگر اراده نموده که در ظاهر واحدی
بالعدد هست مقصودش حاصل نیست و اگر خواسته که ظهور هر ظاهر

موقوفست بر وحدت عددی یا عدم افاده غرضش منع ودفع
وفسادش ظاهرست باز میانه وجود وشرف فرق نموده
ونذانسته که وحدت عددیه که مدار ظهور واظهار داشته قابل
زیاده ونقصان نیست همانا فرق میان وحدت حقیقی وعددی
برو پوشیده شده وبعضی از کثرت که جمعی بوحدت حقیقی میل
داشته اند بوحدت عددیه میل نموده ونذانسته که میل نیست بوحدت
عددی در صورتی که تصور نموده بغیر تخییل خالی از تحصیل نیست
چه نپنداشته که معتدل جهة آنکه طرفین ازو مسلوبند بوحدت عددی
اقربست از کل واحد از طرفین ونذانسته که از هر طرف وسط وطرف
دیگر مسلوبست پس ازین وجه جهة اقربیت معتدل بوحدت عددی
نمیشود وآن حکم که انجا افترا نموده کاذب وباطل است وتاثیرات اعداد
ونغمات جهة مناسبات وسایر حالات لازمه کثرتست نه جهة وحدت
با مناسبت مناسبت ندارد وانچه تخییل نموده که ملایمت اعداد
والحان جهة صورت وحدتست تخیلی خالی از تحصیلست ومطابق
واقع نیست چه ملایمت جهة نسبت وتناسبست ودر نسبت
کثرت معتبرست نه وحدت وثبوت وحدتی موجود ممنوع وممنوع
است واگر مناط لذات وحدت بودی تا تمام ممنوع نشدی لذت
حاصل نگشتی ولذت در الحان قبل از تمام بر تمام انام ظاهرست

وباز چون مناط لذت مناسبت عددی پنداشته ودر اواز
آن مشاهده نموده حکم فرموده که اواز نیک لذیذ نیست ودر لذت
میانه آن وآواز بلبل فرقی نیست غایتش آنکه در بعضی مدارک
ملایم نمی آید وآن از التذاذ خارج ارباب مرّه عسل را سکره
میدارند باز اختلالی که توهم نموده با دونی اشراقی از شارق
عقل مختل است باز خواسته که در صنعت موسیقی که از آن حظی
وبهره ندارد وسرودی ونغمه سرآید فزاد فی الطنبور نغمة الزنبور
فقال **تبصره** بر ارباب بصارت مخفی نیست که درین تبصره
ارادت عدم بصارت خود نموده چه خبیر بصیر صارت ازین
تبصره مستبصر شود که بعضی از اقوال که از اصحاب موسیقی انتحال
نموده ونذانسته ونفهمیده چه نسبت ملایمت را در نسب عددیه
منحصر ساخته وآن را طرداً وعکساً کلی پنداشته ومخفی نیست که
هر یک از انحصار وکلیه در جانبین محل بحث است وهیچکدام تمام
نیست واز بدایع بدیعه که بر دعاوی شنیعه مبنی ساخته توهمات
غریبه عجیبه است چه پنداشته که اجزا عناصر در ابدان واعضا ان
وتمام اجزا کلام از الفاظ ومعانی وحالات ومقالات ومحرکات عنج
وملکات نفسانی متناسبند بتناسب عددی اگر کسی معنی عدد
ونسبتش داند که انچه گفته هذیانست وبهتانست غالبا استحسان

آواز یک بنا بر بدیهیست باز انچه تقریر نموده که در علم موسیقی مقرر
شده که هیچ نسبت بشرط تغیر از مساوات نیست بحسب ظاهر منافی و
مخالف آن مینماید که تقریر نموده که نغمه متوتره بر حدی معین از
حدت و ثقل تا اثری ندارد و تالیف از ان حاصل نشود و این هر دو
مخالف ارباب صناعتست و تعریف نغمه بانکه صوتیست که آوراکشش
باشد تمام نیست و بوجوه منقوض و از جهات مقدوح است و دعوی
انکه هر نسبت که بوجهی از وجوه انحلال بنسبت مساوات راجع شود
از حد ملایمت خارج باشد از حد ملایمت خارجست و از صورت و
معنی خالیست چه اگر رجوع بمساوات آن میخواهد که احد الطرفین با مثال
دیگری تقسیم توان نمود مثل دو و چهار و یک لازم آید که اکثر نسب
ملایم نباشد مثل الذی بالاربع والذی بالکل و الخمس و طنینی و بقیه و
امثال آن که یکی را باجزا مساوی دیگری تحلیل نتوان نمود
و اگر آن میخواهد که احد الطرفین مشتمل بر مثل دیگری باشد و زیادتی که
آن مثل دیگری نباشد لازم آید که هر دو نغمه که یکی بر دیگری زاید
باشد ملایم باشند و این ملایم مدارک ارباب صناعت نیست و اگر از مثل
بالقوه آن میخواهد که بعد ازین تقریر می نماید که بتضعیف مثل بالفعل
تواند شد خالی نیست که مرادش از تضعیف تضعیف یکمره است یا مرات
بر تقدیر اول لازم آید که نسبت بیست با نوزده و شانزده و پانزده

ملایم نباشد و ارباب صنعت آن دو نسبت و امثال اینها را ملایم
داشته اند و بر تقدیر ثانی لازم آید که نسبت هر عددی بعددی دیگر
ملایم باشد چه لا محاله تفاضل بواحد منتهی میشود و واحد بتضعیف مرة
بعد اخری مثل باقی میگردد و دیگر انچه گفته که نظر موسیقی مقصورست
در نغمات از ان حیثیت که میانه ایشان نسبتی ملایم باشد بمجموعه را
نیست و مخالف آنست که سرانیده که نغمه مکرره بر حدی واحد معتبر
نیست چه انچه بر حدی واحد مکرر شود میانه ایشان نسبت مساوات
خواهد بود و مکرر مقرر نموده که نسبت مساوات بهتر و اشرف نسب
است باز انچه گفته که با نسبت ازمنه مخالف آنست که نظر موسیقی در
نسبت مساوات نیست چه شاید که ازمنه متخلله میان دو نغمه مساوی
ملاحظه نماید پس از دو نغمه مساوی بحث واقع شود جلوه بعد مجموع دو نغمه
باشد و ابعادی که در صنعت موسیقی معروفست نه است اول بعدی
که نسبت دو نغمه او چون نسبت دو باشد بیک یعنی ضعف دیگری باشد
و آنرا البعد الذی بالکل خوانند دوم البعد الذی بالخمس که یک نغمه
او مثل و نصف دیگری باشد مثل نسبت سه بدو سیوم البعد الذی
بالاربع که نسبت نغمه بدیگری مثل و ثلث باشد مثل نسبت چهار بسه
چهارم بعد طنینی که یک نغمه او مثل و ثمن دیگری باشد مثل نسبت نه
بهشت پنجم بعدی که نسبت نغمه بدیگری نسبت مثل باشد و مثل ثلث

خمس چون نسبت شانزده به پانزده ششم بعدی که نسبت احدی
النغمتین بدیگری مثل نسبت بیست باشد به نوزده که یکی مثل دیگری
باشد و مثل جزوی از نوزده و از ابعد بقیه گویند هفتم بعدی
که احدی النغمتین او چهار مثل دیگری باشد مثل نسبت چهار بیک و از آن
الذی بالکل مرتین خوانند هشتم بعدی که احدی النغمتین دو مثل و
ثلثان دیگری باشد چون نسبت هشت به سه نهم بعدی که احدی
النغمتین او بدیگری مثل نسبت سه باشد بیک معنی یکی سه مثل دیگری
باشد و از ابعد ذی الکل و الخمس خوانند **جلوه** در حصر اضداد
این اجناس که اصناف رذایل بود چون فضایل در چهار جنس محصور است
اضداد آن که اجناس رذایل بود در بادی النظر هم چهار تواند بود
و آن جهل باشد که ضد حکمت و جبن که ضد شجاعت و شره که ضد
عفت و جور که ضد عدالت و اما بحسب نظر مستقصی و بحث
مستوفی هر فضیلت را حدی است که چون از آن حد تجاوز نماید چه
در طرف غلو و چه در طرف تقصیر بر ذیلتی ادا کند بل هر قیدی که در
تحدید فضیلتی معتبر بود چون اهمال کنند یا هر قیدی که نامعتبر بود چون
رعایت کنند آن فضیلت رذیلت گردد پس هر فضیلت بمثابت و
وسطیت و رذایل که با ذای او باشند بمنزله اطراف باشند مانند مرکز
و دایره و گاهی فضیلت را باستقامت تشبیه نمایند و رذیلت را بانحراف

رذایل

جلوه رذایل که بازای هر یک از فضایل متصور شود با آنکه در
عدد غیر محصور است بر سه جنس محصور است افراط و تفریط و رداءت
و از الجمله آنچه درین ازمنه عموم و شیوع یافته جربزه و بلادت
بازای حکمت و خمود و فجور بازای عفت و جبن و تهور بازای شجاعت
و ظلم و انظلام بازای عدالت **نقل مقال** بعضی از معاصران بازای
هر فضیلت دو رذیلت مقرر دارند و فضیلت را صراط مستقیم
پندارند و گویند هر وعد و وعیدی که در شرع وارد شده مطیع و
عاصی در دنیا بآن میرسد بلکه همیشه بآن رسیده **تبیین حال** هر که
موارد شریعت و مقاصد حکمت را داند داند که این قاصر معاصر
از صراط مستقیم منحرف شده و از صوب صواب منصرف گشته و شریعت
قویمه و طریقت مستقیمه را مسلوک نداشته و مع ذلک اتمام بیان در
تاویلاتی که انتحال نموده نموده و تحقیق کلام و مزید تقریر مرام در زورا
وضوح و جلا بایسته **تحلیه ثانیه** قانون حفظ صحت نفس بر علیت چند
قاعده کامل شود اول معاشرت و مخالطه با جمعی که ایشان را در فضیلت
مشارکت بود دوم اجتناب و احتراز از مجالست و موانست کسیکه
بصفات حمیده متحلی نباشد و بدتر آنکه برذایل ذمیمه متصف باشد
و میل بلذات و شهوات نماید سیوم اعراض از استماع اخبار و روایات
و احادیث و حکایات ایشان چه میل بلذات جسمانی در طبیعت انسان

مرکوز و کامنست و باندک مهیجی ظهور می یابد و ازینجهة در شریعت
حقه انشاد اشعار مشعره بفجور و اخبار فجار ممنوع شده و استماع ملاهی
منهی و حرام گشته چهارم التزام مداومت بر لوازم اخلاق کریمه
و اتیان بوظایف افعال حمیده پنجم تقدیم تامل بر اقدام در جمیع مهام
ششم احتراز از تهییج قوت هفتم زجر و عتاب و تادیب و عقاب نفس
بصدور فعلی از افعال ذمیمه اگرچه صغیره باشد هشتم اهتمام تمام در عدم
اقدام بر افعال قبیحه و عزم جزم بر ازالهٔ صفات ذمیمه بعد از تفتیش و
تحقیق معایب از صدیق مصاحب و در همه حال معارف را مرآت
مشاهدهٔ احوال باید ساخت **جلوه** ارادهٔ سبحانی و عنایت یزدانی
نفس انسانی را ببدن جسمانی مربوط و متعلق ساخته بوجهی هر یک از
تاثر و تغیر دیگری متغیر و متاثر شوند بوجهی که هر کیفیتی که در یکی پیدا
شود در دیگری سرایت کند و مخفی نیست که اگر علتی جسمانی علت
حدوث حادثی نفسانی شود ازالهٔ آن علت را در ازالهٔ آن حادثه
اعانت خواهد بود پس اگر خلقی از اخلاق ذمیمهٔ ردیه بعلت
حالتی از حالات دنیه بدنیه حادث شود اصلاح و تصحیح بدن
در ازالهٔ آن حالت اعانت نماید **جلوه** در ازالهٔ رذایل اولا
ارتکاب اعمال و افعال فضایل باید نمود و ثانیا توبیخ و ملامت و ثالثا
ارتکاب فضیلتی که ضد آن رذیلت باشد و رابعا تعذیب و عقوبت

بوجهی
گاهی

و تکالیف شاقه و التزام ریاضات متعبه مضعفه و در همه حال
منافع و مضار اعمال و افعال ملاحظه باید نمود و در هیچ حال بمجرد
دواعی شیم و اخلاق بی سبق رویت بهیچ امر اقدام نباید نمود
جلوه امراض قوت عقلی بسیار و بی شمارست مسیما درین ازمنه
و از آنجمله عادت ارباب صناعت بمعالجهٔ آن جریان یافته سه نوعست
اول حیرت که قومی را در آن حیرتست جمعی آنرا از جنس رد ادات دارند
و قومی از جنس افراط پندارند علاجش بعد از اتفاق بانکه نقیضان
ممتنع الاجتماع و الارتفاع عند و جمع و رفع نفی و اثبات در یک حال محالست
و از دو طرف متناقض البته یکی صادقست و دیگری کاذب آنست که
کل واحد از ادلهٔ متعارضه را بر قوانین منطقیه عرض نمایند تا بر
موضع خطا و منشاء غلط وقوف یابند دوم جهل بسیط و آن
عدم علم است با عدم اعتقاد علم و صاحب کمال را در مبدا حال
این حال مذموم نباشد و در مآل به بقا و عدم زوال مذموم شود
و علاجش تفکر و تدبر و قیاس نفس بحیوانات و اطلاع برانکه
خاصه انسان و جهة رجحان او بر دیگر افراد حیوان نطقست و بی علم
متمشی نشود و جاهلی که ازین فضیلت خالیست از خاصیت نوع عاریست
و نطق او چون اصوات حیوانات که مشعرست بحالات ایشان از
کمالات انسان معدود نیست بلکه عاقل فاضل جاهل را بالحقیقت انسان

کاذب م

نداند و آورا مجاز آدمی میخوانند چون غوره را انگور و بنده و
را کافور **نظم** مرد بی علم اگرچه انسانست ** نام آباد و شهر
ویرانست ** جاهل از حیوانات بلکه جمادات و نباتات انزل و
ارذلست چه هر موجودی از موجودات مظهر کمالی از کمالات شده
و جاهل از کمال خود عاطل مانده و باطل شده سیوم جهل مرکب و آن
حالتیست مرکب از عدم علم مطابق و علم غیر مطابق و اعتقاد مطابقت
و آنکس که پنداشته که جهل مرکب اعتقاد غیر مطابقست و هر آینه
مستلزم اعتقاد است با آنکه او عالم است جهل مرکب داشته و
چنانچه گفته نداسته و نداسته که نداسته و حکما آنرا داء عضال
خوانند و معالجه آن صعب دانند و گویند که اگر این مرض را علاجی باشد
شاید که بمزاوله ریاضیات مثل هندسیات و حسابیات ظاهر
شود و از عجایب و نوادر که در اهل این زمان ظاهر و باهرست آنکه
ریاضادانشان منشاء جهالات و مظهر محالات و مظهر حماقات گشته
جلوه علاج غضب دفع اسباب باشد و اسباب غضب ده است
عجب و افتخار و مرا و لجاج و مزاح و تکبر و استهزا و غدر
و ضیم و منافسه و لواحق غضب که عرض این مرض باشد معقب
است ندامت و نزهت و مکافات دنیا و آخرت و عداوت
احبا و استهزای ارذال و شماتت اعدا و تغیر مزاج و در تسکین غضب

وضو و خواب و شرب آب اگر ممکن باشد و تغییر هیئت نافع باشد
جلوه عاقل عارف که بعجز و قصور متنبه شود و اول و آخر خود را
داند داند که عجب و تکبر قبیح باشد و از آن بقدر امکان احتراز
و اجتناب نماید و با قلت قدرت و قوت ضعف و کثرت عجز و
انکسار مباهات و افتخار از ارباب اعتبار غریبست و مرا و لجاج
سالک انتظام و طالع نظام و علت غضب خصام و خفت در
نظر جمهور انام است و مزاح و استهزا با قلت فایده مسلب بها
و مجلب اعدا و مقطع اخاست و هر خبیر مستخبر و بصیر مستبصر که غدر
و ضیم را از دیگری مشاهده نماید بر قبح آن متفطن شود و مرتکب آن
نشود و تنافس با حقارت مطلب در نظر عقل مکثر اعدا است **جلوه**
جبن را اختلال و مذلت و انهتاک حرمت لازم است و بخوض در
مخاوف و اقدام بر معاطب و ملاحظه فساد لوازم مرتفع شود **جلوه**
بعضی از اجله معاصران نگویم از ادانی و قاصران در علاج خوف
مرگ افادهٔ چند فرموده آن افادات بهمان عبارات منقول
میگردد و بعد از آن بموارد ایرادات اشارت نموده می شود
گفته که اولا باید دانست که مرگ اخفاء ذات انسانیت
نه فنا چه نفس ناطقه از سنخ ملکوت و پرتو انوار جبروت
و فنا را بساحت بقاء او مجال تطرق نیست و حوادث قرون

را بجو همه ذات او تعلق نه ع ثبتست بر جریده عالم دوام ما
واین قاعده در حکمت براهین عقلیه مشید و ممهد گشته و آنچه
درین مجال مناسب مقتضای حال نماید انکه اگر انسان فرض کند که
عضوی از اعضای او مثل اصبعی منعدم شود در انانیت خود
هیچ نقصان نیابد و همچنین با نتفای عضوی دیگر و همچنین تا آن
وقت که اعضا را بتدریج فرض انتفا کند و بوجدان صحیح در
همه مراتب ذات خود را محفوظ یابد چون این مقدمه تمهید یافت
نموده میشود که خوف مرگ یا از جهل بحقیقت آن باشد و بتوهم آنکه
موت فنا ذاتست یا از المی که پندارد که در نفس موت نقصانی یا المی
که دران تصور کرده یا از احوال ما بعد موت و آن یا راجع بشخص
باشد چون عقاب در نشاء اخروی یا باولاد و مخلفات او یا
از حیرت درین امور و عدم جزم بران و اکثر این امور چون بنظر
عقل دیده شود و بمعیار اندیشه سنجیده گردد منشاء خوف
نتواند بود اما اول بنابر آنکه از تمهید مقرر شد که حقیقت مرگ انقطاع
علاقه نفس است با بدن و ترک استعمال آلات بدنی اما ثانی چون
الم جسمانی بواسطه حیاتست و حیات از پرتو تعلق نفس و موت موجب
انقطاع این تعلق پس سبب رفع الم باشد چه آنچه مبداء احساس بغیر ملایم باشد
منتفی گردد و اما ثالث بباید دانست که موت متمم آثار حقیقت انسانست

چنانچه قدمای حکما تعریف انسان گفته اند حی ناطق مایت پس موت
تمامی باشد و توهم نقصان دران نقصان عقل باشد ع نشنیده که
هر که بمیرد تمام شد و عاقل باید که از مطموره ظلمت آباد طبیعت
بفضاء واسع حقیقت آید و حیات عقلی را بر حیات جسمانی
ترجیح دارد و بانچه کمال اوست مایل باشد و باجنحه همت برفراز فوق
آسمان برآمده ذروه ملکوت را ماوی سازد نظم زد بحر
طائر قدسم ز سر سدره صفیر که درین دامگه حادثه آرام
مگیر ه ترا که دولت وصلش دو چار گشت علا
دگر مساز اقامت درین سرای سپنج و اما رابع چون
عقاب بر جرایم مترتب میشود پس باید که اقدام بر معاصی
ننماید چه خوف او بحقیقت از افعال سیئه است و اما
خامس اگر خوف از ضیعان اهل و اولاد و اقارب
و عشایر باشد باید که بداند که فیض هدایت ازلی بمقتضای
حکمت لم یزلی هر ذره از ذرات وجود را چنانچه لایق
نظام عالم میداند بغایتی که مقصود است از آن میرساند
و هیچکس تغییر و تبدیل آن نمیتواند و بر فرض حیات او
نشو اولاد بر طبق اراده او نه بلکه بر طبق مشیت الهی خواهد بود
چنانچه مشاهده میرود که بنی فضلا در تربیت اولاد خود سعی

مبذول میدارند و اصلا منتج نمی آید و اگر تاسف و تلهف بر انقطاع
از ایشان و زوال ملک و مال باشد از قبیل حزن است و استعجال الم
و مکروه در حیزیکه حزن را در آن هیچ فایده نیست و علاج حزن
بعد ازین بیان خواهد یافت ان شاء الله تعالی و بعد ازین نموده میشود که در
فلسفه مقرر شده که هر کائنی فاسد است و بدن انسان از جمله
کائنات است پس ضروری الفساد باشد چه اجزای عناصر که با وی
افلاک بهم آمده اند و بذات خود متداعی بانفکاک و افتراق اند
پس هر آینه روزی از هم جدا شوند بیت این سیل متفق بکند
روزی این درخت ۞ وین باد مختلف بکشد روزی این چراغ
پس هر که وجود بدن خواهد ضمنا فساد که لازم انست
خواسته باشد و اگر موت نبودی نوبت مطالب و رغایب بما
نرسیدی و استاد ابو علی مسکویه آورده که اگر فرض کنیم که یکی
از گذشتگان که اعتنا بحفظ نسب او منوط باشد مثل حضرة
ولایت پناه امیر المومنین ع باهر که از ذریت او باشد در مدت
چهار صد سال که تا زمان ابو علی مسکویه بوده زنده بودندی همانا
زیاده از ده هزار هزار آمدندی چه با وجود انواع فتن و
مصایب که برین خاندان واقع شده و سعی ظلمه در استیصال
ایشان هنوز قریب دویست هزار نفر از ایشان در بلاد

متنوق هستند و در هر شخص که معاصر آنحضرت بوده چون همین
اعتبار کنند درین مدت چهار صد سال بهر یک مثل این عدد زیاده
شود و از اینجا معلوم گردد که اگر چهار صد سال کسی نمردی و تناسل
برقرار باشد عددی در غایت کثرت حاصل شود و چون تضعیف این
مدت شود تضاعیف عدد اشخاص بر طریق تضاعیف بیوت
شطرنج از حد عد و احصا بیرون رفت و بسیط ما مون و عرض ربع
مسکون که حکما و مهندسین بقیاس قیاس برهانی و معیار مقدمات
بیانی مساحت نموده اند چون بر افراد انسانی قسمت رود هر یک
را از آن آنقدر زمین نرسد که پای بران نهند و راست
بایستند تا اگر خواهند که دست بر داشته و بهم چسپیده
بایستند در روی زمین نگنجند چه جای نشستن و خفتن و حرکات
ضروریه و هیچ موضع جهة دفع فضلات ٧ و کراهت ممات از
جمله خیالات ارباب محالات و ضلالات اصحاب جهالات تواند
بود و عاقل باید که مرآت خاطر را از زنگ چنین کدورات
صافی دارد و یقین تصور نماید که آنچه در نظام عالم مشاهده
میرود بر وجه اجمل و طریق اکمل است و توهم زیادتی در آن
توهمی فاسد است تمام کلام ناتمامش درین مرام و موارد
ایرادات برین کلام ناتمام مختل النظام منحل الزمام از حد عد بیرون است

٧ و زراعت و عمارت نماند و چون
این حال در مدت هشتصد سال بلکه
کمتر از آن باشد و در اضعاف
آن چگونه بود پس تمنای
دوام حیات صح

اما از جهة تنبیه بندگی از آن اشارت می نماید اول آنکه اولا و آخرا باید
دانست که آنچه گفته که اولا باید دانست چه تعریف مرگ کجا در غایت
خفاست و مجمل و مهمل خالی از صورت و معنی و آنچه آنچه افاده نموده بچه وجه
افاده نموده بچه وجه مبین ماسبق است ثانیا آنکه سرود نموده اثبات
مدعا نمیکند ثالثا آنچه درین مجال مناسب مقتضای حال دانسته از نقلی
حال تجربه و استهزا باشد دور نباشد که مناسب باشد و غالبا این
فایده از بعضی ادانی دوانی استفاده نموده چه مشهورست که یکی
از ایشان در کار زرون بدکان بقالی رسید و گردکانی چند دید پرسید
که هزار عدد بچند دینارست بقال گفت بصد دینار دیگر بار سوال
نمود که یکی بچند گفت یکی را قیمت که توان ستد نیست آن دوانی دانا گفت
هزار تا یکی یکی بده رابعا حصر اسباب خوف مرگ در آنچه ایراد نموده
ممنوعست چه خوف مرگ را دیگر اسباب ظاهرست خامسا آنکه جمعی که
بر آنند که موت فنا مطلق است زیاده خوفی ندارند بلکه خوف
از بقاء روح و حصول الم است بعود به بدن سادسا آنچه گفته که
مرگ انقطاع تعلق است دفع خوف نمی نماید شاید که منشأ خوف
این انقطاع باشد سابعا انقطاع تعلق اگر موجب رفع الم جسمانی
شود شاید که مستتبع آلام نفسانی باشد و خوف از ینجهة باشد
یا از جهة آنکه آلام جسمانیه در معاد عاید گردد ثامنا آنکه دعوی

آنکه موت متمم آثار حقیقت انسانیت باطل و ممنوعست و قید غایت
در رسم انسان مفید آن نیست تاسعا آنکه خروج از مطموره ظلمت
آباد و رسیدن بفضاء واسع حیات عقلی شان هر نادان نیست و
نادرا یکی از عاقلان و کاملان را میسر گردد و بهمان اشتیاق از موت
خوفی نخواهد بود و علاج خوف کسی را مفید باشد که آن را خوفی
باشد و غالبا آنکس را مجال این حال نیست عاشرا آنچه در رابع گفته
گاهی مفید باشد که عقاب بر جریمه نباشد یا جرایم معفو نشود و این
محل بحث و مخالف مذهب است که بتقلید آن می نماید دیگر برادر با
بصارت و بصر پوشیده و پنهان نیست که آن تمویهات و تخیلات
که در مصالح فوت و موت نموده مفید دفع خوف نمیشود اگر کسی را
کشند که گشتند تسکین خوف او بدان نتوان نمود که برای آن
می کشند که منازل و اموال ترا بدیگر دهند و جمعی از اموال تو مغتنمت
گذرانند و سیر خورند باز بنابر کمال دانش و بینش و نظام و انتظام
در حسن معاد و معاش و مودت قربی که از کلام الهی استفاده
نموده افادات سابقه را بزیادات عرفیات تذییل و تزیین نموده
فرموده که اگر مرگ نبودی مردم را معیشت تنگ شدی طعام و خورش
و پوشش نیافتندی و مساوات بسیار شدی و با کمال دانش ندانسته
که توهم فقد معاش و لباس و مسکن غیر متوفی در رفع خوف از متوفی

وافی نیست بلکه درین باب مفید فایده نیست و نخواهد بود و بسیاری
و کثرت سادات که از جمله محذورات داشته اگر موجب فوت موت
باشد چون دیگر مصایب و بلایا بایشان مخصوص باشد چرا دیگری را
از موت خود نباید و بچه وجه و توجیه مفید دفع خوف موت از غیر
سیدی شود و هر کس را خوف از موت خودست و مقصود دفع
این خوف نه خوف موت دیگریست و اگر کسی را اندک فهمی و فطانتی
باشد داند که آن افادات مفید فایده موت نمیشود الا کاهی و سعت
معیشت و عدم تنگی و ضیق در معاش و طعام و لباس و مسکن و کثرت
سادات که از محذورات داشته منحصر باشد در موت و موت جمعی از
مردم و این حصر مدفوع و معدوح و ممنوعست چرا نشاید که آن حالات
نباشد از جهة قلة توالد و تناسل و کثرت و عمارت چه روی زمین
معمور و مزروع نیست و نشده و آنچه شده چنانچه ارباب مسالک و
ممالک تقریر نموده اند قریب ربع عشر وجه ارضست بلکه بکمتری
اقل و لازم نبود که توالد و تناسل در مدت مدیده بوجهی بسیار شود
که موجب قلت معاش گردد اگر این حالت بطبیعت ستادی نماید
اولی و انسب آنست که تقلید دیگران نموده موت را هم بطبیعت گذارد
و افادهٔ فایدهٔ بی فایده زایده نماید و از لغو و هذیان دست و دامان
کوتاه و کشیده دارد **تذکره** در السنه مذکور و در امثله مشهورست

که چه جهة زبان صاحب مرگ خود راضیست این جبر زرین و این
دانای دوربین غالبا این مسلک سلوک نموده بفوت مردمان
که خود از جملهٔ آنست جهة نقصان مینمایان سادات که ولاه اند راضی
شده **تنبیه** مخفی نیست که دفع خوف بوجهی که صاحب اخلاق ناصری
افاده فرموده تام و عام نیست چه مخصوص ببعضی از علما و حکما خواهد بود
اگر کسی شرایع و ادیان بوجه احسن با خلایق و خلاق سلوک نماید غالبا
او را از جهة خوفی نباشد **تبصره و تذکره** علمای اعلام و ارباب حکمت
و اصحاب کلام در علاج خوف مرگ بحسب عقاید و مدارک خود افادات
فرموده اند و آنچه بخاطر کسیر این فقیر میرسد آنست که خوف یا از جهة
فقد مال و فوات از ملاذ روحانی و جسمانی یا تألم با آلام بدنی و نفسانی
و بعد از تطهیر و تهذیب ظاهر و باطن بموارد شرایع و تخلق بمحامد
اخلاق آلیه خوف را بهیچ حال مجال نیست و معاد جسمانی و روحانی
بعنوی و مقتضای شرع و عقل محقق و ثابت و ثابت و محقق است
که احوال در مآل بر وفق اعمال درین نشاه و حال است و مخبر صادق
مدارک اخیار اخبار نموده که هر که از قوانین عقلیه و اوامر و نواهی
شرعیه تخلف نورزند و تجاوز ننمایند در آخرت لذت و سعادت
یابد و از آلام نفسیه و بدنیه مصون و محفوظ باشد پس اگر کسی را از
موت خوفی باشد باید که بوجهی که در آن نشاه آورا الم نباشد و لذت

سلوک نماید

باشد یعنی مهذب الاخلاق حال او در آمال خویش باشد و انچه خواهد
یابد کلهم فیها ما تشتهی الانفس خلاف جسمانی و روحانی در مال احسن و اتم از
حال است قصه یکی از صحابه که در حال محاربه در گوشه جهت خوشه
انگور متقاعد بوده مشهور و در کتب آثار مشکور است شفاعت
شفعا خاصه سید انبیا از دوافع و موانع خوفست ع دست در
دامن او میزن و اندیشه مکن ؛ مرگ را فواید باشد از جمله نجات
از امراض و اعراض و دوری از مخایف و اخطار و مباعدت اشرار
یکی از شعرا گفته قطعه اگر مرگ را هیچ لذت نباشد ؛ نه آخر رهاند
ترا جاودانی ؛ اگر قلتبان هستی از قلتبانان ؛ و گر قلتبان باشی از
قلتبانی ؛ بلی خوفی که علاج آن صعبست خوف مفارقت دوستانست
نظم یقولون ان الموت صعب و انما ؛ مفارقة الاحباب والله
اصعب ؛ اگرچه در بعضی اخبار وارد است که معارف در بهشت
یکدیگر را یابند و بینند اما معلوم نیست که دوستان و احبا درین نشاء
همه در بهشت باشند و اگر باشند همه در یک منزل باشند چه بهشت
را منازل و مقامات متباعده بسیار است و معلوم نیست که اهل هر منزل
بمنزلی توانند رسید بیت آیا کجا با هم رسد دست من و دامان تو
بیجان و مانی کی شود همکاسه و هم خوان تو جلوه پوشیده نماند که
بسیاری از اسرار بر بسیاری از انظار پوشیده است از جهة

بعضی از وقایع

بعضی از وقایع موقع پریشانی و بی سامانی میگردد مهذب اخلاق
باید که غافل نشود و بوسواس موسوسه مشوشه مشوش
نشود و بداند که خوش گفته انکه ایمعنی گفته که در لجه بحر بیکران
تقدیر الهی اوهام خلق راه عبور نمی یابند و در ساحت قضای ایزدی
برید خیال مجال گذار ندارد لطایف حکمت که در ضمن مقدرات
اندراج می یابد بمقیاس عقول نتوان یافت و ذوارف صنع که
در تحت سوانح منطوی باشد بمدارک افهام بدان نتوان رسید
بسا روایح الطاف که طلایع نامرادی وسیله آن شود و بسی دقایق
رقایق رحمت و اعطاف که مقدمات زحمت بآن سرایت کند ابواب
مرحمت الهی چون مفتوح گردد و در نظر منظوران منتظر نعمت ابتلا بلیاتش
بلا نمایان شود و اسباب عنایت سبحانی چون متظاهر شود دوستان را
نوش از نیش و تریاک از شرب زهر ناب چشانند بیت طالب
خلعت نعمت همه باشند ولی ؛ دولت آن برد که تشریف بلا یافته است
خشونت جوانب امور مرقات سهولة اعطاف متقاصد شود و صعوبة
حوادث بتیسیر آمال منتهی گردد ابواب جنات امل را مفاتیح درد
مکاره ها شده و درهای بهشت امید بکلید ناکامی باز شود دست امل اگر
در مبادی مطلب بخار ناکامی رسد آنگه گل آرزو شکفته گردد و پای
طلب اگر در بدایت حال بسنگ حادثه آید از آنجا راه بمقصد گشاده شود

اگر دانا فی الیمین را داند و داند که حقیقت و داند که معاد حقیقت و اند
که خوف موت را بوجوه دفع و رفع میتوان نمود **جلوه** حرص بتفکر
در مساوی و تنزه از مشارکات حیوانات و خست مطلوب و قلت
لذت و حصر مدت مرتفع شود **جلوه** منشا حزن و حسد حرص و توقع
حصول جمیع مقاصدست و بازاله منشا و رفع توهمات فاسده
مرتفع میگردد تمت التحلیة الثانیة من المجلة الثانیة **تحلیه ثالثه**
فضایل و آداب ملوک صبرست و بسیار و اعوان و انصار و قوت
و عزیمت و اصابت رای و علو همت و عدالت و آن بتعدیل چهار
طبقه باشد علما و ارباب عمارت و زراعت و امرا و اصحاب معاملت
و تجارت که ایشان بحرف و صنایع و تکثیر اموال و مصالح مشغولند
و کمال عدالت برعایت ده قاعده متمشی شود اول التفات بحال
سایلان و متظلمان و اجابت سئول ایشان دوم تانی و فراخی
بوجهی که موجب عدم انتظار ارباب حاجت گردد تا اهل حاجت
را در نیل امنیه و حاجت حاجت بانتظار نباشد سیوم احتراز
و اجتناب از تضییع اوقات و اشتغال بملاهی و مناهی چهارم تقدیم
رفق بر قهر و عنف پنجم قصر همت بر رضای خالق و رضای خلایق ششم
عدم اعراض از حق جهة خلق هفتم اظهار عدل اگر مطلوب از و حکم باشد
و رحم اگر مطلوب عفو باشد هشتم رغبت باستماع مواعظ و نصایح و

و اهتمام بمشاورت با علما در مهام نهم رعایت هر کس در مرتبه استحقاق
دهم آنکه بمجرد عدالت قناعت ننماید بلکه بوجهی سلوک کند که از امرا و
سایر خدم و رعایا بر دیگران ظلم و عدوان واقع نشود و باید که در
همه حال شریعت را قدوه داند **جلوه** بر وزرا رعایت این
فضایل و خصایل لازمست با محافظت بر امانت و دیانت و معرفت
حساب و کفایت و صدق و تحریص و ترغیب بعمارت و زراعت و معامله
و تجارت و رعایت ارباب صناعت و خدمت علما و تربیت فضلا
و ادبا **جلوه** قضاة را بارعایت جمیع ما مضی در قضا اعراض
از اغراض و استقامت بر سنن صلاح و سداد و کمال موفق و تفطن
و تیقظ و اجتهاد لازمست **جلوه** با اجانب مجامله و مسایله و
مدارا باید نمود اگر محبت حقیقی نباشد مقادیر اموال و اسرار از ایشان
پوشیده و پنهان باید داشت و ترک مواخذت بتقصیر انسب و
اجتناب از اهل حقد و حسد بهتر و ازاله بغضا از قلوب اعدا بلطف
و مواسا اولی و اطلاع بر معایب دشمنان و مطاعن ایشان در رعایت
حزم ضروریست و از معارضه و مخاصمه حسب المقدور احتراز لازم و
معاشرت با معارف بحسب مراتب ایشان مختلف باشد **جلوه**
در تعظیم و احترام و تبجیل و اکرام فضلا و صلحا دقایق احتیاط مرعی باید
داشت و باستماع اقوال نصحا مسرت و ابتهاج باید نمود و در قبول

مسارعت نماید و بظواهر اقوال مغرور نشود و با اهل تکبر تواضع جایز
نباشد و با سفها حلم مناسب باشد و سفاهت و تعرض نماید و بقدر
امکان ازان اعراض نماید و اگر ضرورتی سانح شود متعرض زیاده
از ضرورت نشود و بر عقلا مخفی نیست که اعانت فقرا و امداد
ضعفا و دفع ظلم از مظلومان و تقویت ایشان عقلاً و شرعاً
مستحسن است **تنبیه** نسبت صاحب منزل بمنزل و
اهلش مثل نسبت ملکست بمدینه و سکان آن پس صاحب منزل
با اهلش اگر در سلوک سلوک ملوک سلوک دارد منزلش
انتظام یابد و بعد هذا غالباً احتیاج باعاده و زیاده افادهٔ
کیفیت سلوک صاحب منزل نخواهد بود و الحر یکفیه الاشارة
و فی الاشارة بشارة و کفایة **خاتمه** در فاتحهٔ رسالهٔ عشق
جلوه نموده پس بمقتضای النهایة هی الرجوع الی البدایات
فاتحه در خاتمه بوجهی دیگر جلوه گر میشود **جلوه** بعضی از
افاضل زمان بنفی از سخنان فضلا اشارهٔ چند نموده اند و
عشق را تبیین و تقسیم فرموده و تماما اهل نظر را بران مواخذات
و ارباب بصر و بصیرت را دران مناقشات باشد و چون انچه
افاده نموده از فواید خالی نیست اولاً بهمان عبارت منقول
می گردد و بعد ازان بر موارد ایراد و مواضع انحراف و

انصراف از نهج سداد و طریق رشاد اشارت واقع
میشود **نقل مقال** قال قوم درین مقام عشق را
از جملهٔ امراض شهوت شمرده اند و برانکه تباه ترین انواع
امراض این قوتست حکم کرده اند و آن صرف همت است
بطلب شخص معین بجهت استیلای شهوت و علاج آن
صرف فکرتست ازان شخص و اشتغال بعلوم دقیقه و
صناعات لطیفه که دران بمزید تاملی و فرط تعملی احتیاج
باشد و تسکین شهوت باستفراغ مواد مهیجه و استعمال
مطفیات چنانچه در کتب طبی مشروح گشته **اشراق**
این سخن در عشق بهیمیست که منشا آن افراط شهوت باشد
فاما عشق نفسانی که مبدا آن تناسب روحانیست در عداد
رذایل نیست بلکه از فنون فضایلست چه طبع لطیف را
با صور ظریفه بحکم جنسیه که علت ضم است میلی عظیم تواند بود
بیت غلام عشق شو کاندیشه اینست ○ همه صاحب
دلان را پیشه اینست ○ و در طریق عدالت ایمانی بسر این معنی
رفت و انچه مناسب خصوص این مقام باشد انکه هرچند بسبب
اعتدال مزاج شخص چه هر آینه الطف و اشرف میلان نفس
او بصور حسنه و نغمات رحیمه و شمایل کریمه اقوی تواند بود

چون این دو نهال کمال در یک هوا سر بر میزنند و دوحهٔ
اعتدال هر دو از یک منبع سیراب میشود میل باتحاد
که حقیقت محبت مماثلت ظاهر خواهد شد و چون آن نسبت
شریفه در دو مظهر ظاهر شده بحکم اختلاف استعداد
وخصوصیات قوابل هر آینه در یکی بوجهی اتم واعلی خواهد
بود و در دیگری انقص و ادنی پس عاشقیت از طرف
کمال جلوه کند و اول استدعای خفا و انتفا کند و ثانی
اقتضای جلا و بقا ولهذا در اعداد متحابه و آن دو عدد ست
که کسور هر یک از آن دو عین عدد دیگر شود چون دویست
وبیست و دویست و هشتاد و چهار وحکما گفته اند اگر دو
شخص را اتفاق افتد در امری باین دو عدد از ماکولات یا
غیر آن یا هر یک وفق یکی ازین دو عدد در لوحی نهاده
باخود دارند البته میان ایشان محبت والتیام حاصل شود
عدد کمتر را برای محب تعیین کرده اند و عدد بیشتر برای
محبوب واین شعار حکمای الهیین است و در تلطیف سر و
تنویر روح مدخلی تام دارد چه هر جا که خورشید جهان افروز
عشق بحکم واشرقت الارض بنور ربها از افق روح انسانی
بر آید کثافت طبیعت روی بمغرب اقوال نهاده راه عدم

پیماید و هر جا که آتش عالم سوز شوق که لا تبقی ولا تذر وصف
اوست در صحرای وجود درگیرد ارضیت طبیعت را
بکلی بسوزاند **بیت** آتش عشق تو ام خرمن پندار بسوخت
تن وجان و دل و دین جمله بیکبار بسوخت **نه** هله ای عشق
جهانسوز کجائی و چه نامی **ده** محی دین هدی ماحی اثار ظلامی
وازین جهة حکما گفته اند که سه چیز موجب جودت ذهن
ولطافت نفس است یکی عشق عفیف دوم فکر
لطیف سیوم سماع وعظ از قایلی زکی شریف ومشایخ
صوفیه طالب را در ابتدا بعشق ارشاد فرموده اند
ع ازین بهتر چه باشد حسن ارشاد **نو** در حدیث است
که من عشق وعف وکتم فمات مات شهیدا و در حدیثی
دیگر است که ان الله جمیل یحب الجمال و ذو النون مصری
فرموده من استانس بالله استانس بکل شیء ملیح
ووجه صبیح و سلطان عشق وعرفان شیخ محمد روزبهان
می فرماید سر لاهوت بی زحمت حلول در ناسوتست
وجمال ناسوت از عکس جمال لاهوت **نظم** جائی
نتوان یافت که از عکس جمالش **ها** بالا شجری دل حجری
لب شکری نیست **ها** وحقیقت آنکه بحکم حکم الاصول لیسری فی

الفروع سرّ محبت ازلی در مکامن بطون ممکنات ساریست
و پرتو نور عشق اولی که مضمون فاحببت ان اعرف است
بر مجالی ذرات اعیان کائنات ظاهر و جاری همان پرتو ست
که در افلاک بصورت میل ارادی که مبدا حرکت دوریست
ظاهر گشته و در عناصر بصفت میل طبیعی بر آمده و در
نباتات مبدا نشو و نما شده و در حیوانات بصورت
قوت شوقی سر بر زده و در نفوس کامله انسانی
بصفت عشق نفسانی تجلی کرده و اگر کسی دیدهٔ اعتبار
وکرد سراپای جهان بر آید و از ملاء اعلی که از لوث
طبایع پاکند بعالم افلاک آید و از انجا بمرکز خاک تنزلی
نماید هیچ ذره را از پرتو نور عشق خالی نیابد **بیت**
در ازل از خم عشقش قدحی در دادند **مه** از آن فلک چرخ
زنان گشت و ملک مست افتاد **شعر** قد دبّ حبک فی الاشیاء
اجمعها **مه** ما فی الوجود سوی من شعه السحن **تبیین حال** بر اهل
نظر مخفی نیست که تفسیری که عشق نفسانی را کرده شامل
عشق بهیمی است چه محبتی که منشاء آن تناسب اعتدال
مزاج باشد شاید که موجب شهوت شود و شهوت را
با اتحاد و خفا و استدعای خفا و اخفا در معشوق که

از لوازم عشق نفسانی داشته منافات نیست و بر ارباب
خبرت مخفی نیست که مناسبت روحانی و افراط شهوت متقابل
و منافی و مضاد و معادی یکدیگر نیستند و جایز ست که مناسبت
روحانی بر شهوت باعث شود و مناسبت و شهوت هر دو
منشاء و علت عشق شوند و اتحادی که حقیقت عشق داشته
امر نیست باطل بحاصل لاطایل و استدعای خفا مضحکه ایست
خالی از مغز و میل طبایع لطیفه بصور ظریفه محل بحثست و حکم
بانکه هر چند مزاج اعدل باشد میلان نفس بصور حسنه
اقوی باشد مجرد دعوی است و حکمتست مخالف حکمت بی سند
و نیست باز مناسبت روحانی که عشق نفسانی را بآن
تفسیر نموده بر تقدیر تحصیل حاصلی ندارد و موجب کمال نمیشود
چه در اصول حکمت مقرر شده که منشاء جمیع لذات حیوانی
و مشتهیات جسمانی مناسبات روحانیست و مع ذلک
حیوانرا دران کمالی نیست خلاصه کلام انکه خلاصه کلامش
در تحقیق حقیقت عشق انست که عشق میلیست باتحاد و استدعای
اختفا و خفا و بر اهل نظر و اصحاب بصر مخفی نیست که تحقیقی که
در بیان حقیقت عشق آورده در شرح هیاکل گفته که عشق
حالتیست شبیه بحکه باز بر اهل نظر مخفی نیست که میل بواسطه

حقیقتی ندارد و سفسطه بل قرمطه است
موجب مضحکه مثل انکه صح

مناسبت ورود وحقیقت موجب کمال نیست بلکه در کثیری از
صور مستجلب نقص و وبالست و مزید تحریر کلام در مرام آنکه کمال را
بر دو معنی اطلاق کنند اول خروج یا خارج از قوت بفعل مطلقا
دوم خروج یا خارجی که موجب تمامی و حسن و کمال یا سعادت
شود و لا محاله اول از ثانی اعم باشد پس اگر از کمال در اینجا
که گفته عشق کمالیست معنی اول خواهد مقصودش حاصل گردد
در موجب مدح عشق نگردد چه بغض و عداوت و اخلاق
ذمیمه و شقاوت باین معنی همه کمال باشند و اگر معنی ثانی خواهد
باید که لذات حیوانی کمال باشند و نیست باز آنچه تقریر نموده
که حقیقت عشق حالیست که در انسان عشق نفسانیست و در
نبات نما و در حیوان شوق تخیل خالی از تحصیل است و ظاهر است که
خلاف ظاهر است خلاصه کلام در مرام آنکه آن بزرگ معاصر
نگویم که قاصر حقیقت عشق را ندانسته و آنرا شوق حیوانی
و میل نفسانی پنداشته و بغیر از آنچه در خود یافته چیزی نیافته
و لهذا گاه از آن بحالت شبیهه بحکه تعبیر نموده و گاهی باستد عای
اختفا در معشوق و آنچه گفته که عشق در انسان میل نفسانیست
و در حیوان شوق بشهوت و غذا و در نبات نشو و نما
مشعر است بعدم شعور او بحقیقت عشق چه مرتبه عشق از آنها

اعلی است و عشق امریست وجدانی و در سایر موجودات ساری و
و حکمش بر همه جاریست و میول و شهوات و اشتیاقات که
در مظاهر مختلفه بوجوه متنوعه ظاهر شده از توابع اظلال آن حقیقت اند
و چون این مطلب عالی از آن جواهر و لآلیست که صدف بیانش
در غدیر حقیر امثال این مجال نیابد طلبش از بحار درر آثار
کبار انسب باشد **نظم** از دام عنکبوت که بهر مگس تند
نتوان امید داشت که عنقا شود شکار مه بر اهل بصارت
پوشیده نماند که در خلل این حلل نادر از حلی اهل صناعت عبارا
یک فقره جهة مزید زینت تیمنا و تبرکا لنکتهٔ لطیفه او مصلحه
بدیعه معقود گشته و برقم اسم او مرقوم شده اگرچه سالک
آن فقره مقصدی دیگر داشته و آن معنی که مقصد ما بوده قصد
نموده و در صنعت بدایع صنایع شمرده اند و ارباب براعت این
صنعت و صناعت در فنون بلاغت باعتبارات از آن
بعبارات تعبیر نمایند و در معانی آنرا اخراج کلام بر خلاف
مرام و مراد خوانند و در بدایع آنرا مصالته و اعاره نامند

هو

رساله در [illegible]

خلاصة الاخبار

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

احمد الله حمدا يليق بكماله واصلي على خير الورى محمد وآله
وبعد فهذه هي الرسالة الخامسة من بدايع الصنايع
التي الفها الراجي رحمة ربه الغفور الغني ابو علي بن محمد المنصور
الحسيني احسن الله حاله وانجح آماله فيها خلاصة الاخبار خالصا
عن زوايد الاسمار على ما قرره صوب الانظار في آثار الاخيار
مرتبة على مقاصد **المقصد الاول** ان الله تعالى خلق آدم بيمينه
عصر اليوم السادس من ايام خلقه فاول من كونه فيكون
وولد من غير توالد هو المشهور بآدم ابينا وخلق منها زوجها
حوا على ما نطق بكتابه ثم تولد منهما ساير الرجال والنساء
وكان عمره الف او الف ومائتان على اختلاف المورخين
والاول راي الاكثرين **وتولد** شيث بعد مائة وعشرين
سنة مضى من عمر آدم عليهما السلام **واخنوخ** عليه السلام
وهو الادريس المثلث بالربانية ابن برد بن مهلاييل بن
قينان بن انوش بن شيث مهلائيل سابع تولد بعد ستمائة

واثنين وعشرين سنة من اول آدم وعمره ثلثمائة وستين وهو
والد متوشلخ والد لمك والد نوح عليهم السلام فهو ابن العاشر
تولد بعد الف ومائة وسبعة وعشرين من خلق آدم على ما قيل
وقالت اليهود بعد الف ومائتين وسبعة وخمسين وبما يقتضي
ضرب من العيس كونه بعد الف وخمسماية وست وعشرين
والذي اعتمد عليه في العمدة انه بعد الف وست وخمسين من
يوم اهبط آدم وعمر الف الا خمسين وحدث الطوفان
المشهور في زمانه عند مضي الفان ومائتان واثنان
واربعون على راي صاحب التاريخ وعشرون على ما ذهب اليه
المنجمون وبقى بعد الطوفان ثلثمائة سنين وكان مدة
الطوفان ست اشهر ابتداء عاشر رجب وانقطع عاشر
محرم وكان لبث نوح ومن معه على الجودي انتظار الجفاف
الارض من الايام اربعون وكانت المملكة فيما بين آدم ونوح
منتظمة مدة ستمائة وسبعة وخمسين سنة بسياسة شيث
وانوش وقينان ومهلائيل ثم اضطربت بعد ذلك ثلثمائة
واربعون سنة باعانة شرذمة المردة سياميارس ولهذا
تمكن آل شيث لكلدانيين المتوطنين ببابل وتغلبهم
وانتظم الملك بهم وامتد بهم الزمان الى الطوفان وكان

عمر نوح اول الطوفان ستمائة سنين **وكان** سام من
اولاده ع **وتولد** ارفخشاد بن سام بعد سبعين من الطوفان
وكانت المملكة لاولاده الى زمن نمرود وكان مضى من اول
آدم ابينا الفان وثمانمائة واثنان وتسعون سنة شمسية
وكان مدة نمرود تسعة وخمسون وحدث بعده فترة
ثم انتظم بالكلدانيين الساكنين ببابل بعد الطوفان وكان
بين هذا واول آدم **٢٣١١** ثم اضطربت الامر سبع سنين
ثم تسلط ملوك موصل ثم ملوك الجبل ثم الفارسيون ثم
الاسكندريون ثم القياصرة ثم النصرانية فانتهى الامر
الى كسرى وهرقل وفي زمانهما وقعت هجرة نبينا صلعم
فما بين اول آدم الى اول سنة الهجرة ستة آلاف
ومائة واثنى عشر سنة شمسية والذي مضى من الهجرة
الى يومنا هذا وهو اوائل رمضان سنة ست وتسعمائة
من الهجرة ما مضى هذا والذي اعتمد عليه في العمدة ان بين
الطوفان وهبوط آدم الفان ومائتان وخمسون سنة
وكان بين آدم ونوح عشر قرون كلهم على ملة الحق وحدث
الكفر بائنة في القرون التي بعث اليهم نوح وكان اول
نبي ارسله الله تعالى بالانذار والدعاء الى التوحيد ثم

بين زمان الطوفان ومولد **ابرهيم** خليل الرحمن عليه
الصلوة والتحية والرضوان الف ومائتان وثلث
وستون سنة وذلك بعد خلق آدم بثلثة آلاف وثلثمائة
وسبعة وثلثين سنة وكان بين نوح وابرهيم من
الانبياء **صالح** و **هود** ارسلا الى عاد وثمود
فاما هود ع فقد ارسل الى عاد وهم عرب العاربة
وكان عمره مائة وخمسون سنة واما صالح ع
فكان رسولا الى ثمود وكان **لوط** ع رسولا الى
اهل سدوم ثم ان صاحب العمدة ذهب على
ان **خضر** ع كان في ايام افريدون الملك على مقدمة
ذي القرنين الاكبر وبقي الى ايام موسى ع وكان
بقرب من منوجهر وصار نبيا في هذه المدة وغلب
وانتصر ستة سنين من ملكه فكان جميع مدة عمر
موسى ع مائة وعشرون سنة ومن ذلك في ملك
افريدون عشرون وفي ملك منوجهر مائة واضطرب
بعده امر بني اسرائيل حتى ملك عليهم **داود** ع
وكان مدة ملكه اربعين ومدة عمره سبعا وسبعين
وقيل مائة وملك بعده ابنه **سليمان** عليهما السلام

عمرٌ نيفا وخمسين سنة وكان تلك المسير وفي زمانه
كيقباد الكيانية واما عيسى ع فكان ولادته بعد
الاسكندر في زمن الاشغانيين وقد روى عن
ابن عباس انه قال من آدم الى نوح الفان ومايتان
من السنين ومن نوح الى ابرهيم الف وماية وثلثة
واربعون ومن ابرهيم الى موسى خمسماية وخمس وسبعون
ومن موسى الى داود ماية وتسع وسبعون ومن داود
الى عيسى الف وثلثون ثلثة وخمسون ومن عيسى الى
محمد ص ستماية وقالت اليهود ان جميع ما مضى من
السنين من لدن اهبط آدم الى وقت الهجرة خمسة
الف وستماية واربعون وقالت النصارى
التورية اليونانية تدل على ان ما بين آدم والهجرة
خمسة الف وتسعماية واثنان وتسعون وزعمت
المجوس ان ذلك اربعة الف وماية واثنان
وثمانون سنة وعشرة اشهر وسبعة عشر يوما
على انه داخل في ذلك ما بين الهجرة ومقتل يزدجرد
وذلك ثلث سنة وشهران وخمسة عشر يوما وآدم
عندهم هو كيومرث وفي تاريخ الحكماء ان من ابرهيم

الى موسى خمسماية وخمس وستون ومن ابرهيم الى المسيح الفان
وتسعماية وثلثون ومن موسى الى المسيح الف وخمسماية وستون
ومن موسى الى سنة تسع وثمانين [تسعين ظ] للهجرة الفين واربعماية
واربع وثلثون سنة ومن المسيح الى سنة تسعين وثمانين
للهجرة ثمانماية واربعة وستون ومن استقلينوس الاول الى
ابرهيم ثلثة الآف وثمان وسبعون ومن المسيح الى جالينوس
سبعة وخمسون قال صاحب العمدة زعمت اليهود
ان ما ثبت عندهم في التورية انه من لدن آدم الى وقت الهجرة
اربعة آلاف وثلثماية واثنان واربعون سنة وقالت
اليونانية من النصارى من اول آدم الى سنة الهجرة خمسة الاف
وتسعماية واثنان وتسعون والمجوس زعموا ان من زمن كيومرث
الى وقت الهجرة ثلثة الآف سنة وماية وتسع وثلثون سنة
وقالوا انما هو آدم ومن الناس من يقول هو حام بن نوح
كان بارا به فدعا له بطال عمره وتمكن في البلاد والامصار
المقصد الثاني اضطربت كلمة الحكماء من الحفظة المهرة في ان
كيومرث هو اول ملوك فارس بل هو آدم او قينان بن
انوش او غيرهما وان الطوفان بل هو عاما او خاصا وهو
كان في زمن جم او بيوراسب وانه بل هو الضحاك او غيره والذي

يقتضي الخبر المعتبر ويفضي اليه الصائب من النظر ان كيومرث
اول ملوك الفرس بعد الطوفان بخمسمائة سنة تقريبا وان مدة
ملكهم على ما في كتاب زند واستا هي ١٨٢٤ سنة وعشرة
اشهر وتسعة ايام وقيل ٣٩٠٤ وشهران وتسعة ايام وقيل
١٨١٤ وتسعة اشهر وقيل ١٤٤٤ وفيه خطاء وهم اربع
طبقات الاولى الفيشدادية عدتهم عشرة ومدتهم ٢٤٠٧
وقيل ٢٣٤٧ وكيومرث لقب بگل شاه وملك ملك الارض
ثم اوشهنج ٤٠ ثم طهمورث مالك رقاب الاقاليم السبعة ٣٥
ثم جم اخوه مالك معمورة الغبراء كلها ٦١٢ ثم بيورسب وهو
الضحاك الازدهاق ١٠٠٠ ثم افريدون ٥٥٥ ثم منوجهر
١٢٥ ثم افراسياب التركي ١٢ ثم زاب ثم گرشاسف
الطبقة الثانية الكيانية عدتهم عشرة ومدتهم ٦٥٧ وقيل
٧١٦ سوى زمن الاسكندر وملكه ١٤ وملك سائر
الروميين مع وزارة الفارسيين ٥٤ اولهم كيقباد
٦٤ وقيل ١٠٠ ثم كيكاوس ابنه ١٥٠ ثم كيخسرو ابن ابنه
سياوخش ٦٦ ثم كيلهراسب ١٢٥ ثم ابنه كيگشتاسب
١٢٠ ثم كي بهمن ابن اسفنديار ١١٢ ثم هماي بنت بهمن
٣٠ ثم ابنه دارا ١٢ ثم ابنه دارا بن دارا ١٤ ثم الاسكندر

الرومي وانتقل بعده الملك الى الروميين كما مر
الطبقة الثالثة الاشغانية عدتهم احد عشر ومدتهم
٣٤٤ وقيل عدتهم عشرون ومدتهم ٣٤٣ ١٤ اولهم
اشك بن اشك ٥٢ وقيل ٢٥ ثم ابنه شابور ٤٢
وقيل ٦٠ ثم ابنه بهرام جودرز ٥٠ ثم وحن ابن اخيه
٢٢ ثم ابوه جودرز الصغير ١٩ ثم اخوه نرسي بن
وحن ٣٠ ثم عمه هرمز بن بلاش بن شابور ١٧
وقيل ١٩ ثم فيروز بن هرمز ١٢ وقيل ١٧ ثم خسرو
بن فيروز ٤٢ ثم اخوه بلاش بن فيروز ٢٤ وقيل
١٣ ثم ابنه اردوان بن بلاش ٥٥ وقيل ١٣ وصاحب
العقول الثاني اضاف الى هؤلاء ملوكا آخر بهرام بن
شابور ١١ ثم هرمز بن بلاش ١٩ ثم بلاشان ٢٤
ثم اردوان بن بلاشان ١٣ ثم اردوان الاكبر ٤٣
ثم خسرو الاشكانيان ٥٠ ثم بلاش بن اشكانيان
٢٢ ثم جودرز ابن اشكانيان ٣٥ ثم نرسي بن اشكانيان
٢٥ ثم اردوان الاصغر ٣١ الطبقة الرابعة الساسانية
عدتهم ٢٨ ومدتهم ٥٤٨ وقيل ٥٠٤ اولهم اردشير
بابك ١٤ ونصف ومنهم من قال ان الكسر عشرة اشهر

وذلك بعد لبثه في حرب ملوك الطوايف ثلثون سنة
ثم شابور بن اردشير ٣٠ وشهر الا كسرا ثم هرمز
ابن شابور سنة وعشرة اشهر ثم بهرام بن هرمز
٣ وثلثة اشهر وثلثة ايام ثم بهرام بن بهرام بن
بهرام ١٣ واربعة اشهر ثم نرسى اخوه ٩٠ ثم هرمز
ابن نرسى ٧ وخمسة اشهر ثم شابور بن هرمز
٧٢ ثم اردشير ٤ ثم شابور ابن شابور ٥
وقيل مع اربعة اشهر ثم بهرام بن شابور ١٥
ثم يزدجرد الاثيم ٢١ وخمسة اشهر ونصف ثم
بهرام جور ٢٣ ثم يزدجرد بن بهرام ٧ واربعة
اشهر وثمانية عشر يوما ثم فيروز بن يزدجرد ٢٧
ثم بلكش بن فيروز ٤ ثم قباد ٤٣ ثم ابنه كسرى
انوشيروان ٤٧ ثم ابنه هرمز ١١ ثم ابنه ابرويز
٣٨ ثم ابنه شيرويه ثمانية اشهر ثم اردشير بن
شيرويه سنة ونصف ثم بوران دخت ابنة
كسرى سنة واربعة اشهر ثم فيروز وشيران ثم
آزرمي دخت بنت پرويز ستة اشهر ثم خسرو
ثم فرخزاد بن پرويز ثم يزدجرد بن شهريار آخره

المقصد الثالث

المقصد الثالث اولهم النبي العربي ابو القاسم محمد بن
عبد الله صلى الله عليه واله وسلم ثم [illegible] ملعون ابي
قحافة ٢ وثلثة اشهر ثم [illegible] ملعون ١٠ وخمسة اشهر ثم [illegible] ملعون
بن عفان ١٢ الا اثني عشر يوما ثم امير المومنين
وامام المتقين اسد الله الغالب علي ابن ابي طالب
عليه الصلوة والسلام ٤ وتسعة اشهر ثم ابنه
سبط النبي امير المومنين حسن بن علي على آبائه
الكبار وعليه التحية والسلام ثم بعد هذا كان تسلط
بني امية لعنهم الله قاطبين مدتهم الف شهر وعددهم
١٣ اولهم معاوية بن ابي سفيان ثم ابنه يزيد ثم
ابنه معاوية ثم مروان ابن الحكم ثم ابنه عبد الملك
ثم ابنه وليد ثم اخوه سليمن ثم عمر بن عبد العزيز
ثم مروان بن يزيد بن عبد الملك ثم هشام ابن
وليد ثم يزيد بن يزيد ابن وليد بن عبد الملك ثم
اخوه ابرهيم ثم مروان بن محمد بن مروان بن
الحكم وهو آخرهم على كل ما يستحقه ثم في منتصف
رمضان سنة تسع عشر ومائة خرج ابو مسلم ناقل
الدولة من بلاد خراسان فانتزع الملك منهم

وملك آل عباس وبقى فيهم خمسمايه سنة تقريبا
اولهم عبد الله بن محمد بن على بن عبد الله بن عباس
وهو السفاح ثم اخوه عبد الله وهو المنصور
ثم ابنه محمد وهو المهدى ثم ابنه موسى وهو الهادى
ثم اخوه هرون الرشيد ثم ابنه محمد وهو الامين ثم
اخوه عبد الله وهو المامون ثم اخوه محمد ابو
اسحق وهو المعتصم ثم ابنه هرون وهو الواثق
ثم اخوه جعفر وهو المتوكل ثم ابنه محمد وهو المنتصر
ثم احمد بن المتوكل وهو المستعين ثم الزبير بن المتوكل
وهو المعتز والموفق كان ولى عهده وهو اخوه
واسمه طلحة ثم احمد بن الموفق وهو المعتضد
ثم ابنه على وهو المكتفى ثم اخوه جعفر وهو المقتدر ثم
اخوه محمد وهو القاهر ثم احمد بن المقتدر وهو
الراضى ثم اخوه ابرهيم وهو المتقى ثم عبد
الله بن المتقى وهو المستكفى ثم الفضل
المقتدر وهو المطيع ثم ابنه عبد الكريم وهو
الطايع ثم القادر ثم القايم ثم المقتدى ثم
المستظهر ثم المسترشد ثم الراشد ثم المقتفى

ثم

ثم المستنجد ثم المستضى ثم الناصر ثم الظاهر
ثم المستنصر ثم المستعصم آخر العباسية واعلم
انه كان فى زمن العباسية اصناف من
الملوك متسلطة باطراف الممالك منها
وذلك على ما يضبط التاريخ خمسة الصفارية
١ والسامانية ٢ والديالمة ٣ والسلجوقية
٤ والسلغرية ٥ المقصد الرابع انتقل الملك
من العباسية الى سلاطين مغول وبقى فيهم
١١٩ اولهم جنكيز خان ثم هولاكو خان
وآخرهم ابو سعيد خان ملك فى محرم سنة ست
عشر وسبعمايه وتوفى سنة ست وثلاثين
وسبعمايه وكان بعده ملوك الطوايف
فتسلط آل مظفر بفارس وعراق الى ان
الكوركانية اولهم امير تيمور كوركان خرج
من كش وتسلط على اكثر المعمورة وتوفى
فى بلاد الشرق متوجها بفتح خطا سنة
٨٠٧ ثم بعده ابنه العادل شاهرخ ثم ابنه
الفاضل الوغ بيك ثم اضطرب الملك

۲۸۶ فی حدود سنة احدی واربعین وثمانمائة

۱۹۳ برگ بهذه الممالک رجل من اولوس قرا قوی لو

یقال له جهانشاه سکنه دیاربکر وکانت

تلک الممالک بیده الی ان هلک وتسلط

فی حدود سنة ثلث وسبعین وثمانمائة

حسن بیک البایندر من اولوس آغ قوی لو

سکنه دیاربکر ایضا بقرب نهر فرات

فکل متسلط تسعا ثم انتقل الملک الی

اولاده وکان آخرهم الملک المظفر رستم

ابن ابنه ملک حسن سنتین جلس فی

شهور سنة ۸۹۷ وقیل فی ثامن ذی

قعده لسنة ۹۰۲ واضطرب الملک

بعده اضطرابا ۹

تمت (الرسالة) لم

[illegible]

الشکر است . از آن صد اگرفت

تا ولی فی کده او را کرفت

دور کنند و تابش بطلق گرفت

هو الغنی [illegible]

[illegible]

١٢٥١

تعریف [illegible] از سر دارو غنی
که نوازند [illegible] الفانی و در خنی

بهوش باشی که ز احکام یار آسوده ای

خدا را خوش نشین تا ببینی که عمرت به بحر جو خورند

غلام همت آن زاد که ز ارشد چه شند

که این گروه که از فارغ ارشد جود ایشان

غمناک بیا بیا که از لطف ایشان نماند

آن بید که چو از نسب جنبش فزود داوند

جام بر خود نادل ای بید عیب چنین باشد

در دایره قسمت او ضایع چنین باشد

یکمه باو یکم	فیل باد عبا	دست تکمه	قیطان ایم عبا
چهار عباسی	ده شاهی	سه چهار شاهی ۳ شاهی	ده شاهی

ریسم هزار ده شاهی